بسم الله الرحمن الرحیم

روضة العارفین

لیء علیین درج فرمایند حمد مالک الملکیست که عالم وجود قطره ایست از بحر جود او و انوار
حضور لمعه ایست از نور شهود او کریمی که مشتاقان طلب وصال و مجاهدان کعبهٔ آمال را
بقدم صدق و اخلاص سلوک راه ظلمات صفات بشری میسر گردانید و بمقتضای اشارت
با غایت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا خضر صفتان سوخته جگر آتش محبت را
بسر چشمهٔ آب حیات معرفت رسانید مبدعی که کلمهٔ جامع انسانی و صحیفه کاملهٔ بشری را
از کتاب کاینات انتخابی لطیف فرمود چنانچه صور جملهٔ معانی و نمونهٔ وجود عالم روحانی و جسمانی
درو مفصل نمود و نفس انسانی را آیینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت گردانید و مظهر صفات
خود اختصاص داده خلعت کرامت ان الله خلق آدم علی صورته بخشید و تحیات طیبات
و صلوات علیهم النهایات بر ارواح مقدس و اشباح مقدس مقتدایان ممالک شریعت و سالکان
مسالک حقیقت که مرکز دوایر نبوت و عناصر ترکیب فتوت اند صاحبان تشریف اولئک الذین آتیناهم الکتاب
والحکم والنبوة و خداوندان کرامت اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین خصوصا بر روح منور و مطهر
سید المرسلین و خاتم النبیین که اشارت وافی هدایت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین کنایتست از علو او و ورد آیت
نسخت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین حکایتست از اتقان بنیان او و مشرف [illegible] و لکن رسول الله مکرم
بتعظیم [illegible] محمد مصطفی صلوات الله علیه و بر آن شهسوار معرکهٔ مجاهدت و قافله سالار طریق

حقیقت و طریقت که صحیفه ولایت [illegible] اعتماد [illegible] موجب [illegible]
بامنقبت انا مدینة العلم و علی بابها امیر خطیب منبر سلونی وارث مرتبه هارونی امام المتقین علی بن ابی طالب
و بر عترت اطهار و آل اخیار آنحضرت که هداة سالکان و ائمهٔ طوایف انسان و اقطاب [illegible]
زمان و مفاتیح معاقد احسان اند بمقتضای خبر صحیح انی تارک فیکم الثقلین و نص صریح مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح خلاصی از ظلمات صفات نفسانی و نجات از طوفان غوایت شیطانی جز به تمسک باذیال عصمت ایشان
و دخول در سفینهٔ عظیم الشأن ایشان ممکن نیست و انواع تحف کامله و هدایای واصله متواصله نثار ارواح [illegible] و اولیا
امت و علمای حقیقت و مشایخ طریقت از اصحاب هدایت که دامن همت از تعلق دنیا و ما فیها پاک [illegible] اند
و مطایای طلب باستعانت صدق و اخلاص بکعبهٔ وصال رسانند عالی همتانی که مطلق التفات باعراض
عاجله و اغراض آجله نفرموده اند و در مضمار مسابقت گوی سبق از اقران و اکفا ربوده اند و در صدر ریاض و
مقامات احوال با حسن حال آرمیده اند و پای ارادت از آنچه غیر مقصود حقیقیست کشیده اند معتکفان حرم کبریا
[illegible] صورت [illegible] ملک [illegible] و نوبت شاهی [illegible] تحت [illegible] ایوان الهی زده و دیده از کون و مکان در نظر
بال [illegible] هر دو جهان [illegible] قیاس [illegible] مطلب الطالبین و باب نهایة مقصد السالکین [illegible] مسالک آثار هم
و نور قلوبنا بلوامع انوار اسم [illegible] بحق جود کبریا اکرم الاکرمین اما بعد چنین گوید احقر عباد الله محمد بن
عنایت الله البسطامی [illegible] الایزدی که بر اصحاب بینش پوشیده نیست که مقصود از خلق عالم وجود اهل معرفت
تا آنگاه [illegible] ذات و صفات مبدا [illegible] آن از حقایق [illegible] علم حاصل شود که علت غائیه آفرینش است
چنانچه در حدیث مشهور آمده که داود علیه السلام پرسید یا رب لما ذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و مقصود از علم معرفت و تعبد و علت که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

... علم و عمل با هم و نیز در خبر نبوی است که اشدّ الناس عذابا عالم لا ینتفع من علمه
بس علم بدون عمل هبا است و عمل بدون علم عنا است و عبادت تمام نشود الا در دوام و رفع صوارف
مانعه و عوارض قادحه اما دواعی باعثه چون سعادات اخرویه و حصول وصال الهی و لذت لقای حق جلّ و علا
که نیل این مقصود نیست الا از مستعدان و محبان تائب که از آلایش ذنوب و معاصی پاک شده باشند چه بنده ملوث را
بر بساط قرب مقدس راه نباشد و از این جهت اول مقام عارفان توبه مقرر شده و آنچه از ترهیبات و ترغیبات
در مقام خوف و رجا وارد شده در کتاب و سنت از معاد تا این مقصود است و اما صوارف مانعه و آن
چهار است که چون عابد بعبوث دواعی مذکوره شروع در عبادت نماید او را صوارف بسیار پیش آید و دوام
کرد رفع آنها نماید مهم عبادت منتهی شود اول دنیا و توجه بزخرفات آن و شغل قلب بتحصیل لذات و مجاهدات نفسانی و
رفع این بمقام زهد و التزام قناعت و فقر میسر گردد دوم خلایق و مزاحمات ایشان و دفع آن بتجرد و عزلت
و انزوا و التزام سکوت و صموت حاصل شود سیم شیطان و وساوس او و رفع آن بصموت تقوی و ورع و
در جاوادانت عبادت ... الا و شیر و حد لا کلام در مخالفت و محاربت عدو آمده است ... تقسیم جمیع مقامات
و احوال عارفین و تخلق باخلاق سالکین و دفع این صارف صعبست چهارم نفس و آن صارف کلی و رهزن است و در مقام
و علاج او در نهایت صعوبت است زیرا که دفع او بالکلیه نتوان کرد چه مرکب عابد در طریق عبادت اوست و اهمال آن نیز که
مستلزم ... او قوی ... مقصد ... عالی ... نهایت ... حکمت ... باید او را تقویت ... باید نمود ...
و تطویع او لازم ... شهوات ... تا ... انتقال عبادت و ... تطمیع ... نعمای اخرویه ... گردد ...
تا ... صعبه که چون کشتی باید ... او زیاد ... و در غذا او تقلیل کند تا بدرا ... و مطیع گردد معظم مقامات این ... اخلاق
سالکین و مقصود ... التزام تقوی و استشعار خوف و ملاحظه رجا و استعانت بصبر ... اهتمام ...
که صاحب عزلت را از توجه از علاج نماید و بوساوس ... مشغول

مشغول دارد و دفع آن بمقام توکل است ششم استقبال اخطار و ملاحظه عواقب و خوف و هراس
عارضه که صلاح و فساد کردن و ناکردن مجهول باشد و مستعد را بخیالات و تفکرات مشوش سازد
از توجه در عبادت باز دارد و دفع این مقام تفویض است هفتم نزول شداید و مصایب خصوصا در
نفس و محاربت شیطان و تجنب از مردمان که عابد را ... ضرورت است و در این مرحله او را انواع محن روی
نماید و دفع آن بمقام صبر و رضا حاصل گردد اما عوارض قادحه آنچنانست که چون عابد در صورت حصول
دواعی مذکوره در قطع این صوارف کلیه انواع مجاهده کشیده و مشقتهای بیشمار در دفع این عوایق در راه دین
پس بعبادت مشغول گردد و تحمل مشاق تکالیف گشته باصناف ریاضات مرتاض گردد و فواتح فساد
او در پیش آید که تمامی زحمت او باطل بود گردد و اعمال او هباء منثورا شود اول ریا و سمعه
و قصد رفعت مکان و جلب اموال و دفع اضرار و انتشار صیت و تملک قلوب خلایق و امثال آن
و مخلص آنکه اراده غیر وجه الله تعالی کند یا باراده قربت الهی چیزی از امثال این اغراض مشوب سازد
و همین موجب بطلان اعمال گردد بلکه سبب لعنت الهی و سخط او گشته است چنانچه در حدیث مشهور که
عارف ربانی و امام زمانه ... مبارک باسناد خود از معاذ از حضرت رسالت پناه صلعم نقل فرموده
و غیر آن از احادیث وارد شده دوم اعجاب بعبادات و اعتداد بنفس در خیرات و این نیز عمل است
چنانچه نص صحیح از کتاب و سنت بر آن دلالت کرده سیوم غیبت خلقان و ایذاء مردمان بلکه ترک حرمت و تشنیع بر ایشان
الا آنچه در شرع مطهر رخصت آن داده و این نیز موجب ردّ عبادت است چنانچه در حدیث معاذ آمده چهارم تکبر و تجبر و فخر و خلاف
چنانچه حدیث مشهور بر آن دلالت کرده پنجم حسد چنانچه در حدیث و غیر آن واقع شده ششم نفاق و اختلاف ظاهر
و باطن و اقوال و افعال و همین در بعض موارد محبط عمل است چنانچه مصطفی صلعم فرموده در میان مردم بادا ... قیام عابد بتوجه و خشوع و اعضاء و تحمیل ...

و غیر آن ...

افعال او زیاده باشد از آنکه در خلوت گزارد و مثلا چون تنها باشد سائلی از و سوال کند عطا نکند
و اگر بحضور مردم طلب سوال او باجابت مقرون گردد و امثال این تمویهات و هرچند امثال اینها داخل
در قسم ریا میشود اما بملاحظه مزید غموض آن و عسر اطلاع بر آنست که علیحده مذکور شود تا اهتمام
بدفع آن زیادت نمایند و علاج این ذمایم و دفع این صوارف مذکوره باخلاق و آدابی که از
لوازم حال اهل تصوفست حاصل گردد چنانچه مفصل در طی این کتاب معلوم گردد و این معالجات و آنچه در جلب
بواعث عبادت معین باشد از فرایض شریعتست و با وجود تمام صوفیه این مواجب کاهر چه باشد التزام
دیگر وظایف که از متممات مقصود است نیز نمایند و تا آنکه از جمله مستحبات شریعتست از اسباب سیر و سلوک
خود بمنزله فرایض میشمارند مانند صدق در مقامات و احوال و بذل و مواسات و کل حال و تودد و
تراحم و ایثار و تواضع و خشوع و قناعت و مجاهده کامله در ادای سنن و ترک مکروهات بلکه صرف
اراده از غیر حق عز و علا و قطع علایق و اقبال کلی بر خدمت مولی و تادب بآداب عبودیت و رسالت و بسیاری
از اصول طریقت و واجبات و مکملات قواعد حقیقت که بتفصیل معلوم گردد ان شاء الله تعالی پس مبنی
تصوف لا التزام تمامی فرایض و واجبات و مکملات و مستحبات شریعت با تحصیل آنچه قبل اینها از فروع
در این مقصود لازم است از اعتقادات صحیحه و علم حقایق صریحه هیچ راهی از تصوف بیش نیست جا
حرفه از تصوف بیش نیست توبه و صدق قیمت و شرط آن فنا پس فنا کردن فنا راهم فنا اوست
فهرست و صدق و وفا و آخرش تسلیم و ترک اختیار آتش اندر زن صفات خود را این بود این کار و این علم التحقیق
از دل آگاه پیر شارع شرع رسول الله کز نهیب مردان و جان [illegible] با بلای سرود عالم ساخر خون کلیم الله
در این راه مخوف با صفای خود کوه صفوف رسته از بند دو عالم پاک ان در صفای دل همت شان جز صفای عهد گشته اند

حضر

حضرت حق را مقرب گشته اند اختیار خویش را بگذاشته نامرادی را مرادی گشته
در ارادت بسته حکم خدا نزد ایشان یکسان شده فقر و غنا دیده شان از دید خود کلی خلاص
فارغ از رد و قبول عام و خاص سر ایشان بمعنی بدرور روزگار در یکی بینی میان صد هزار
گر بدین دریا رسیدی سری خود نبودی قدر این گوهر بسی و چون متصوفه را رسوم و آداب
مخصوصه می باشد و جماعتی بی تحقیق و استحقاق تامل آداب و رسوم متوسم میشوند بقصد اغراض فاسده
و لذات عاجله و تمنی وصول بمشتهیات نفسانیه و مطالب این طایفه بر ایشان مستور است و علوم
و حقایق این طریقه از فهوم ناقصه ایشان بمراحل دور و بمجرد وهم طوایف اطلاع بر حقایق سخنان مشعر
بر ضلالت در ملت از ایشان بظهور میرسد و انواع مخالفات شرع قوم در هر باب از این متوسمان بی اتفاق
مشاهده میشود بنا بر این بسیاری از اهل ظاهر تصور کنند که اعتقادات ائمه طریقت و علمای حقیقت برین
نهج است و سلوک ایشان بر همین منوال پس این جماعت بسبب قبح فعال خود متاسف قبح اعتقاد مردم
شوند از اصحاب طریقت و باعث بدنامی ایشان پوشیده مرقع اندازین جامه چند رسته [illegible] جنید
نارفته [illegible] صدق و مکانی جنید بدنام کننده نکونامی چند تا آنکه اختصاص اسم صوفی بر کسی که
مترسم بود برسوم صوفیان و تلبیس بر ایشان از مشهورات عامه است چه اکابر طریقت هر کس را که در درجه معرفت
حلال و سابقان صفت کمال رسد او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نه چنانچه شیخ المشایخ [illegible]
شیخ جنید بغدادی فرموده التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و غیر او گفته است التصوف استرسال النفس مع الله تعالی علی ما یرید
و شیخ ابومحمد جریری گفته التصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخروج من کل خلق دنی و از این اکابر هیچ کس برسوم مترسم باشد و از
احوال و مقامات دور اهل عصر او او را صوفی نمیخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و همچنانکه قبح حال و اعمال متشبهان متلبسان بر این طایفه

عظیم اتّسام است بسبب بطلان اعتقاد مردم است نسبت با ایشان بسبب دیگر بدعت و آنچه آنست که
در باب دین و ملت اعتقادات مشتبه میانه فرق اسلامیه بدو نوع است یک نوع آنکه غیر متصوفه
ادعای آن نمایند و از میانه طوایف آن معنی از خصایص ایشان باشد نوع دوم آنکه مدعی آن در میان
همه طوایف بر احد طرفین محقق است و مخصوص صوفیه نیست و در هر دو نوع بواسطه قصور نظر امری سرایت
کرده که سبب تضلیل این طایفه باشد علی الاطلاق و حق نظر تحقیق کنی برای استراحت اهل آن از این
طایفه محقق شود اما عقاید مخصوصه متصوفه مانند اعتقاد بانتهای هستی ما سوی الله و آنکه ممکنات مظاهر وجود
الهی اند و وجه تضلیل درین قسم عدم اطلاع بر معنی مراد و اما عقاید غیر مخصوصه چون عقیدت به یگانگی ذات و صفات
یا اثبات مغایرت و جواز رؤیت و امتناع آن و عصمت انبیا یا تجویز صدور معاصی و وجوب نصب امام یا عدم آن
و تعیین امام علی جهة الاتفاق و مقبول بودن صحابه بالتمام یا مقبولیت بعضی و مردودیت دیگران و امثال آن و نسبت
تضلیل درین قسم آنست که چون بعضی از اهل تصوف درین آرا و عقاید تابع اهل سنت اند ناچار این معتقدات باطله
از ایشان در محاورات و تصنیفات و مذاکره و افادات از مکمن کمون بمنصه ظهور میرسد پس اهل ظاهر از
علمای شریعه که براهین قاطعه فساد این اعتقادات را محقق ساخته اند گمان می برند که جمیع متصوفه برین اعتقاد اند
لیکن در واقع این گمان از جمله ان بعض الظن اثم است چه هر کس از اهل حق و اصحاب طایفه ناجیه وادی
سلوک اختیار کند و در زمره اهل حقیقت و ارباب طریقت داخل گردد ازین قسم اعتقادات
ردیه مبرا خواهد بود پس محقق شد که مطلقا نفرت عوام از صوفی ازین حیثیت که صوفی است نباید کرد
و سبب اختصاص صاحب این طریقه باسم صوفی از آنست که قدمای این طایفه اکثر جهت زهد
در دنیا و اقتدا با انبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای تواضع و ستر حال نسبت خود

بصو

بصفت لباس و سمت ظاهر کرده یکدیگر را صوفی خوانده اند و این اسم در میان ایشان متعارف شده
و بر السنه متداول گشته والله اعلم و معلوم شد که سلوک این طریقه خصوصیت بلباس صوف و غیر آن از رسوم
متعارفه این طایفه ندارد و بنا بر آن که سلسله نسب این فقیر کثیر التقصیر بعمده الواصلین و افتخار المتفردین
قطب الاقطاب الکبری سلطان العارفین شیخ ابا یزید بسطامی قدس سره متصل است اکثر اوقات خاطر بآن میکشید که اقتفای
آن بزرگوار نموده چنان نماید که در عداد اهل سلوک خود را منتظم سازد هر چند حصول این معنی از احوال
ناپسندیده ما دور است
در قافله که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم
اما
از موهبت الهی و عنایت نامتناهی بعید نیست که توفیق وصول کرامت فرماید این آتش زنه ایمان که
گرد عمری بخاک در نشسته بوده با نسیمه سالها همنشست تا بر فروزد آتشش زرد ناگهان برق رحمتی
جسته دلش از کفر و شرک رسته گشته با جذبه عنایت خاص مرغ جانش از دام شرک خلاص
و بر قطع امید و یاس کلی در نیت غیر باور داشت زنخ نومیدی ای نهفت آب لا تقنطوا ابر رحمت
و کو طه و فور رغبت در حصول مقاصد طریقت و انبعاث محبت نسبت بارباب حقیقت اکثر اوقات مطالعه کتب اهل حال
نموده بملاحظه حالات فیض بخش ایشان مشغول بود و از تذکر احوال و تفکر اقوال ایشان بهره در کسب می نمود اگرچه
بطریقه کلب اصحاب کهف شاید پرتوی از انوار معرفت آن لامع گشته این کمینه را از مضیق مظلم
فانی بذروه عالم معارف رساند با آنکه توفیق اکثر در قوی گشته و بر اکثر تعلقات افتاده از خلاق عز اسم با حیث بود
بخاطر رسید که از جهت تحریر قصور وارسد حصول مطلوب محصر در رسایل طریقه صوفیان و ذکر بعض از علوم و معارف آن
و آداب معاملات و منازلات و بیان اعمال موظفه شرعیه و اخلاق مرضیه و ذکر مقامات و احوال سالکان و تنبیه
بر رسوم و آداب ایشان و اشارات بانواع مسالک و مراحل طریقت و مراسم حقیقت مرتب نماید جهت اطلاع

و معالم

بر حالات اهل عرفان و تفکر در آداب و سلوک ایشان و ذکر مواعظ و اخبار و نقل قصص و آثار
محیی قلوب و مهیج مادهٔ ارادت و محرک دواعی طلب است شیخ شیوخ جنید بغدادی رحمه الله گفت که
مالل‌مریدین و سماع القصص شیخ فرمود الحکایات جند من جنود الله تعالی یقوی بها قلوب المریدین پرسیدند که هیچ
شاهدی داری شیخ این آیت تلاوت فرمود و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک
پس بعون الله و توفیقه شروع در تألیف این مختصر که مسمی است بروضة العارفین نمود و مقاصد این مختصر
در ضمن سه باب بوضوح میرسد **باب اول** در بیان ذات واجب و صفات او و توابع آن و این باب
مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** در بیان حقیقت واجب تعالی چون عقل خبیر حاکم است بآنکه هر چیزی که مغایر
وجود باشد از قبیل ممکنات است زیرا که ممکن عبارتست از امری که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد و چون
واجب الوجود که مبرا است از علیه هستی او محقق شده ممتنع الاحتیاج است حقیقت او نتواند بود الا وجود پس
ذات الهی عبارتست از وجود و وجود عین ذات او چنانچه مذهب صوفیه است و مذهب جمهور متکلمین که مغایرت
اثبات کرده اند میان ذات واجب و وجود و گویند که حقیقت واجب ذاتیست موصوف بوجود و وجود
عارض اوست و زاید بر ذات او و ظاهر البطلانست چنانچه از تقریر مذکور مجملا معلوم شد و تفصیلش در
محل خود میسر است و مذهب صوفیه در خصوص ذات الهی مطابق است با مذهب حکما و جمهور علماء محققین
لکن صوفیه متفرد شدند در قول بوحدت وجود و گویند که سوی حضرت وجود حق که عبارت از حقیقت
واجب است وجودی نیست در نفس الامر و جمیع اشیا که عبارت از تعینات و شئون ذات حق تعالی اند بتفصیلی که مذکور گردد [illegible]
باید فرق بر خلاف ایشانست و مذهب متکلمین آنست که وجود را مفهومیست مشترک میانه موجودات و این مفهوم
متکثر شده بهر چیز مضاف میگردد و وجودات اشیا عبارتست از این حصص است یعنی وجود مضاف باین شی و وجود مضاف

نی

ما دام که موجود متصف نشود
در نفس الامر موجود نخواهد بود
پس هر چه معاً [illegible]
٤

بشئ دیگر و این حصص با این مفهوم مشترک که داخل در وست پیش اکثر ایشان خارجه زاید بر ذوات اشیاست
در ذهن فقط و پیش بعضی زاید است در ذهن و خارج هر دو اما مذهب حکما چنانست که گویند وجود را
مفهومیست واحد مشترک میانه وجودات اشیا و آن وجودات مخصوصه متکثره حقایق مختلفه است و مفهوم وجود
مطلق عارض لازم ایشانست مثل نور آفتاب و نور چراغ که در حقیقت مختلف اند و در عارض نور مطلق مشترک اند
و جمیع وجودات خاصه زاید بر ذوات اشیاست سوی وجود خاصه الهی که عین ذات اوست و معلوم باشد که چون
لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد ذاتیست متأصل که موجود است بنفس خود در هستی او بغیر او [illegible] و ظهور همه اشیا
و عینها باوست مانند نور که بنفس خود روشن است نه بروشنی دیگر و روشنی همه چیزها بدوست نه آنکه مقصود ایشان
از لفظ وجود کون و حصول و تحقق باشد که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند و ثبوتی ندارند الا در ذهن و جمهور علما خواه
قائلین بآنکه وجود عین ذات الهی است و خواه قائلین بآنکه وجود زاید بر ذات است متفق اند بر آنکه ذات الهی متعین است بتعین خاص
و جزئی حقیقی است ممتنع الاشتراک بین الکثیرین لیکن بمذهب اهل تحقیق تعین عین ذات او است تا ترکب واجب که مستلزم امکانست
لازم نیاید و اهل تصوف گویند که حقیقت الهی وجود مطلق است از همه قیود کلیت و جزئیت و مبراست از عروض معنی
خصوص و عموم و تکثر و تعدد بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست [illegible] نظر بعضی از اصحاب نظر در کتب
طبیعی ذکر کرده اند و گویند باید که تعین اول در حضرت وجود باشد جهت [illegible] والا ترکب لازم آید پس واجب الوجود محض وجود است و تعین
عارض و لازم و صفت تعین تعینات بحسب تقیید او است مراتب وجود بتفصیلی که مذکور گردد اما حقیقت هویت او مبرا است از تعین و مرتبه
ایشان در قول کشف و عیان است نه دلائل و براهین گویند و راء طور عقل الطور [illegible] معلوم گردد که حضرت واجب که عبارت از وجود
فی حد ذاته از قیود و تعینات مبراست و ماسوای او که عالم است نیست مگر تعینات و شئون ذات او و حقیقت سوای وجود
مطلق که عین حقیقت حق است وجودی متحقق نیست و همه اشیا بوجود حضرت حق ظهوری دارند و بحسب ظاهر متکثر

می نمایند و هیچ چیز از حقیقت وجود جلت عظمته خالی نیست که اگر از حقیقت وجود خالی بودی
موصوف بموجودیت نگشتی پس اوست محیط بجمیع اشیا و قیوم است بکل کاینات یعنی
با وست قوام و حصول ایشان و این حالتیست ذوقی و وجدانی نه عقلی و برهانی بلکه عقل از ادراک
آن عاجزست چنانچه وهم از ادراک بعض مدرکات عقل عاجز چه عقل حکم کند بصحت موجودی که
نه در خارج عالم باشد و نه در داخل و نه در زمان و نه در مکان و نه در جهت و نه قریب و نه بعید
و وهم از ادراک صحت این عاجزست پس معنی که متصوفه در باب حضرت وجود گفته اند تجرد
آنکه عقل از ادراک آن عاجر باشد محکوم علیه ببطلان نشود از جهان جان فتوحست این سخن ماورای عقل و
روحست این سخن این نشان بی نشان آمده داندان کز خویش فانی آمده و مقصود ایشان از عرفان الهی
بطریق مکاشفه و جهت اجمالی نه آنکه کنه حقیقت حضرت وجود و کیفیت احاطه او بمراتب شهود منکشف میشود
زیرا که حقیقت ذات اقدس مع طریقه تجلی او در مظاهر بر غیر او مخفی و مستورست چنانکه اعرف خلایق و برگزیده
حضرت خالق گوید که ما عرفناک حق معرفتک بدیگران خود چه رسد **سوال** اگر کسی گوید که آنچه متصوفه
در حقیقت واجبی گفته اند نه از قبیل امریست که عقل از ادراک آن عاجز باشد و متوقف در کیفیت تصور او بلکه عقل
حاکمست بفساد آن زیرا که موجود مطلق معری از تعین غیر معقولست چه بدیهیست که هر موجود فی حد ذاته متعین است و چون
در مادهٔ واجب اگر تعین غیر ذات باشد مستلزم امکانست تعین عین ذات او خواهد بود و جواب از این سخن دو وجهست
اول آنکه گوییم اگر مراد به تعین معنی تشخص است جایز نیست که عین او باشد زیرا که از معقولات ثانیه است که در خارج امری محاذی او نیست
و اگر مراد مابه التعین است جایز است که عین ذات باشد و این ضرر نکند زیرا که چون مابه التعین عین ذاتست پس فی حد ذاته غیر متعین است و الا تسلسل
لازم آید دوم آنکه حضرت وجود فی حد ذاته متعین است بتعینی که عین ذات اوست لیکن ما ایم بتعینی که مجامع جمیع تعینات و منافی تلبس بهیچ کدام نیست

و جمیع مظاهر غیر متناهیه منجلی است و بنا برین آنچه متصوفه گفته اند که حقیقت او ذات مطلقه است معری
از تعین مراد آنست که ذات اقدس با جمیع تعینات مجامع است و منافی به هیچ یک نه مراد بطریق مطلق
که مجامع جمع تقید است و جمعی از محققین صوفیه باین معنی تصریح کرده اند و این حالت مستبعد نیست بمثال از جبرئیل
و امثال او از ملائکه که فی حد ذاته متعین اند و مع هذا در آن واحد در امکنه متعدده بصور کثیره بر می آیند و جمع
بدیشان قایمست و ذات متعین ایشان بحال خود است و برین قیاس ارواح اهل کمال از انبیا و اولیا و چون این جمع امور
مشاهده در عالم شهادت مخصوص بزمان و مکانند و ایشی اعنی تلبس بتعینات متعدده در حق ایشان متصور نه اهل
قصور از وقوع این حالت مطلقا استبعاد نمایند بلکه باستحاله حکم کنند اما چون دانسته شود که حضرت وجود متعالیست
از نسبت بمکان و زمان و نسبت جمیع امکنه و ازمنه با او وی است الحکم یظهور حق در مظاهر غیر متناهیه مستبعد نماند و معلوم
که مقصود متصوفه از ظهور حضرت وجود در مظاهر مشاهدات و تجلی او بر ذرات کاینات معنی است که مستلزم حلول یا عروض
یا تحول و امثال آن از صفات محدثات نیست بلکه بنابر تنگی عبارات از شرح بحلا بعض عبارات از ایشان واقع شده که اهل
ظاهر از آن امور منکره می فهمند گویند آنکس درین مقام فضول که تحاشی نموده اند از حلول و جمهور ایشان در کتب خود
تصریح نموده اند در حقیقت واجب که ذات یکتاییست منعوت بصفات کمال و موصوف بسمات جلال منزه است از شبه و نظیر
و ضد و ند و از صفات محدثات چون مشارکت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تحول
و تغیر و زوال و تبدل و عروض و تحول و معروض امور حادثه یا قدیمه بودن و امثال آن که پیش ازین جمیع صفات محدثه
بخصوصیات مراتب ممکنات است که مظاهر وجود مطلق اند و آنحضرت فی حد نفسه ازین صفات مبرا و متعالی است بر شده اند
که توحید حقیقت گفت من عبر عنه فهو ملحد و من اشار الیه فهو شنوی و من اومی الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل
و من سکت عنه فهو جاهل و من توهم انه واصل فلیس له حاصل و من ادعی انه قریب فهو بعید و من ظن انه واجد

فهو فاقد و کل ما میزتموه باوهامکم اوادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مثلکم و جمیع متصوفه گفته اند که حقیقت واجب فی حد ذاته از قیود معری است لیکن باعتبار مراتب و شئون و تعینات و تجلی بمظاهر کاینات میگردد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در حقیقت واجبیه و ازینجا معلوم کرده که آنچه در تمثیلات ظهور حق در مراتب تعینات چون تمثیل برامدن ملایکه بصور مختلفه مانند آن ایراد کرده و گفته اند که صور مختلفه عارض ملایکه است توضیح حال اتحاد باموری قریبه باحساس و مقصود آن نیست که در ماده حضرت وجود در تعینات و شئون قائم با آنچه شده معنی عروض و حلول بر قیاس حصول اعراض در محال یا صور در هیولی و برین قیاس آن آنچه گفته اند که اعیان معدومات عارض حضرت وجودند چنانچه قایل گوید هستی تو باین عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان حقایق نبود لیکن کاینات اسماء الهی اعیان همه عارضند و معروض وجود چه مراد انه قابلیت و عروض معنی مذکور چنانچه در کریمه الرحمن علی العرش استوی گفته اند که مراد استوا استیلا خارج از مقوله کیف و کم و آنچه از لوازم جسمانیات و مستلزم صفات محدثات و از جمله امثله که در محسوسات نموده اند تا بان فی الجمله صور تلبس حضرت وجود بمظاهر کاینات انکشاف یابد انطباق صورت واحده بهر شی است در مرایای متکثره چه هرگاه بر جدران خانه مرایای متکثره منصوب باشد مختلفه در الوان و مراتب صقالت و صفا و کبر و صغر و طول و قصر و استوا و تحدیب و تقعیر و غیر آن و شمعی در آن خانه روشن کنند صورت آن شمع در جمیع مرایا بانحاء مختلفه بحسب اختلاف انطباعات ظاهر خواهد شد با آنکه آن شمع همچنان بر حال خود است و اختلاف صور منطبعه بسبب اختلاف هیئت و ظهور او در مرائی بنحوی از انحا مانع ظهور او نیست در تمام مرایا بانحاء دیگر پس ذات الهی و لله المثل الاعلی بمنزله نور شمع و صورتهای و مهیات اشیا را بمنزله مرایای مختلفه در استعدادات چه حق تعالی در مظاهر بحسب استعداد او ظهور نموده با آنکه در ذات او اختلافی و تغیری و تکثری واقع شود و چون شمس حسن آن هستی مطلق و طریقه ظهور او در مظاهر تامی

شمع بدل

بامری از ما سوی ممتنع است نموداری کریمه لیس کمثله شی بالضروره متصوفه بدلالت الله نور السموات والارض و اشارت آیات بی نور آیه و بجهت مشارکت در ظاهریت و مظهریت در مقام شرح تجلی ذکر نور کرده اند و بظهور و اظهار او و کیفیت نمود او در مرایا فی الجمله رفع استبعادی نموده اند در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم پس توحید هست دگر وهم و غرور معشوق یکیست لیک بنهاده بپیش از بهر نظاره صد هزار آینه پیش در هر یک از آن بنموده بقدر صقالت و صفا صورت خویش و از جمله امثله موضحه مقصود واحد عدد است و تحصیل مراتب عدد با یک شاه اعداد دارد و عدم خروج هیچ مرتبه از حقیقت واحد چه واحد در مراتب اعداد ظهوری دارد و در هر یک خاصیتی میدهد و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگریست و همه تفصیل مرتبه واحد هستند یعنی مثل آنند که واحد است که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیراکه اثنین جز واحد و واحد نیست و ثلاثه سه واحد و همچنین در جمیع اعداد پس ماده اعداد واحد است متکرر و صورت اعداد هم واحد پس اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صور کونیه و تفصیل عدد مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان احد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه او است مثالات و ظهورست حق و انکه کویی که واحد نصف اثنین است و ثلث ثلاثه و ربع اربعه مثالیست مر نسبت لازمه را که صفات خوانند و در ضمن این رباعی مضمون سطور مومی الیه شده تفصیل وجود هر عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد است عارف که برفیض روح قدسش مدد است ربط حق و خلق اینچنین معتقد است و از جمله امثله موضحه آنست که حقیقت الف لفظی صوتیست مطلق و ممتد غیر مقید بصد و در از مخرج خاص و عدم صدور از ان و این حقیقت بسبب در ان بمخارج خاص مقید شده بکیفیات مختلفه و مسمی گشته باسامی

کثرة اعنی حروف تهجی و این حروف من حیث التعین مغایر یکدیگرند و بحسب حقیقت در عین الف
مجتمع و همچنین وجود مطلق که اصل موجودات متعدده است امریست واحد که باعتبار انضمام تعینات
متعدد نموده و این مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه متحد دل کهم را
علم لدنی هوس است تعلیم کن کرت همین درس است گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یک حرف بس است
و این مسئله درین مقام بسیار ایراد نموده اند اما حقیقت این حال بمقال مبین نشود و کشف این معنی میسر نیست الا از آن
که معظم امور هستی او مستغرق بحر شهود گردد و بتصور و تمثیل از عهده تبیین این حالت بیرون نتوان آمد از قصه زبان
تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا شهدن در آغوش درجات بسیار تا کرده طلسم هستی خراب خویش
از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب دریاست حقیقت و سراب است سخن سیراب نشد کسی ز دریای سراب و باید دانست که
جمیع صفات و کمالات وجودیه متقابله در عین حضرت وجود مستهلک است و مغایرت و امتیاز متحقق نیست الا
در اعتبار عقل چنانچه امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلم تنبیه فرموده حیث قال کمال الاخلاص له نفی
الصفات عنه و ظهور احکام و آثار کمالات در مرتبه واحدیت است نه در مرتبه احدیت و تحقیق متین
غموض کور کرده و مراد از سبحانه وحدة ذاتی که نه در مقابل کثرتست و این وحدت اصل وحدت اسمائیه
که در مقابل کثرت می آید و وحدت اسمائیه ظلیت و عکسی مر وحدت ذاتی را چنانچه وجود عام منبسط بر اعیان
ثابته باعتبار انتزاع عقل ظلیت از ظلال وجود حضرت خاص جلت عظمته زیرا که متعین است در عقل
باعتبار عموم و وجود خاص از همچنین منزه است و الیه الاشاره بقوله عز من قائل الم تر الی ربک کیف
مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا و تنبیه فرموده بر آنکه اوست بالحقیقه با جمیع اشیا بقوله هو الاول والاخر
والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و معیت بود او با غیر اشیا الا بمعنی ظهور او در ملابس اسما و صفات

رسوم را

وجودها

خود

خود در مرتبه علم و عین و معیت بود او با غیر اشیا الا با آنکه متجلی است بذات خود و متعلی
در صفات خویش از آنچه مستلزم نقص و موجب تلبس بسمات امکان و حدوث باشد و اتحاد او
با اشیا عبارتست از احتجاب او در ایشان و اظهار نمودن احکام و آثار ایشان و اعدام اشیا در قیامت
کبری ظهور آنحضرتست بوحدت خود و قهر آنحضرت اشیا را با زالة تعینات و سمات و گردانیدن ایشان مقهور
و متلاشی کما قال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و کل شیء هالک الا وجهه و چون تحقق معنی سابق
فایز گردی بر تو ظاهر گردد اسرار مثل قوله تعالی و هو معکم اینما کنتم و قوله الله نور السموات و نحن اقرب الیه
منکم و فی انفسکم افلا تبصرون و قوله اینما تولوا فثم وجه الله و قوله الله نور السموات والارض و انه
بکل شیء محیط و قوله فی الحدیث المشهور کنت سمعه و بصره و غیر آن از اسراری که بلسان اشارت
تغنیه شده فصل تعین اول مر حقیقت وجود را که تالی هویت غیب است اعنی مرتبه لاتعین وحده
صرفست و قابلیت مذکوره محض شامل بر جمیع قابلیات پس این تعین عبارتست از تمیز ذات باعتبار
قابلیت مذکوره و درین مرتبه ملک از ملکوت که مرتبه ارواحست و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست
و جبروت از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست و جمیع این مراتب مندرج و مستهلک و محجوبند
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج
اندماج درین مرتبه امتیاز ایشان از یکدیگر و اگرچه این امتیاز بحسب علم باشد و این شئونات ذاتیه اول
و حروف عالیات و حروف علیه علویه میخوانند و حروف اصلیه نیز میگویند و لله در القائل فی هذا المعنی در بیت
که صفات جبروت از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت اعیان وجود را پدیدار نبود در عین ظهور بلکه در
علم ثبوت و باعتبار ملاحظه امتیاز شئونات مذکوره از یکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب نورانیت علم از الصور

وسمی باعیان ثابته و ماهیات و درین مرتبه اعنی تعین ثانی که جمیع معانی کلیه و جزئیه کونیه با تحقق و تمیز علمی مسمی اند بعالم معانی اشیاء کونیه را بذات خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست
بلکه تحقق و ثبوت شان درین مرتبه مقتضی اضافه وجود نیست باشان تحقیقی که ایشان متصف بوجود شوند
و وجود بسبب اضافه بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم است علم
اتصاف ایشان بکمالاتی که تابع وجود است چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز باشند
تعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد و بس بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه التعدد
و تمیز وجودی علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است و فرق که او را دانه میگیرم
پس تعین و تجلی دانه بر خود بتفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و برگ و شکوفه و میوه که در وی مندرج
و مندمج همه ملحوظ وی باشند بمثابت تعین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است نه تمیز علمی و
تعین و تجلی دانه بر خودش بصور این تفاصیل و خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه
و میوه جلوه نماید و این مفصل در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی است اشیا را در وی اگرچه تعدد وجودی
نیست اما تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی
و تمیز علمی موسوم به شئونات ذاتیه و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقائق موجودات که مسمات
باعیان ثابته در عرف صوفیه و بماهیات نزد حکما و تحقق و ثبوت خصوصیات مذکوره در خارج مفصلا متمایز
تعینات و تمیزات مسمی مطلق است در عالم یا باعتبار مرتبه ثالثه که وجود اعیان است و باید دانست که مراد از اندراج
شئونات در وحدت ذاتیه اندراج جزو در کل یا اندراج مظروف در ظرف نیست بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم در موصوف
و ملزوم چون اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایه له در ذات واحد زیرا که این نسبت در وی مندرجند و ظهور اصلا

ندارند که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود پس احاطه
حق بجمیع موجودات همچو احاطه ملزومست بلوازم نه همچو احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف و ظهور و
خفاء شئون ذاتیه بسبب تلبس بمظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست
بلکه مبنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمرو از یمین زید بر خیزد و در یسار نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذات او با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه
تلبس با مور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد بر مثال نور آفتاب که بر
ملیح و ناپاک نه از هیچ پلید آلاید و نه از هیچ پاک کمالش افزاید و باید دانست که مرتبه تعین وحدت اول که اصل
جمیع قابلیاتست و را ظهور و بطون و اولیت و آخریت مشروط و مقید بهیچ یک از این اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او
عین قابلیت ذاتست مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آن را و این تعین اول
را مرتبه الجمع واحدیه جامعه واحدیه جمع و مقام الجمع و حقیقه الحقائق نیز میگویند و این وحدت را
دو اعتبار است اول اعتبار او بشرط عدم اعتبارات و تجرد او از جمیع آنها بالکلیه تا غایتی که از قابلیت
این تجرد نیز و این مرتبه احدیت است که جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند و مرتبه جمع الجمع و حقیقة الحقائق
نیز گویند و ذات را باین اعتبار احد خوانند و درین مرتبه سلبیت بطون و اولیت و ازلیت و هم اعتبار او
بشرط ثبوت صفات و اعتبارات غیر متناهیه و این مرتبه الهیتست که مسماست نزد قوم بمرتبه واحدیت
و مقام الجمع و ذات را باعتبار این مرتبه اسما که اعیان و حقایق آنچه از خود استعداد و قابلیات از کمالات خارجیه مرتبه ربوبیت
خوانند و در مقام واحدیت اگرچه کثرت وجودیه معقولات اما کثرت نسبیه منتزعه بحسب تعقل محققست همچو تعقل نصفیت و ثلثیت
و ربعیت در واحد عددی که منشأ همه اعداد است زیرا که واحد از این حیثیت که مبدأ اعداد است نصف

باین اعتبار واحد گویند و مراد ... ظهور و آخریت و ابدیت و بهمین
باعتبار رسانیدن ۴

اثنین است و ثلث ثلثه و ربع اربعه و جزو هر عددی که فرض کنی و این نسب ذاتیه الحقوق اند ازلی
واحد اما ظهور این نسب مشروط است بتعدد و واحد بذاته در تفاصیل مراتب عدد وجود او علما و جمع
تعینات وجودیه غیر متناهیه مظاهر این نسب متعلقه در مرتبه واحدیت اند و اعتبارات این مرتبه
بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقق وجود
بعض حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده و غیرها و اینها اسما و
صفات الهیت و ربوبیت اند و صور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه اند که متلبس ظاهر
وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول
و خواص که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه اند
و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار اینها موجب تعدد وجود است و بعضی ازین حقایق کونیه از ذ شروق نور حضرت وجود
بر ایشان احدیه جمع شئونه بظهور آثار ها و احکامها استعداد ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتی
علی اختلاف مراتب الظهور شده و ضعفا و غالبیه و مغلوبیه چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا و اقطاب و
خلفا و بعضی را استعداد ظهور بعضیت چون بعضی علی الاختلاف المذکور جز سایر موجودات و حضرت ذات با جمیع
شئونها الالهیه و الکونیه ازلا و ابدا در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه واحدیه اند ساریست و متجلی
در عالم ارواح و مثال و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق ظهور کمال
اسمائیست که کمال جلا و استجلا است کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خویش را بحسب این ظهور که
و این ظهور و شهود عیانی عینی چون جمع رو شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال علمی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس
خود بدو اعتبار غیر و غیریت و این ظهور غیبی علمی حق ظهور مفصل در مجمل و جمیع موجودات بعد از ازاله ممیزات و تعینات تمام در تحت

وجه در عالم مو

حقیقت موجود مطلق که عین حقیقت وجود است جمع شوند و دانسته شد که او بذات خود موجود است
نه بوجودی زاید و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او و غیر اعیان ثابته که باعتبار حصول
جهات ظهور متحقق شده نزد تجلی او بر ذات خود متلبس بشئون ذاتیه و جمیع اسما مابه الامتیاز موجودات خواه
فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شئون الهیه اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت ذات اولا در مرتبه
علم بصورت اعیان ثابته برآمده اند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلا
و آینه ایست مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفته نیست در خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس
بشئون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت با آنانکه در مضیق مراتب محبوس شده و باحکام و آثار آن مقید
مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصحیح ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم و نخواندیم در و جز ذات حق و شئون ذاتیه
حق قبل ازین اشارت رفت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات
اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین هرگاه که وجود تجلی کند بشانی از شئون تجلی علمی حقیقی تا شد از حقایق موجودات
و چون تجلی کند بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و هرگاه که ظاهر وجود متغیر گردد بسبب انصباغ
باثار و احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصبغ گردد باحکام حقیقت دیگر موجودی
دیگر باشد از موجودات و حقایق همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که
زوال صور علمیه از باطن وجود محالست و الا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از تقریر مذکور معلوم شد
که حقایق اشیا و وجودات از حیثیت حقیقت عین یکدیگر و عین وجود مطلق مر باشند و تغایر بالکلیه مرتفع زیرا که تعین صفت معین است
و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود
و التمیز للعلم و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل اما از حیثیت تعین متغایر یکدیگرند

ومغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان یکدیگر را باعتبار خصوصیاتست که مابه الامتیاز است
از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینیست مخصوص مر وجود واحد را
که مغایرست مر سایر تعینات را و وجود مطلق مغایرست مر کل و مر بعض را بلکه در کل عین کلست و در بعض عین بعض
و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت وی باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز پس
موجودات محسوسهٔ متکثره که سمات تعالم نباشند مگر تعینات نور وجود حق متنوع از ظهور او که ظاهرا
بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر مینماید و حقیقت وجود همان
بر وحدت حقیقی خودست که منبع است مر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را
و منزهست از تغیر و تبدل و تحدید و تحول و غیر آن از سمات حدوث و امکان و از این مباحث و امثال آن
که جامع کلمات صوفیه است مفهوم میگردد که اعیان ثابته یعنی حقایق و ماهیات اشیا را فی حد انفسها وجود نیست
عینا الا بوجود حق عز و علا و تحقیق این سخن آنست که انیت و وجود عینی مر حقایق را نیست الا بانکه این حقایق مظاهر آثار
و احکام خارجی باشند و این بآن شود که ایشان از ابعاد مستوریت بستر عدم و احتجاب در ظلمات نیستی در
خارج ظهوری که منشأ آثار باشد حادث شود و این معنی بتمیز از تعینات هستی مطلق که بایشان مرتبط شده و در ایشان
تجلی نموده متحقق شود پس در قول بانکه در خارج هیچ چیز از هستی بهره ندارد و مشهود عین هستی حق جل و علا نیست که
بکل کاینات بانواع تعینات متلبس گشته و مظهر آثار و احکام ایشان شده هیچ استبعادی نیست ای که
حرف این و آن نازده خط بیدار دوی و لیل بعدست و سخط در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط
یک عین محبست و یک ذات فقط و اصنا همسایه و همنشین و همره همه اوست در دلق
گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

ز.

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تعیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و
تکثری که بواسطهٔ تلبس او بتعینات مینماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم
عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون
و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن غیر نقش عدم در جهان
نگذاشت لاجرم عین جملهٔ اشیا شد چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان مشهود شد این عالم
پرسود و زیان کو باز روند عالم و عالمیان تا رتبهٔ اجمال حق آید بمیان هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آن صورت آن کس است کین نقش نگاشت دریای کهن چو بر زند موجی چند موجش خوانند و در حقیقت دریاست
تنبیه حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب
متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است
که در سایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی
مرتبهٔ الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر هما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اسامی مخصوصه
بمراتب کونیه بر مراتب الهیه غایت ضلال و نهایت خذلان باشد و بدانکه عظیم حجابی بر جمال وحدت
حقیقی تعیدات و تعددات که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار ثابتهٔ
در حضرت علم که باطن وجودست و محجوبان را چنان مینماید که اعیان موجود شده‌اند و حال آنکه بویی از وجود
خارجی بمشام ایشان نرسیده و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده‌اند و خواهند بود و آنچه موجود
و مشهودست حقیقت وجودست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد او از آنها
زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود بر وحدت حقیقی خود است

که ازلا بود و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید و تمه در القال فیه المعنی بحریست وجود جاودان موج زنان بحر ندیده غیر موج اهل جهان از باطن بحر موج بین شده عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

فصل کنه ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مشهود هیچکس نتواند بود کما اخبر عن نفسه و لا یحیطون به علما و قال النبی صلی الله علیه و آله ما عرفناک حق معرفتک و غیب هویت حق اشارتست باطلاق وی باعتبار لاتعین نعم حضرت ذات تقیید باعتبار ما عدا و عدم اعتبار آن و این حضرت را غیب الغیب و ابطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حضرت لاهوت نیز خوانند و ازین حیثیت از اضافه نعوت و صفات مقدس از دلالت الفاظ و لغات و محکوم علیه و محکوم به نشود هیچ حکمی و شناخته بوصفی و اضافه کرده نمیشود باو نسبتی زیرا که این همه مقتضی تقید و تعین است و شک نیست در آنکه تعقل بر سبیل تعین موقتست بلا تغیر و او باعتبار لاتعین از ردا و اوهام و تعرض افهام متعالیست حواس تخیلات و اوهام را بسرا امن آن حضرت مقام رهگذار بربسته است و طایران عقول و افهام را در طیران هوای او دوان درک الفرام بال و پر بسته تخایل در گنجد تو خیال خود مرنجان زجهت بود مبرا مطلب هیچ سویش غایت نشان از وی نشانست و بیان عرفان وی حیرت ای در تو پیدا نهان و عیان نهان همه هیچ پیدا زتو نهان و کمانها همه هیچ از ذات مطلقات نشان نتوان داد کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان بر زر جهانی و برارگان هر چند که غیر بر نشانی نیکس است نشان که ترا نیست نشان و ازین جهت است که حق عارف کامله را حسد کان خود نخواسته است و ایشان را از سعی در طلب ممتنع الحصول حذر فرموده که و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد و قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله سوال اگر کوئی چون ادراک غیب هویت حق مستحیل است پس

نفسه و الله

نهی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه پندار ذات و فکر داران آنکه در ذاتش تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست هست آن پندار او زیرا که صد هزاران پرده آمد تا اله پس حجب در طلب معرفت حق ازین حیثیت مجرد تضییع وقت است در سعی کردن مطلوبی که ظفر بران ممتنع است آری بوجه اجمال توان دانست که در ورا متعینات امریست که باوست ظهور هر متعینی و وجه امتناع تعلق علم بذات حق آنست که چون غیب هویت تعالی و تقدس مطلق است باطلاق حقیقی بالذات مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود و در تحت احاطه و انحصار در نیاید و حقیقت علم احاطه است بمعلوم و کشف او بر سبیل امتیاز از غیر زیراکه علم اضافه مخصوصه است میانه ذات عالم و حقیقت معلوم پس احاطه نتواند کرد بحقیقتی که مقتضی عدم احاطه است والا لازم آید تخلف ما بالذات یا انقلاب حقایق پس هر وجه تصوری کنی آن متصور محدود و محصور بود پس ذات الهی نباشد آنچه پیش تو پیش از آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید جهان چو ذره در سایه تست گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده پایه تست بلکه نسبت آنچه متعین میشود مر عارف را از ذات حق با آنچه متعین نشده نسبت متناهی است بغیر متناهی و مقیدست بمطلق و همچنانکه متعذرست احاطه علم بذات حق از حیثیت اطلاق همچنین متعذرست احاطه او بامور کی در غیب هویت مندرج و مندمج است از جهت عدم تناهی این امور و ممکن نیست تعین و ظهور آنها دفعه بل بالتدریج و تجدد تناهی نخواهد رسید در هیچ مرتبه کما اشار الیه بقوله عز من قائل قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کماهی نرسد علمی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات مبرا ز تناهی نرسد فلیسه چون علم ذات الهی عین ذات و مغایر او نیست انکشاف غیب هویت منحصرست درین علم و فی الحقیقه این علم موصوف با حاطه

نمی‌گردد زیرا که عین ذات اوست و آنچه مذکور شد که حقیقت علم احاطه است به معلوم علمیست که از قبیل
اضافه و نسبت و مخصوص به اشیاء متعینه محدوده است و علم ذاتی الهی از مقوله حجب نیست زیرا که در قیاس
عدم مماثلت میانه ذات حق و ذات اشیاء گو نیز همچنین میانه صفات ایشان و صفت حق جل و علا تماثل
و تناسب متحقق نیست فصل حضرت عزت جل و علا اگر چه بحسب حقیقت و کنه ذات از همه چیز اخفی است اما از روی
انیت و تحقق پیداتر از همه چیزهاست زیرا که او بخود پیداست و پیدایی سایر حقایق بدوست الله نور السموات
والارض هرچه ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی همه عالم نور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان و پوشیدگی معرفت او
سبحانه از غایت روشنیست که بس ظاهر است و لهذا طاقت دریافت آن ندارد که خفاش روز نمی‌بیند نه از
آنکه چیزها نسبت ظاهر است بلکه جهت قوت ظهور اشیاست در روز و ضعف چشم وی حجاب روی تو هم روی
تست در همه حال نهانی از همه عالم از بسکه پیدایی و چون آفت حق جل و علا مخفی باشد و حال آنکه کون و مکان متفق در
شهادت بر هستی او و صانعیت و خالقیت و کمال علم و قدرت و جلال او چه اگر برآفریدگار سبحانه نسبت
عدم ممکن بودی تمامی مصنوعات از افلاک و عناصر و غیرها نابود شدی آنگاه اگر مدرک متصور بودی او را
بضرورت حق الیقین شناختی چنانچه بغیبت آفتاب محقق می‌شود که شعاع مشهود نور اوست پس معرفت
الهی باعتبار بطون مجرد ممتنعست و باعتبار تقید و ظهور در مراتب کاینات و تجلی بر ذرات مصنوعات
ممکن و واقعست و تابعست مراین ظهور را احکام و تفاصیل احوال و آثار را که معرفت تفصیلی بدان
متعلقست گر آن چشم ضعیف نیست هرچه اینداز از آن روی ببینند که صنع ویست همه پرتو جمال حضرت
اوست و همه از وست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه

همه هستیها پرتو هستی اوست ادراک بطون حق و یکتایی او ممکن نبود عقل و دانایی او آن که در
مراتب مبنی تفصیل تنوعات پیدایی او جست و جوی طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست و کلیگوی
واصلان و منتهیان مبنی از وصول است و جمال ظهور حق از همه چیز ظاهرترست بلکه نمی‌بینم و نمی‌شنیم بلکه
غیر او را مدان زیرا که سوی هستی او فی الحقیقه مشهودی نیست و اگر کسی چنین باشد چنانست که کسی در باغ
گوید برگ و شکوفه و اشجار را می‌بینیم و باغ را نمی‌بینیم با آنکه باغ عین این اشیاست آنچنین فهم
کن خدا را هم در همه روی او بین هر دم می‌نگر صباح در فاتق ز آنکه خلقست مظهر خالق زآسمان و
زمین و هرچه در وست جز خدا را مبین همان پوست و اهل عرفان معرفت حق جل و علا را باعتبار تنوعات
ظهور او در مراتب مکونات بر دو قسم تقسیم کرده‌اند ادراک بسیط و ادراک مرکب اما اول عبارتست از
ادراک وجود حق با ذهول ازین ادراک و از آنکه مدرک وجود حقست سبحانه و اما ثانی ادراک وجود حقست با شعور
باین ادراک و بآنکه مدرک وجود حقست در ظهور وجود حق بحسب ادراک تخلف نیست زیرا که هرچه ادراک کنی
اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند چنانچه در ادراک
الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیائیست که محیطست آنها و شرط رؤیتست و با وجود این بیننده
در حین ادراک آنها از ادراک ضیا غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میشود که ماورای آنها امری دیگر
مدرک بوده است که ضیاست همچنین نور هستی حقیقی محیطست بضیا و الوان و اشکال و مبینند و جمیع
موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و ادراک شیء بی ادراک او محالست اگرچه از ادراک او غافل
باشی آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست که اگر چون ضیا این نور را غایب شدی ظاهر شدی که
در وقت ادراک موجودات امر دیگر که نور وجود حقست نیز مدرک بوده است زیرا که ظهور جمله اشیا بدوست

بسیط است

ولی حق را نه ماند و نه بدست چو ذات حق ندارد نقل و تحویل نشاید اندر و تغییر و تبدیل اگر خورشید بر یک حال
بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز با پوست
و درین باعی (?) این قسم معرفت اشارت شده است نوری که از وجهان لمع مالامال مشهود دل و دیده در حال
تحصیل شهود آنچه شهود شد محو در قاعده عقل محالست محال اما ادراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب و خطاست و
حکم ایمان و کفر بدو راجع و تفاضل میان ما بمعرفت متفاوت مراتب او بدو طریقه است اول ادراک حق بر وجه
عموم و عظم عامه با خواص درین ادراک متساوی الاقدام اند بلا تفاوت مراتبهم فیه دوم ادراک او بر وجه
خصوص نظر تیقه تمام که موجب استغراق مدرک باشد درین شهود و غرقه شدن او در بحر وجود چنانچه از تو
بجز سوی تا نماند و بحر هستی مطلق چیزی در چشم شهود او نیاید و معرفت حق بر نوجه شاهدیست در جمله غیب که
دست تصرف بدامن وصال او کمتر رسد و بهره ور از روز نموده بود الا مقربان و اصلان بعض احیان و آن زمان
بود که گاه گاه از سر از سباری شهود و وصول از ساحت غیبت آگهی خبر به برمثال برق خاطف لامع گردد

اندکی

بطریقی که جمله رسوم هستی ایشان الا ابقیه و غلبه انوار اشراق معرفت متلاشی و مضمحل شود پس بعض بقیه
باقیه و اگرچه در آنحال شعور بهان باشد بمشاهده جمال وجود او بوجه تمام چنان مستغرق کرده که از خود فانی
شده بجز ذات و صفات قیوم لم یزل در نظر شهود او نیاید و هستی او بدینطریق در تصرف تلاطم امواج
بحر معرفت افتد و در نور علم توحید نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب
در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره انوار نور الکواکب و عدم حصول
این قسم ادراک در اکثر اوقات بواسطه تلبس آدمیت بتقییدات و تفرق خاطر بتوجه در فرجات (?)
و گرفتاری و تعلقات والا چون بواسطه کثرت مجاهده توجه خالص اشتغال مرفوع گردد از جانب فیاض

علی الاطلاق هیچ حجابی و مدافعه نباشد ولله در القایل فی هذا المعنی ای آنکه دلت بهجر و نوحه گرایست
تا کی خواهی چو نوح در نوحه گریست در عین شهود دی غم هجران و چیست چشمی بگشا ببین که مشهود تو کیست
اللهم وفقنا لهذا الادراک و اشغلنا بک عمن سواک فصل در بیان عوالم خمس کلیه و حضرات خمسه الهیه از فصول
سابقه معلوم شد که سوی حقیقت وجود مطلقه الهیه امری مشهود نیست لیکن این حقیقت واحده را ظهورات
غیر متناهیست بحسب تعینات و شئون غیر محصوره پس مراتب مظاهر الهی غیر متناهیست و بهر یک را عالم
توان گفت لغة و اصطلاحا اما مراتب کلیه تعینات الهیه و عوالم کلیه پنج است اول حضرت غیب مطلق که
عالم اعیان ثابته است و حضرت علم و این را عالم معانی نیز گویند و نزد بعضی عالم جبروت خوانند و آنحضرت
ذاتست باعتبار تعین اول و تعین ثانی که مشتملند بر جمیع شئون و اعتبارات و تمامی حقایق الهیه و
کونیه و در مقابل این حضرت حضرت شهادت مطلقه که عالم او را عالم ملک و عالم شهادت گویند و مرتبه
حس نامند و آن عبارتست از عرش رحمن تا عالم خاک و آنچه درین میانه است از صور اجناس و انواع و
اشخاص سیم مرتبه غیب مضاف باعتبار قرب او بغیب مطلق که عالم ارواح گویند و آن عبارتست از
مرتبه ظهور حقایق جواهر بسیطه یعنی عالم عقول که ارواح جبروتیه گویند و عالم نفوس مجرده که ارواح
ملکوتیه خوانند و گاه باشد که مجموع را بهر یک ازین دو اسم مسمی کرده اند و این مرتبه تلو مرتبه غیبست و
ارفع باقی مراتب زیرا که ذات در باقی مظاهر که تجلی نموده آن ظهور از غیر خود و شعور بکون بخلاف
این مرتبه چه عقول و نفوس مجرده مدرک خود و مدرک غیر خود پس ظهور ذات در ایشان فی الجمله منکشف است
چهارم غیب مضاف ایضا لیکن اضافه او نسبت بحضرت شهادت مطلقه است باعتبار قرب او
و این مرتبه را عالم مثال و خیال منفصل خوانند و گاه باشد که عالم ملکوت خوانند و آن عبارتست از مرتبه

اشیاء کونیه لطیفه که قابل تجزیه و تبعض و فرق و التیام نیستند مانند صور علمیه کاینه در جواهر
مجرده که مدرک اشیا اند پنجم حضرت جامعه که جامع جمیع مراتب اربعه است و آن بتفصیلا حقیقت
عالم کبیرست و اجمالا صورت عنصری انسان کاملست که عالم صغیر خوانندش و جامع جمیع مراتبست
و واسطه میان ذات اقدس و عالم کبیر بحکم برزخیتی که دارد و بتفصیل انتعیّن مقرب روشن کردد و مدارکه
عالم ملک مظهر عالم ملکوتست اعنی عالم مثال و او مظهر عالم جبروتست اعنی عالم مجردات و او
مظهر عالم معانی است و او مظهر اسماء الهیه و حضرت واحدیه و او مظهر حضرت احدیه است و درین رباعی
اشارت شده است بمراتب خمسه واجب جل شانه کند از حضرت ذات بنخست تنزلات و درجات
غیبست و شهادت و روح و مثال و انحاصر جمعیة تلک الحضرات و چون مراتب کلیه معلوم شد اکنون بعضی
از تفاصیل هر مرتبه بطریق اهل الله مذکور کردد و وصل نذکر فیه بعض ما قیل فی عالم الغیب اول که هنوز عالم و هو
در بطون و احدیت در احدیت مندرج بود و هردو در سطوت وحدت مندرج نام غیبیت و غیریت و اسم و رسم
و نعت و وصف ظهور و بطون و وحدت و وجوب و امکان منتفی و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت
مختفی بود شاهد خلوتخانه غیب هویت نخواست که خود را بخود جلوه دهد اول جلوه که کرد بصفت وحدت بود
پس اول تعینی که از غیب هویت ظاهر کشت وحدتی بود که اصل جمیع قابلیاتست و از وست انتشار مرتبه احدیت و واحدیت
تفصیلی که مذکور شد و مرتبه احدیت مقام انقطاع کثرت نسبیه وجودیه است و در مقام واحدیت کثرت وجودیه
منتفیست اگرچه کثرت نسبیه متحقق است چنانکه دانسته شد و باید دانست که جمیع امور نسبیه و اعتبارات متنبه
مر ذات اقدس را باعتبار تعلقست و وجود عقلی و حضرت ذات باعتبار وجود عینی منزه است از ثبوت جمیع
معانی و اعتبارات زایده متمیزه پس تمایز و تغایر میانه ذات و شئون ذاتیه و امور نسبیه مجرد نسبت الا

بحسب اعتبار عقل و این مرتبه را حقیقة الحقایق کویند چنانکه کذشت زیراکه اصل جمیع حقایق الهیه و
کونیه است و این مرتبه در شرع بمقام او ادنی تعبیر شده زیراکه او باطن مقام قاب قوسین است اعنی قوسین
الوحدة و الکثرة و الوجوب و الامکان و بعد از تعین اول تنزلست بمرتبه تعین ثانی و آن مرتبه ظهور اعیان ثابتست
بصفت تمیز علمی و متعین میشود در این مرتبه مرتبه جامع جمیع تعینات فعلیه موثره و این مرتبه الوهیت است و بعد از
آن مرتبه تفصیلیه این مرتبه جمعیه الهیه است که آن مرتبه اسما و حضرات ایشانست پس از آن مرتبه جامع جمیع
تعینات انفعالیه که از شان ایشانست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه خلقیه است پس مرتبه تفصیلیه این مرتبه
جمعیه که آن مرتبه عالمست و در این مرتبه اسماء الهی و حقایق کونی متمیز میشوند و اسما و صفات الهی غیر محصور
لیکن اصول این اسما هفتند که بائمه سبعه معبر میشوند حی و عالم و مرید و قایل و قادر و جواد و مقسط و ام
ایجادی که مطلوب حقیقی اعنی کمال جلا و استجلا بروی مترتبست این اسما موقوف حی که موجب حضور ست با
باستکمال ایجاد و شعور بمصلحت و تدبیر کلی در آن باب که مطلوب حقیقی بوی مترتبست و عالم متکفل آن
تدبیرست باستحضار مفردات تابعه و متبوعه و تعینات وجودی اسما مضافه بهر حقیقتی و احکام او
و مرید مخصص معرتب ایشانست بظهور در مرتبه او و مراتب و قایل مباشر امر ایجادیست یعنی کلمه کن
و قادر ممد اوست و موثر بذلک القول و جواد معطی حصص وجودیست بهر حقیقتی و مقسط مثبت و
معین محل و مرتبه که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد و مثبت مبین برزخیت حکم عدالت و تمیز در این مرتبه
که حکم ایجادی اولا و ثبات و بقای او ثانیا بر این معنی موقوفست و دانسته شد که حقایق و اعلا در تحت
حکم ایجادی تعینات خصوصیات شئون مستجنه در غیب ذات است و صور این حقایق در حضرت علم خواه
کلیه باشند و خواه جزئیه در عرف متصوفه مسمی اند باعیان ثابته و این صور علمیه فایض باشند از ذات الهی

بفیض اقدس و تجلی ولی بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتیح الغیب التی لا یعلمها الا هو ظهور و تجلیها
جز فیض الهی منقسم گردد بفیض اقدس و فیض مقدس و باول حاصل گردد اعیان ثابته و استعدادات
اصلیه ایشان در علم و بثانی حاصل شود این اعیان در خارج با لوازم و
توابع خود با همه معنی که احکام و آثار ایشان بظاهر وجود متلبس گردند تنبیه حضرت ذو الجلال و الاکرام
الا فضال در ازل الآزال ذات خود را بذات خود می دانست و هو معنی قولهم تجلی بذاته لذاته و جهان
دانستنی هر چه از آغاز آفرینش بر لوح هستی بر آن افتاده تا سر الی ابد الاباد درین جهان و در آن جهان از محسوسات
و معقولات از جزئیه و کلیه مجموع میدانست زیرا که صفت حق سبحانه عبارت از تعین کلی است که جامع جمیع تعینات
کلیه و جزئیه و ابدیه است پس علم و شئونات ما ملتئم تعین علم او باشد بذات خود و چون اشیا را با سرها
محکم علم او بدات معلومیتی اندراج داشته هر آینه از آن هر چه بظهور آید چنان و چندان تواند بود که ا
آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن نوع معلومیت ذات مقدسه است و اقتضای مضاف معلومیت نوع
راجح حاصل و آنچه اشیا در مشیمه مشیت ازلی همانست که بعرف صوفیه با داران نظر الالهی و اثبات شئونات
ذاتیه رفته و با ملاحظه حکم بطون و ظهور حروف عالیات و حروف اصلیه و بعد از اعتبار تمایز که لازم
علم است با عیان ثابته و حقایق ممکنه و چون تأمل رود که هر یک از شئونات مذکوره در اصطلاحات تعلق
اراده به بروز او از علم بعین حاصل است ظاهر شود که منشأ امکان التساوی نسبت بطون
و ظهور که بعدم و وجود از آن تعبیر کنند کمال تنزه و تقدس ذاتی حق است سبحانه و تعالی از تقیید
بمقتضای اسمای متقابله و صل فیما یتعلق بذکر بعض ما قیل فی عالم الارواح بدانکه عالم الارواح
ارواح را عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت گویند و آن عبارت از عالمیست که اشیا

حسی

حقیقت صح

جانبین را

حسی بدان را او نیابد چنانکه عالم شهادت عالمیست که اشاره حسی بدان را او یابد و آنرا عالم الملک
و عالم خلق نیز نامند فلا اقسم بما تبصرون اشارت بعالم خلقت و بما لا تبصرون اشارت بعالم امر و روح و ارواح
عالم امر بر دو قسمند قسمی آنند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند با هوا فهم جلال الله و جمال الله
مند خلقهم و ایشانرا ملائکه مهیمه خوانند و حضرت رسول صلعم از ایشان چنین خبر داده ان لله تعالی
ارضا بیضاء شمسه تخلقا مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما مثل ایام الدنیا ثلثین مرة و هم لا یعلمون ان الله تعالی یعصی فی
الارض خلقا یعصونه و انهم لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگر آنند که در شهود و جود مست
شیفته و متحیر نیند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته ایست
که آنرا روح اعظم خوانده اند و در آنجا از روح عظیم فرشته ایست و باعتبار دیگر او را قلم اعلی خوانده اند و اول
ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول گویند که اول ما خلق الله العقل و عقل اول ام الکتاب است بنسبت بکتب
الهیه و اوست صورة ام الکتاب حقیقی اعنی الحضرة العلمیة الالهیة و این روح اعظم وصف او است از نیطالف
و روح القدس کم او را جبرئیل گویند و وصف آخر و قسمی دیگر آنند که بعالم شهادت تعلق دارند بتدبیر و
تصرف و ایشانرا روحانیان جمع اند و ایشان بر دو قسمند اهل ملکوت اعلی یعنی ارواحی که در سماوات
تصرف میکنند و اهل ملکوت اسفل یعنی ارواحی که در ارضیات تصرف میکنند و چندین هزار از
ایشان بر نوع انسان موکل اند و چندین هزار بر حیوان و معادن و نبات بلکه بر هر چیزی ملکی موکل است
چه در کلمات انبیا علیهم السلام آمده است که ان لکل شیء ملکا و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روایت است
که ینزل مع کل قطرة ملک و اهل کشف گفته اند که تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخی بیرون
نیاید هکذا جرت سنة الله و لن تجد لسنة الله تبدیلا و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین خوانند

قوله صح

الاعیان الخ اشاره الی ان التعین المعبر الا

که بعالم شهادت بوجهی از وجوه
تعلق ندارند بجهت تصرف و تدبیر و
ایشانرا کروبیان جمع اند و ایشان
دو قسمند قسمی آنند صح

اموری که بنی آدم از مشاهده آن محجوب است سوی اصحاب کشف و این شهود ممکنست که در عالم
مثال مطلق باشد و محتملست که در عالم مثال مقید و الله تعالی اعلم و سالک هر گاه در سیر خود از خیال
مقید عبور نماید و متصل گردد بمثال مطلق در جمیع مشاهدات خود مصیب باشد و خطا در آن نمود و هر جا
که اشیا در ین عالم مطابقند با صور عقلیه ثابته در لوح محفوظ که مظهر علم الهیست و سالک انتقال نمود
از ظلال با نوار حقیقیه و اما تا در خیال مقید مقید است تاره مصیبست و تاره مخطی چرا او را از ظلال عبور اتفاق
نیفتاده و مطابقه و لا مطابقه ظلال و عکوس با امور حقیقیه هر دو محتملست الا آنچه میزان صدق مطابقه آن
محقق است همچو میزان کتاب و سنت و باید دانست که آنچه در عالم حسی موجود است در عالم مثال هست بدون
عکس و از ین جهت ارباب شهود گفته اند که عالم حسی نسبت بعالم مثال همچو حلقه ایست در بیابان بیپایان
افتاده و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اعمال و اخلاق و ظهور معانی بصور مناسبه و مشاهده مجردات در
صور اشباح همه درین عالمست و رسول صلی الله علیه جبرئیل را بصورت دحیه الکلبی درین عالم دیدی و ارواح گذشتگان
از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده میکنند درین عالمست و خضر را درین عالم می بینند و هر
موجودی از کائنات را کاملا صورتی درین عالم مناسب آن حال هست و حکم ازینجا ملت مملو مراتب افلاک و غیر
آنرا و نفوس انسانیه کامله نیز متشکل میشوند باشکال غیر اشکال محسوسه ایشان در دنیا بواسطه قوت
انسلاخ ایشان از ابدان خود و بعد از انتقال بآخرت نیز انسلاخات اتفاق می افتد بطریق اولی بجهت
از دیاد قوت انسلاخ بارتفاع موانع بدنیه و این نفوس ارسد و ضحال و عوالم ملکوتیه همچو دخول ملائکه
درین عالم و تشکل ایشان باشکال اهل دنیا و ایشانرا رسد نیز ظهور در خیالات مکاشفین بقیاس ظهور
ملایکه و جن و اینجا غشد که موسوم شد ببیلای و بدانکه عالم ارواح بوجود و تصرف بر عالم اجسام مقدمست

و امداد ربانی که با جسام واصل میشود موقوفست بر توسط ارواح میان ایشان و حضرت فیاض مطلق
الاطلاق و چون متعذر بست ارتباط میان اجسام که امور مادیه مرکبه کثیفه اند و میان ارواح که جواهر
مجرده بسیطه لطیفه اند و مادام که ارتباط در میانه متحقق نشود تأثیر و تأثر و امداد و استمداد حاصل نمیشود بنا
برین حق جل و علا عالم مثال را آفریده تا برزخی باشد میانه عالم ارواح و عالم اجسام و مصحح ارتباط و حصول
تأثیر و تأثر گردد پس در عالم مثال متجسد گردند ارواح در مظاهر خود بجهت ایصال امدادات و فیوض
بعالم اجسام کما اشار الیه سبحانه بقوله فتمثل لها بشرا سویا و در عالم مثال ترقی کنند تروحن در معارج
روحانیه با انسلاخ از صور طبیعیه عنصریه و باید دانست که آن برزخ که ارواح در و میباشند بعد از
مفارقت نشاه دنیاویه غیر آن برزخیست که در میانه ارواح مجرده و عالم اجسام واقعست زیرا که
مراتب وجود را تنزلاتست و معارج و آن مرتبه که قبل از نشاه دنیاویه است از مراتب تنزلاتست
و مراورا اولیت و آنچه بعد از ین نشاه است از مراتب معارجست و مراورا آخریت و ایضا صوری
که ارواح بآن متلبس میشوند در برزخ اخیر آن صور اعمال و نتیجه افعال سابقه است در نشاه دنیاویه چنانکه
احادیث صحیحه بر آن دلالت کرده بخلاف صور برزخ اول پس هر یک غیر دیگری باشد مانش اگر
این دو برزخ شرکت در بودن ایشان عالم روحانی و جواهر نورانی غیر مادی مشتمل بر صور آنچه در عالم
شهادت است و بعضی محققین برزخ اول را غیب امکانی تسمیه فرموده و ثانی را غیب محالی بواسطه امکان
ظهور آنچه در اوست بعالم شهادت و امتناع رجوع آنچه در ثانیست باین عالم الا در آخرت و لهذا امور
متعلقه ببرزخ اول بطریق مکاشفه کثیر الوقوعست و بسیار از اهل الله دانند صورت آنچه از عالم مثال در
دنیا بوقوع رسد و ظهور امور متعلقه ببرزخ اخیر بطریق مکاشفه از نوادرست و ازین جهتست که اهل کشف را

از جنس ملکوت اسفلند و بعضی ازیشان را بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس رئیس ایشانست
و دانستن سر تسلیط ایشان بر جنس انسان از شعب سر قدرست و بعضی از ایشان قابل تکلیفند و مخاطب
بوجهی که ناطقست به الشریعة العلیة علی الجملة مثل ائمه طریق و سادات تحقیق در حقیقت و مهیت ایشان
اختلاف بسیارست و هر یک از مقامی خبر داده اند و شرح آن درین مختصر موجب تطویلست و نسبت وصل فیما
یتعلق بالعالم المثالی بدانکه عالم مثال عالمیست روحانی از جوهر نورانی مشابه بجواهر جسمانیه در محسوس بودن
و مقداریت و مشابه بجواهر عقلیه در نورانیت و او جسم مرکب مادی نیست و جوهر مجرد عقلی نیز نیست
زیرا که حد یست فاصل و برزخست واقع میانه مجردات و مادیات و هر برزخ میان دو چیز غیر آن دو است
بلکه او را دو جهتست بهر جهتی با جدی ازان دو مناسبت و مشابهت هست و جمعی گویند که او جسمیست نورانی
در غایت آنچه ممکن باشد از لطافت پس حد فاصل باشد میانه جواهر مجرده لطیفه و میانه جواهر جسمانیه
کثیفه و اگرچه بعضی ازین اجسام الطف از بعضی باشند همچو سماویات نسبت با عنصریات و عالم مثال عالم
عرضی است همچنانکه بعضی گمان برده اند بر عکس آنکه صور مثالیه از حقایق خود انفکاک نیابند همچنانکه
در صور عقلیه گمان برده اند و او را عالم مثال ازان جهت نامند که مشتملست بر صور هر چه در عالم
در عالم جسمانیست و بجهت آنکه اول مثال صوری مر آنچه در حضرت علمیه الهیه است از صور اعیان
و حقایق مر او را خیال منفصل جهت آن خوانند که غیر مادیست و قوی و مانعی در ادراک آن شرط نیست
بخلاف خیال متصل که محتاجست باعمال قوی دماغی و بسیاری از طایفه خیال متصل را هم
از عالم مثال شمرده اند و هیچ روحی از ارواح و معنی از معانی نیست الا که او را است صورت مثالیه
مطابق کمالات خود و ازین بابست آنچه در خبر صحیح آمده که حضرت رسالت پناه جبرئیل را در سدره مشاهده

نمود و او را ششصد جناح بود و در حدیث آمده که جبرئیل هر صباح و مساء غوطه در میان
نهر حیوة میزند پس چون بیرون آمده اجنحه خود می افشاند و حق تعالی از قطرات آن خلق میکند ملائکه بی عدد و این عالم
مشتملست بر عرش و کرسی و سموات سبع و ارضین و جمیع آنچه در عالمست و از اینجاست که
طالب کیفیت معراج حضرت نبوی عم و شهود او آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی علیهما السلام را در سماء
ثانیه و یوسف را در ثالثه و ادریس را در رابعه و هرون را در خامسه و موسی را در سادسه و ابراهیم را در سابعه
و صور محسوسه عالم شهادت ظلال آن صور مثالیه اند و ازینجهت اهل عرفان شناسند و نظر بنور الله
کشفیه از صورت عبد احوال او را کما قال عم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وقال علیه السلام
فی الدجال مکتوب علی ناصیته ک ف ر لا یقرأ الا المؤمن وقال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من
اثر السجود در حق اهل بهشت و در حق اهل نار فرماید یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی و
الاقدام و مثالات مقیده که عبارتست از خیالات قوی جسمانیه نیست الا نمودی و ظلی
از ظلال عالم مثال که در آفرینش آن دلیلیست از جانب الهی بر وجود عالم روحانی و از
اینجهتست که ارباب کشف آنرا متصل بعالم مثال داشته اند و مستنیر از آن مثل جداول و انهار
متصله ببحر و مثل روزنها و شبابیک مکشوف بضوء که از آن ضوء بداخل خانه تابد و نزدیک اهل الله
هر یک از موجودات عالم ملک را مثالیست مقید همچو قوت خیالیه انسان خواه فلکیات و خواه
عنصریات حتی هر یک را روحیست قوی و خاصیه و او را نصیبیست از عالم روحانی الا انکه بعضی در
جمادات ظهور تمام ندارد همچو ظهوری که در حیوانات است قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم و مؤید این معنی است احادیث صحیحه وارد شده از مشاهده حیوانات

را استعلام احوال و تحت قدرت نیست غالبا و صل فیما یتعلق بعالم الشهادة عالم شهادت
دو قسمست علویات و سفلیات اما علویات چون عرش و کرسی و سموات سبع و ثوابت و سیارات و باتفاق
اهل کشف عرش و کرسی را طبیعی گویند نه عنصری و اصلا قابل خرق و التیام و فساد و فنا نیستند چه سطح کرسی
زمین بهشت و عرش سقف آن چنانچه صریح حدیث نبوی و دلالت نص قرآن بآن ناطقست و دیگر سموات
قابل فساد و خرق و التیام اند و اما سفلیات چون بسایط عنصریات و آثار علویه مانند رعد و برق و حرکات
چون معادن و نبات و حیوان و بدن انسان که اشرف عالم عناصرست و عموم و خصوص ادراک اکثر این حس کنند
و اما حقایق ملکوت جز خواص را بران اطلاع نبود و همچنین عوالم دیگر که توابع عالم اجسامند چون حرکت و سکون
و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضواء و اصوات و روایح و انواع و اصناف آن و صل
فیما یتعلق بالحضرة الجامعة الانسانیة و حقیقت این بحث در ضمن اشارات متعدده روشن کرده اشاره
بدانکه ایجاد موجودات چنانکه سابقا مفهوم شد عبارتست از استتار وجود حق بصور اعیان ثابته و مهیات
و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمره استتار وجود حق بصور اعیان ثابته ظهور اوست بحسب شانی
که این عین ثابته مظهر اوست و خود سبحانه یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادی یا خود جمیع بین الظهورین
و هر شانی که ظاهر میشود حق سبحانه بحسب وی باشان نیست کلی و جمیع افراد شئون او را با شان نیست کلی بعضیت از
افراد این شئون مظهر او سبحانه با حدیه جمیع خود پس متحقق نمیشود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان
کاملست پس حق سبحانه در مرآت انسان کامل بوجود ایشان از حیثیت شان کلی جامع بکلیته و احدیه جمعه ظاهر
باشد پس بعکس این شانی حکم جمیع شئون را بهر یکی زنگی بر آید و هر فردی بوصف مجموع نماید زیرا که بهمه بکلیه
در مرتبه احدیه جمع هر شانی بر جمیع شئون مشتملست همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامعست هر یک

از شئون بر همه مشتملست و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب شان این کتاب
مذکورست آنکه ظاهر شود ان شان فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان من قبیل حقیقت نوع انسانی مرا
صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصلست و این اوصاف همه در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها
عن بعض چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی از اوصاف ظهور کند مثلا در زید بشعر و در عمرو بکتابت
و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف یکدیگر مقول نشوند و باحکام یکدیگر منصبغ نگردند تتوان گفت که
کاتب شاعرست و عالم فاضل یا شاعر کاتبست و فاضل عالم علی هذا القیاس اما این اوصاف اگر در ذات
واحده که بشرست مثلا جمع شوند هر آینه هر یک ازین اوصاف باعداء حمل موصوف گردد پس توان گفت که
کاتب شاعرست و عالم و فاضل و شاعر کاتبست و عالم و فاضل الی غیر ذلک و همچنین هر یک ازین اوصاف
مضاهی گردد آن شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکوره است در اتصاف بهمه و عدم خصوصیت
بوصفی دون وصفی پس حقیقت نوع انسان و لله المثل الاعلی نمونه حضرت احدیه جمع الهیست و صنعت کتابت
و شعر و غیرها مشابه شئون الهیه و زید و عمرو و بکر و خالد نمودار مظاهر تفصیلی فرقانی که عالمست و بشر
مثال احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شئون کلی بهمه بر آمده است و مضاهی شان
کلی که مفتاح مفاتیح غیبست گشته اشاره اخری ثبوت کمال مر ذات حق را ابدی و وجوبیست
من حیث الذات و آن عبارتست از قیام او بذات خود نه بغیر و مستغنی بودن ثبوت بقاء
جمیع صفات حقیقیه خود از ماسوی و دوم کمال او من حیث الاسماء الحسنی آن ظهور نسبت الهیه
و حقایق اسمائیه است و نفوذ احکام ایشان بعوالم و مظاهر خود و تحقیق این معنی نشود الا بوجود
اعیان ممکنات زیرا که حق جل و علا باعتبار هویه مطلقه و احدیه مدرک ذات خود است بذات خود

ادراکی غیر زاید بر ذات و همچنین مدرک صفات و اسما بعنوان نسبت ذاتیه غیبیه غیر ظاهرة الآثار و غیر
متمیزة الاعیان بعضی از بعضی پس با یجاد موجودات و تجلی بر مظاهر کاینات بکمال اسما متحقق گردد و اینمعنی
مستلزم آن نباشد که واجب از ممکن مستکمل شود چنانچه عنقریب معلوم گردد اشارة اخری علت غائیه ایجاد
عالم کمال جلا و استجلاست یعنی ظهور ذات بحسب شئون متعدده و رؤیت و مشاهده او مر ذات را بحسب شانی
که در علم ازلی سبقت گرفته ظهور او در آن شان و لهذا حق جل و علا بحسب اراده مخصصه و استعدادات قوابل
مختلفه و وسایط متعدده منفصله در مظاهر متفرقه از مظاهر انعالم ظهور فرموده و در هر یک حاصل نیست الا شهود
او مر ذات خود را بحسب کمالی از کمالات که آن مظهر مظهر اوست و مشاهده ذات از حیثیت جامعه کمالات
معقول نیست در مظاهر فرقانیه بلکه ظهور او در هر مظهر بحسب حال آن مظهر است فقط مثلا ظهور حق در عالم
روحانی همچو ظهور او در عالم جسمانی نیست چه او در اول فعلی و نورانی و در ثانی انفعالی و ظلمانیست پس اراده
الهی بدان متعلق شد که تجلی کند در مظهری که جامع جمیع مراتب باشد و حاصر جمیع شئون ذاتیه و امور الهیه و هر
شانی از شئون او بوصف مجموعی نماید و بر یک وجه بر آید بطریق شان کلی مرتبه احدیه جامعه اعنی تعین اول
که مفتاح مفاتیح غیبست و آن مظهر انسان کاملست زیرا که او مظهر صفات مطلقه ثابتست و مجمع مظهریت
جمیع اسما و صفات بسبب آنکه در نشأه اوست از جمعیت و اعتدال در مظهریت او را وسعت و کمال و جامعیت
باعتبار مجموع الصورة والروح و قوی جسمانیه و کمالات غیبیه ثابت در رو که بتدریج از غیب بشهود در سد میان
مراتب عوالم اربعه سابقه را اوست جامع میانه حقایق وجوبیه و اسما الهیه و میان حقایق امکانیه و صفات خلقیه و او
جامع مرتبتی الجمع والتفصیل و اوست اکمل موجودات ممکنه و مقصود از نشأه فعال اوست و میانه او و حق جل و علا واسطه
نیست الا بالوهیت و مربوبیت و سر لولاک لما خلقت الافلاک اینجا بوضوح می پیوندد و لهذا اثر او را خلافت حق و مظهریت

اسما و صفات جناب مطلق اوست و بیان جامعیه او جمیع مظاهر را در همه مراتب آنچه جمع و تفصیل است
که مرتبه اولی که تعین اولست در علم ذات و سایر صفات و تعینات و مهیات بطلبت اجمال و در مرتبه ثانیه یعنی
تعین ثانی متحقق گردد علم بجمیع این امور علم تفصیلی و در سایر مراتب روحانیه و مثالیه و حسیه انها تحقق پیدا
کنند بوجود عینی تفصیلی و در مرتبه انسان کامل جمع این مراتب یافت میشود و بهمه آنچه بر این مراتب تمام است
باشتمال او بر معنی احدیه جامعه کمالیه که زیاده بر آن متصور نیست از حیثیت کمال اشارة اخری تعین اول
مرتبه جمع و اجمالست این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیلی نیست که او را تعین ثانی خوانند و این تفرقه و تفصیل را
جمع و اجمالیست که او را عالم اعلی خوانند و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیلیست که آنرا لوح محفوظ خوانند آنچه بر
مشتملست از ارواح و ملائکه و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمالیست آن هیولانیست و این جمع و اجمال را
تفرقه و تفصیلیست که عبارت از عرش و کرسی و جمیع صور مثالیه است و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمالیست
که او را عنصر اعظم خوانند و تفرقه و تفصیل او ارکان اربعه و سموات سبعه و موالید ثلثه است و این تفرقه و
تفصیل را جمع حقیقی و اجمال نهایست که آن صورت آدم است و تفرقه و تفصیل اوست آنچه بحسب معنی
و صورت جامع جهات او باشد و آن حقیقت انبیا و خلفا ایشانست و جمع و اجمال تفاصیل ایشان
از تابع و متبوع صورت محمدیه اکملیه است و معنی او حقیقت او احدیه جامعه است و تفرقه و تفصیل او
حقایق ائمه و اقطاب ابدال است از این امت و از این تحقیق دانسته شد که حقایق عالم در علم و عین تمام
مظاهر حقیقت انسانیه اند و او مظهر اسم الله که مشتملست بر جمیع اسما حسنی و متجلیست در هر مظهر
بحسب مراتب الهیه و همچنین ارواح حقایق عالم تمام جزئیات روح اعظم انسانیست خواه روح فلکی
و خواه عنصری و صور ایشان صور این حقیقت و لوازم ایشان لوازم او و از این جهت عالم مفصل را نزد اهل الله انسان

کبیر تسمیه کرده اند و از این جهت که حقیقت مظهر اسم الله است و او متجلیست در او بحسب کمالات ذاتیه و
مظهر اسرار الهیه است و غیر او را این حالت نیست از میانه جمیع حقایق باستحقاق خلافت آدم مسجود
ملائکه مخصوص گشت و اول ظهور این حقیقت در صورت عقل اول بود و عقل اول صورت اجمالیه مرتبه عمائیه
که در حدیث صحیح واقع شده در وقت سوال کردن اعرابی این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق رسول الله صلعم فرمود
کان فی عماء ما فوقه هواء و ما تحته هواء و لهذا حضرت رسالت صلعم فرموده اول ما خلق الله نوری و مراد عقلست
چنانچه حدیث مشهور اول ما خلق الله العقل صحیح آنست و بعد از آن ظهور او در باقی عقول و ارواح و اجسام است
چنانکه گفته شد و حضرت امیر المؤمنین ولی الله فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب علیه السلام باین معنی اشارت
فرموده اند در بعضی خطب خود حیث قال انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا
اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع والارضون تا آنکه حکم صحو در انشای خطبه
بظهور رسیده تجلی وحدت مرتفع شد و بعالم بشریت رجوع کرده شروع در اعتذار نمود و اقرار بعبودیت
و ضعف و عجز خود و انقهار او تحت احکام الاسما الالهیه اشارة اخری چون دانسته شد که اراده
بان متعلق گشته که آثار کمال اسمائیه در مجال کاینات بظهور رسد بنا بر این خلق عالم نمود تا مظاهر تفصیل
حقایق اسما باشد و مجالی و مرائی صفات فعلا و انفعالا و عالم بی وجود انسان کامل جسدی بود مستوی و ترکیبی
معدل بی روح زیرا که علت غائیه خلق عالم کمال جلا و استجلاست بر وجهی که مرقوم شد و اینمعنی متحقق نشود
بدون انسان کامل پس عالم بی او بمنزله جسدیست مستوی و جسد نیست ملتفی خالی از روح و نشان حکمت الهی آنست
که بدن را تکمیل دهد بنفخ روح لهذا چون اراده تکمیل جسد عالم نمود نفخ روح در و فرمود و بمقتضای و علم
آدم الاسما کلها او را جامع جمیع اسما الهیه و مظهر تمامی صفات و نسب ربوبیت ساخت تا او بتوسط

این اسما و بتوسط این صفات حسنی تصرف و تدبیر کند در امر عالم چنانکه روح آدمی مدبر بدنست
بتوسط قوی جسمانیه پس حق بایات عالم کون جامع یا انسان کامل مدد او موجب بیمرائی جاعل فی الارض
خلیفه حاکم و خلیفه ایشانست و در ایشان تصرف میکند بر وجه انسب و الیق چه حق تعالی در آینه دل
انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول
آن فیض باقی می ماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت
رحمانیه بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر و محال استوار اوست پس عالم ابدا بمدد
و فیضان تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی
از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او اگر چه اینکامل در
حال غلبه بشریت از این معنی آگاه نباشد فهو البرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین سوال اگر گویند
پیش از تحقق و تعین بصورت آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قایم بود و هیچ خلل و نقصی در
عالم و دوران افلاک نبود پس قطب نباشد جواب آنست که هر چند حسا نبود اما معنی و حکما بود زیرا
که چون بحکم خاصیتی فاحببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدائی بود و اینکمال بظهور حقیقت
جمعیت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر آن حقیقت جمعیت نگاه حضر بصورت عنصری انسانی بود زیرا
ما سوای او از اجناس عالم هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی اند و مظهر جمعیت نیستند چنانکه گذشته شد و چون
بسبب حکمت و مصلحت عظیم ایجاد عالم را بر تعین بصورت عنصری انسانی تقدیم کردند قبله آن توجه ایجادی بصورت
انسانی بود از جهت آنکه مقصود و مقصود او بود و نیز او موجب انسان است اول ما خلق الله روحی تقدم انسان
کامل سابق بکمال فی الجمله تحقق است و چون در عالم حس آن روح بهیکل خاص خود متلبس گشت و مر حفظ و مدد و قیام

بقای عالم را باینصورت متصدی گشت در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد و ازینجهت که
عالم بمنزله جسدیست و انسان کامل بمثابه روح عالم را انسان کبیر گفته اند زیرا که همچنانکه انسان
عبارتست از جسدی و روحی که مدبر اوست همچنین عالم چون جسدیست و انسان کامل روح او و مدبر او
و بحسب صورت عالم انسان اکبر است و همچنانکه عالم را انسان کبیر گفته اند انسانرا نیز عالم صغیر
نامیده اند چه آنچه درین عالمست مفصلا در نشاء انسانست مجملا پس انسان عالم صغیر مجملست و عالم
انسان کبیر مفصل و این دو قول اطلاق بحسب صورتست اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است و عالم انسان
صغیر زیرا که خلیفه را استعلاست بر مستخلف علیه ای آنکه راست ملک اسکندر روم از حرص مانده در بی
نیم درم عالم همه در تست و لیکن از جهل بیدانسته تو خویش را او عالم و قال امیر المؤمنین علی دواءک فیک و ما
تشعر و داءک منک و ما تبصر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر و فی مثنوی المولوی قدس سره گر تو آدم زاده چون او نشین جمله ذرات را در خود ببین
چیست اندر خم که اندر نهر نیست چیست اندر خانه کاندر شهر نیست این جهان خمست و دل چون جوی آب
اینجهان خانه است و دل شهر عجاب حضرت مولوی از عالم بخم و خانه تعبیر نموده و از دل انسان کامل بنهر
و شهر و درین اشعار رمز است بآنکه هرچه درین عالم هست در نشاء انسانی هست و در نشاء انسانی هست
که در عالم نیست و آن وجوبست که آنکه هر یک از شئون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بر یک رنگ
بر آمده است و باحکام همه منصبغ گشته مضاهیا للشان الکلی الذی هو التعین الاول کما سبق بیانه
دیگر آنکه شئون و صفات در مرتبه جمعیه الهیه مجملست و بالقوه و در مظاهر متفرقه عالم مفصل و نشاء انسان
جامعست بین الاجمال و التفصیل بالقوه مجملست و علی سبیل التدریج مفصل و بالفعل خاطر یک لطیفه

حاضر نشود کان از تو بر دز کار ظاهر نشود مجمل سخن اینست که و عمر دراز تفصیل کمالات تو آخر نشود
اشارة اخری کمالات انسان کامل منشعبست از ام الکتاب که حضرت احدیه جمعیه الهیه است مشتمل بر
حقایق اسمائیه و فعلیه و منطوی بر دقایق نسب صفات ربوبیه سوی وجوب ذاتی و متفرعات او از اقسام
و غیره و ازینجهت حق جل و علا مخصوص گردانید او را بصورت الهیه کما ورد فی الحدیث الصحیح المشهور
عن النبی صلعم ان الله خلق آدم علی صورته و فی روایة اخری علی صورة الرحمن اگر گویند که اطلاق صورت
بر الله تعالی چگونه است جواب آنست که نزد اهل ظاهر بطریق مجازست زیرا که حقیقت صورت برای
محسوساتست و اینجا مراد از و هیئت و صفتست بمشابهت هیآت و صفات و غایت بعضو
محسوسات یعنی الله تعالی آدم را بر صفات خود مخلوق ساخت یعنی او را حی و قادر و عالم و سمیع
و بصیر و مرید و متکلم گردانید اما نزد اهل الله عالم بجمیع اجزای روحانیه و جسمانیه صورت حضرت الهیه است
تفصیلا و انسان کامل صورت آن جمعا پس اضافه صورت بحق حقیقتست و بما سوای او مجاز
لا وجود عندهم للسوی و لله در من قال یار بی دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان
هر دو جهان صورت اوست هر معنی خوب و صورت پاکیزه کاندر نظر تو آید آن صورت اوست مقصود
کلی و غرض اصلی از آفرینش عالم دانش و بینش آدمیست که روح عالمست همچنانکه مقصود از تسویه جسد
تعلق روحست بدو و دانش او و تفرقش در دو پس مشکوة تعینات نور شهود و مراتب تنوعات ظهور وجود
دل پاک و فهم دراک اوست و متحقق جمیع انواع علوم و ادراکات احدیه جمع علم و ادراک او بعضی تعینات
و اسمای الهیه ادراک خود و ماعدا آن نماید علم عقلی تفصیلی بحسب آنچه در وست از قوابل این علوم و بعضی
تعینات و اسمای دیگر در می یابد این دو را ادراک وهمی خیالی بحسب این قوابل و بعضی تعینات و اسمای دیگر

در می یابد بادراکات حسیه بحسب این قوابل پس او در می یابد همه را بحسب آنچه در وست از همه انواع علوم
ادراک تام کامل و چون آدمی را صفات کونی بصفات حقانی مبدل شود و دیده بصیرتش بنور وحدت مکحل
گردد بجمیع قوی و مشاعر در جمیع مجالی و مظاهر مشاهده جمال حق و ادراک وجود مطلق کند و ثمره شجره آفرینش او
جز این دانش و بینش نیست آدمی دیدست باقی پوستست دید آن باشد که دید دوستست چونکه دید دوست نبود
کور به کر سلیمانست از وی مور به و ازینجهت که انسان کامل روح عالمست و مستحفظ بقای او بایصال
تجلیات الهیه زوال انسان کامل و انتقال او عالم خراب و مختل گردد بطریقی که جسد بمفارقت روح نابود
و ضایع شود زیرا که تجلی حق بر عالم بتوسط اوست که استمداد فیض از حق کرده بما سوای افاضه کند پس
بانقطاع او امداد الهی که موجب بقای عالمست منقطع شود و منتقل گردد معانی و کمالات الهیه بنشاه آخرت
و الیه الاشارة بقوله صلعم لا یقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله مراد آنست که باین کلمه طیبه قایل باشد
بطریق حقیقت و ازینجهت بتکرار مؤکد گردانید و او از این کلمه جامع جمیع اسمای حسنی است بطریق حقیقت صادر
نشود الا از ابدال و اقطاب که خلیفه الله اند در زمین پس دایم که انسان کامل در دنیا بود عالم محفوظ
و خزاین الهی مضبوط باشد و چون از ینعالم انتقال بآنعالم نماید و مقیم دار آخرت گردد و از افراد انسان
کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود و تا قایم مقام او گردد و حق تعالی او را خزینه دار خزاین جود سازد
و خزاین دنیا باشد از کمالات و معانی با آن کامل بخزینه سرای آخرت برند و این بعض ثنوی بود با آنچه در خزاین جود و ملحقست
ساخته کارخانه داری خلافت بحضرت اقدس و تجلیات الهیه مر اهل آخرت را بتوسط انسان کامل باشد چنانکه
در دنیا الا آنکه میانه کمالات دنیویه و اخرویه نسبت نگنجد زیرا که نعم آخرت را بر نعم دنیا قیاس نتوان کرد و از آنکه
ظهور رشد بوضوح پیوست که انسان اگرچه بحسب ایجاد در سلسله موجودات موخر افتاده لیکن بارادة و قصد مقدمست

کاهو شان العلة الغائیة پس منتهای همه آثار عالم کون اوست از قبیل انشا ننده درخت که غایت نخست
ملاحظه میوه نماید درخت نشاند و چون درخت نشاند تا ساق درخت بلند نشود و شاخها برون نیاورد
و برگ و شکوفه بظهور نرسد میوه نه دهد پس میوه در مرتبه علم و اراده بر اینها مقدمست و در مرتبه وجود موخر
و برهمین قیاس نسبت بنی آدم با سایر اجزای عالم و بحسب صورت اگرچه انسان ظاهر و محسوست لیکن
بحسب شرف و منزلت و جاه و غیر محسوس و بحسب صورت عبدست و مربوب و بحسب معنی و روح رب است
یعنی مربی افراد جهانست و واسطه امداد فیض الهی بدیشان و خلیفه حضرت رحمن نسخه ظاهر او مشابه عالم
جسمانی و نسخه باطن او مضاهی حضرت الهی چه باعتبار آنکه تربیت عالم میکند در مرتبه خلافت مظهر ربست و جامع اسما
و صفات الهیه را و مرآت هویه است و باین اعتبار ربست و باعتبار آنکه او نیز مربوب ذاتست و صفات معبود
موصوف بعبدیت باشد بحسب جسمیت از عالم خلقست و بحسب روحانیت از عالم امر اگر باعتبار قل الروح من امر ربی
یا بحکم نفخت فیه من روحی او را حق گویند شاید و اگر بمقتضای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا خلقش پاک مند گوید
ولو اسطه جهت ربوبیت که بحضرت حق مناسبت استحقاق خلافت پیدا کرد تا با نجهت آنچه مطلوب است
از جانب حق اخذ نماید و بجهت عبودیت که مناسب خلقست ما خوذ را بر عایا رساند و امر خلافت باین جهت
منضبط گردد زیرا که میانه فیاض و مستفیض مناسبت لازمست و الیه اشار سبحانه و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
و للبسنا علیهم ما یلبسون و هر فردی از افراد انسان را نصیبیست از تجلی الهی که بآن نصیبه تدبیر آنچه بدو
متعلقست مینماید چون تدبیر سلطان مملکت و تدبیر صاحب خانه منزل خویش را و ادنای مراتب تدبیر شخص
نسبت بدن خود و این نصیبها او را در ابطال و مراتب از والد اکبر حاصلست و خلافت عظمی انسان
کامل راست از آن است پادشاهی مسجود جبرئیل ملک بدین بگوی ای خواجه باشد تو گوهری نهفته

درگاه کل گرفته گر رخ زگل شبیلی اچمی‌ش تماچه باشد بی‌سر شوری سامان از کبر و حرص خالی و انکه سر برای
از کبر باچه باشد و بواسطه اشتمال آدمی بر جهتی ربوبیت و عبودیت سوی و عموی الوهیت از افراد عالم
صادر شده و همچنین نسخ اصل الست فلیس تمام عبودیت لغیرا کسی نیامده محجوب اگه دیده حق بین حقیقت
دان از دیده جویی جوجی جمال مطلق متلبس تعینات محتجب تصور تنزلات در رنگها اکوان مظاهر اشکال
والوان شاهد اقدس صفات حق ظاهر او در مظهر از عین همان ظهور دانند و در نمود مظاهر از شهود ظاهر محروم مانند
پس اگر نظر بر صفات کمال خود اندازد نعره انا ربکم الاعلی زند و اگر تماشای جمال غیر برد از خود از جا
مذلت و زمین عبودیت افکند و سجده آخس موجودات چون جمادات اقدام نماید چو رند وقصاب آزادی
نگردد و احجاب صورت آزاد کهی از سرکشی و خودستایی زند با همسر الف خدایی که از سنگی تهی
سازد چو آذر بر سم بند که پشت نهد سر خویش آن روشن دل کش چشم ادراک زجز نور ازل ندیدن
بود پاک ز لوح دل تراشد حرف اغیار نبیند در دیار غیر دیار همه کون و مکان یکنور بیند و از
دیگران یکنور بیند بود در دید وحدت فتح باش نگردد کثرت صورت حجابش پس پیش خبر
از ممکنات لغزوان رفع نیست از آدمی و هیچ اول و از ازل از وهم نیست ما آیتست از وجهین
در یک روی خویش خصایص لوهیت پیدا و در روی دیگر نقایص عبودیت هویدا چون ملاحظه جهت
اول کنی از همه موجودات بزرگوار ترست و چون نظر بر جهت ثانی اندازی از همه کاینات خوارتر و
بمقدار تر چون خود از اوصاف تو یابم خبری حاشا که بود نکوتر از من دگری و انکه که
فتد بحال خویش نظری در هر دو جهان نیست ز من بتری و آدمی بواسطه جهتین مذکور همین
نسخه ایست منتسخ از صورتین یعنی مطابقت با صورت حق باعتبار نشاه احدیه جمع باطنی و مطابقت

باصورت عالم باعتبار نشاه تفرقه ظاهری آدمی چیست برزخی جامع صورت خلق
وحق در او واقع نسخه مجمل است مضمونش ذات حق و صفات بچونش متصل با دو عالی جبروت
مشتمل بر حقایق ملکوت باطنش در محیط وحدت غرق ظاهرش خشک لب ساحل فرق یکصفت
از صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم علیمست و هم سمیع و بصیر متکلم مریدی و قدیر همچنان از حقایق عالم
هر چیزی در او بود مدغم خواهی افلاک و خواهی ارکان گیر خواه کان یا نبات و حیوان گیر صورت
نیک و بد نوشته در او سیرت دیو و دد سرشته در او گرنه مرآت وجه باقی بود از چه روشن شد فرشته را
مسجود بود عکس جمال حضرت پاک اگر ابلیس بی‌بهره باک وصل در بیان سبب تاخیر
فیض تجلی وجود و منشا اختلاف مظاهر و اصدار خیرات و شرور حضرت حکیم علی الاطلاق جل جلاله
وعم نواله چون قیوم حی و فیاض مطلق است لازم است که در اظهار اعیان موجودات و ابداع شئون
ذاتیه و اعتبارات آنچه بمقتضای حکمت بالغه است ملحوظ دارد لهذا ما دام که حقیقتی از حقایق مستعد
فیض تجلی نگردد از وی این نور محجوب می‌ماند چه افاضه بغیر استحقاق و بدون قابلیت محل مخالف حکمت
است بعد از تمامی استعداد و تکامل شروط استحقاق عدم افاضه امکان ندارد زیرا که او جواد مطلقست و بعد از تحقق حصول مجال
و شرایط فیضان منع فیض از حضرت او متصور نیست بلکه هر کدام از فیض و منع در جمیع موارد کاینات منوط بوجوه حکمت
بالغه است و آنچه اصلح است بنظام کل بلا شک سبب اسباب وقوع آنست و همین سبب تاخر ظهور کاینات گردیده
از مضیق عدم بصحرای وجود و تقدیم و تاخیر در میانه واقع شده و همچنانکه ورود و حصول فیض بحسب استعداد و حصول
همچنین تحقق او بر وجه اتم یا بر وجه انقص چه هر مهیتی که تمام الاستعداد است در قبول فیض اتم و اسرع است
عقل اول و هر مهیتی که تمام الاستعداد نیست ظهور تجلی او بحسب قابلیت ان محل خواهد بود علی تفاوت مراتب الکمال والنقصان

بر قیاس تفاوت انطباع صورت در آینه مصفی و مکدر و تفاوت اعیان موجودات در کمالات تابعه وجود
نیز چون علم و قدرت و غیر آن بحسب اختلاف مراتب قبول تجلی است که مستند است باختلاف استعدادات
و از اینجهت در میانه موجودات انواع متفاوته و اصناف متباینه در مراتب کمال و نقصان متحقق شده
و آنچه در ایشان مستند بتاثیر و فعل حق جل و علاست با تجلی نور وجود است یا کمالات تابعه آن
خواه مشروط باشند بتوسط سعی ایشان بمقتضای عادت الله یا بدون اکتساب حاصل باشند مانند علم و قدرت
و اراده و غیر آن و تمام اینها امور وجودیه اند و وجود من حیث هو خیر محض است چنانکه در محل خود
محقق شده و حکما درین باب دعوی بداهت کرده اند و هر چه غیر آنست همه احکام و آثار ممکنات که متصل میشود
از بعضی ببعضی بحسب اختلاف مهیتشان و تحقق شرور در ایشان مستند است باعدام امور مستلزمه خیرات
والله ولی التفاصیل فیه هر جا که وجود گروه سیر است اول میدان یقین که محض خیر است ای دل
ار شر ز عدم بود و عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل پس محقق شد که اختلاف احوال
مردم در خیریت و شریت تمام مستند است باختلاف مهیات و استعدادات ایشان و اضافه آنها بحق تعالی مقبول نیست
اما لمیت تحقق استعدادات مختلفه در بطون مهیات متعدده بیان آن ممکن نیست بلکه از اسرار الهی و خفیات علم
نامتناهیست که عقول اکثر عقلا از اطلاع بران عاجز است میسر نیست کشف آن مگر بر انبیا و کمل اولیا و افشای
آن اسرار بر غیر اهلش جایز نه و انچه گفته‌اند که جامع کلمات صوفیه است بموجب نص صریح و اعتقاد صحیح ایشان کجدو
عالم و برانکه شرور واقعه در عالم کون از انواع ذنوب و معاصی مستند بعباد است نه از تاثیر الهی و الزام و اجبار او
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا فصل از مباحث سابقه معلوم شد که ممکنات در حد ذات در علم اجمالی
و شهود در مرتبه مطلق است که جز گنجهای حقایق اعیان شد و بسبب فیضان نور وجود حق تعالی بنشأه ظهور آمده اند و آثار ایشان در ازل

خود شان که نیستی است بموجب کل شیء یرجع الی اصله بالذات میل حاصل میشود و اگر طرفة العینی فیض ربانی
و امداد سبحانی از ایشان منقطع گردد بمقتضای اصلی و عدم ذاتی خود باز گردند پس بالضروره در امتداد ازمان
آنا فانا اثر فیض تجلی وجود بدیشان می‌پیوندد تا عدم بر ایشان طاری نشود و متصوفه بملاحظه این معنی با بطال
آنکه از نفاذ فرمان وحدت حقیقی در مجال آثار اسما حسنی الهی البته اثری از کل و احد از این اسما متحقق میشود
تا آنکه بمقتضای اثر اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را اثبات و قرار اصلا بهره نیست یا بمقتضای
اسما قهریه مقتضیه اعدام چون اسم معید و ممیت و قهار آنا فانا رو بوجود از اعیان منخلع میگردد
و بواسطه اسما لطفیه مقتضیه ایجاد چون جواد و رحمان و غیر آن در همان آن تعین دیگر در ایشان
بظهور میرسد بران رفته اند که اشیا در هر آنی بعدم اصلی خود راجع میشوند و از لباس عارضی خلعت عاریتی
وجود منخلع میگردند لیکن بسبب مددی که دمبدم از صفات لطفیه بدیشان می‌پیوندد و در همان آن
بوجود متلبس میگردند و این خلع و لبس دایما واقع است و هیچ وقتی اثر موجدی و خالقی حق تعالی از ایشان
منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال بل هم فی لبس من خلق جدید
پس حضرت حق جل و علا پیوسته متجلی است بتجلی دیگر و در تجلیات او تکرار نیست در دو آن بیکسان
و یک تعین تجلی نمیکند بلکه در هر آن بشان دیگر تجلی مینماید هستی که عیان نیست و آن در شانی در شان دگر
جلوه کند هر آنی این نکته بجوان ز کل یوم هو فی شان کز بایدت الکلام حق ربانی و چون تعینات وجود
متوارده در جمیع آنات از امور متشابهه است و در هر آن شیء مثلی متبدل است بحسب ظاهر ادراک شی یک مثل از امثال
و ظاهر ادراک او را حاجت بقا میدانند لیکن بقا حقیقی لازم وجود مطلق است و مجاز بحسب امتداد مظاهر متوافقه که مورد تعینات متماثله
وجود است و فنا باسم ارتفاع تعین است مخصوص و این لازم ذات تعینی است که ماعندکم ینفد و ما عندالله باق و بنابر تجدد در تمثال اعاظم

میرود و مثلا درهمان آن بوجود می آید و محجوبان بجهت تعاقب امثال تشابه می پندارند که وجود عالم بر حالست
و درازمنه متوالیه بر یک منوال سبحان الله زهی خداوندی و دود مستجمع بفضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفس بر وجهان بالعدم وارد و کری چون آن همانم بوجود فصل در توحید حق سبحانه و تعالی
بدانکه مراتب توحید نزد متصوفه سه است اول توحید ایمانی و آن چنان است که بنده بوحدانیت
و توحید استحقاق عبودیت حق سبحانه بر مقتضای دلالت عقل و اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار
دهد بزبان بر توحید ذات واجب الوجود و این معنی مستفادست از ظاهر علم و تصدیق مخبر صادق و تمسک بدان
در خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان
درین توحید شارکند و بدیگر مراتب مخصوص دوم توحید علمی که مستفاد است از باطن علم و آنرا
علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات را در ذات و صفات او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات
مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند سیم توحید حالی و آن چنانست که حال توحید لازم
ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در شعشعه نور توحید مضمحل گردد و موحد در مشاهده جمال
وجود و جمال مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت
واحد بیند نه صفت خود و هستی او بدین طریق قطره وار در موج بحر توحید منتهی شد و غرق جمع شود و ازینجاست
قول شیخ جنید رحمه الله التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل و قال ابن عطا
التوحید نسیان التوحید نه مشاهده جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و قیل الفنا التوحید
تخلیص القلب و تجریده عن الشعور بغیر الحق و منشا این توحید نور مشاهده است و منشا توحید علمی نور مراقبه.

وبدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او اکثر اجزاء ظلمت
از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب که رافع اندک
ظلمتیست و بسبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آنست که تا از آن صدور بعضی
افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده
نشود و ازینجاست قول استاد ابوعلی دقاق که التوحید غریم لا تقضی دیونه و غریب لا یؤدی حقه
و در همین معنی مولف گوید گر آرزوی وصال جانان داری در شیوه صدق عهد و پیمان داری
شرطست که دل ز غیر او برگیری وین شرط نه حاصلست تا جان داری و بدین توحید بیشتری از
شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود
متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برقی خاطف گردد و فی الحال منطفی شده بقایای رسوم دیگر باره
معاودت کند و در شان توحید حالی گفته اند از ساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر
که بهرزه در وحدت سفتن مغرور سخن مشو که توحید خدای واحد دیدن بود نه واحد گفتن
و بعضی از محققین مرتبه رابعه در توحید گفته اند مسمی بتوحید الهی و آن چنانست که حق تعالی در ازل الازال
بنفس خود بتوحید و یکری همیشه بوصف وحدانیت موصوف بود کان الله و لم یکن معه شیء و الکون الآن بر نعت
ازلی واحد فرد است و الآن کما کان و تا ابد الآباد برین وصف بود کل شیء هالک الا وجهه و این توحید حق
توحیدیست که از وصمت نقصان بریست و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابوعبدالله انصاری قدس سره
در همین معنی گفته است ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد فصل در تحقیق اسما و صفات و بیان کمال ذاتی و کمال اسمایی همچنانکه حقیقت

هستی از جهت صرافت اطلاق خود ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن
ذوات است بالحقیقه چنانکه آن ذوات بالحقیقه در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها
در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند همچنانکه صفات ایشان
در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند و تفاوت مظاهر در این صفات بجهت تفاوت استعدادات
ایشان است بطریقی که در قابلیت وجود معلوم شد نه آنکه در صفات حق من حیث هی تفاوت باشد در اطلاق و تقیید
و نقصان و مزید در آن متصورست و همچنین خصایص بعضی مظاهر ببعضی صفات دون بعضی بسبب تفاوت استعدادات
و بنابرین بعضی از حقایق بمقتضای تجلی اسم قهار و جبار مظهر قهر و خشم اند و بعضی بموجب طبع را اسم غفار و رحیم و امثال
آن مصدر لطف و لین اند و علی هذا القیاس فی باقی الصفات و خداوند عالم را جل جلاله اسمای حسنی نامعدودست و صفات
علیا نامحدود و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی موقوف بر موهبت و اولیت موصل مطالب
عبودیت و از اسماء حسنی الهی آنچه معالم صفات حقیقیه اند مانند ازلیت و احدیت و قادریت
و عالمیت در مرتبه تعینات عالم غیب بظهور میرسند و آنچه مراسم صفات نسبیه اند چون خالقیت
و رازقیت و غیر آنها در مرتبه تعینات عالم شهادت و برخی در عالم غیب نیز پرتو می اندازند
و در تحت هر اسمی از اسما باعتقاد متصوفه معنی محقق مندرج است و هر یک بحسب مفهوم مغایر
هم اند و مغایر ذات هر چند بحسب شهود عینی عین ذاتند از جمله اسماء حسنی نود و نه نام و هر مرتبه
دیگر هزار و یک نام است که بحسب استعداد فهم و طاقت بشری از حق غیب بعرصات ظهور رانده
نه آنکه در مضیق محصوریت محدود شده باشد و در واقع بانتها رسیده چه بسیار از اسما در خزانه
عزت مکنونست و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نه و علم ازینها موقوف است بر عدد و مستاثرات

و مر او را اظهار اسما و صفاتی که بجلالتی رسیده است و الا آنست که کرم الهی و لطف ازلی در
استعداد بنی آدم از قبول آن صفات شمه تعبیه کرده است و آنگاه تجلی صفات در کسوت اسما
داده تا هر کس بقدر استعداد آنچه نصیبه او بود از آن صفت بیابد چنانکه در اسماء تنزیه شد و تا بیاناً و تعلیم
بنده است تا حق را سبحانه و تقدس از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را بان اسم خواند
که خود او را بان وصف کرده و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و اما آیات و اخبار که در صفات
وارد شده چون استوا و نزول و ید و قدم و تعجب و فرح و امثال آن محمولند بر استعارات و مجازات
و هر کس در آن بحسب تصرف خود تحقیقی کرده اند و جمعی گویند اگر چه آنچه مستلزم لوازم جسمانیت
بیقین مرتفع است لیکن در بیان کیفیت مراد و تعیین مقصود تصرف نباید کرد و چه خلق مامورند بایمان آوردن بوجود
آن نه بدانستن کیفیت آن چنانچه انس مالک در جواب سوال از معنی استوا گفته الاستوا معلوم و الکیفیه غیر
معقول و الایمان به واجب و السوال عنه بدعة و چنین استماع متصور شد که حق را کمالیست ذاتی و کمالیست
اسمایی مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت
و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با کلها و وجوداتها
علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الهی و کونی می نماید مر ذات را ثابت بطونها و اندراج الکل فی وحدتها
کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد الواحد فی الاحد مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها
و احکامها کما ظهرت و یظهر و ثبت و ثبتت بمقتضی المراتب الی الابد پس ذات اقدس با این شاهد است از
عالم و عالمیان و از ظهور شان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الآباد مستغنی است چه علم حق سبحانه و تعالی بشهود
او مر ایشان را بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عند الله را جهت نفی و احدیت حاصل است اما شهود ایشان علمی

چنین شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخل مع الاغصان و توابعها در نواة و احد و عالم و عالمیان را این شهود معدوم فی انفسها و موجب هستند مر کثرت وجودی را زیرا که همه صورت علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست مر ایشان را در غیر ذات عالم مر ایشان و مراد از کمال اسمایی ظهور ذات و شهود او در تعینات خود که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و آن شهود یست عیانی و وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن و مستلزم است مر تعدد وجودی را و در معنی گفته اند واحد همه در عدد احدی بیند در ضمن عدد نیز احدی بیند یعنی بر کمال ذاتی او اسمایی در خود همه و در همه خود می بیند و ایضا تا حق را در مجلای اوصاف عیان واجب باشد که ممکن آید بمیان ورنه بکمال ذاتی از عالمیان فرد است و غنی چنانکه خود کرده بیان حضرت حق جل و علا بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است اما تحقق و ظهور کمال اسمایی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات اویند چه کمال اسمایی چنانکه دانسته شد عبارت از ظهور ذات مقدسه و شهود او در مراتب تعینات که مسمی بغیر و سوی سوال اگر گویند که درین هنگام استکمال حق بغیر لازم آید جواب آنست که ذات فی حد نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاهر و مقیده است و اظهار کمال اسمایی بجهت کمال مظاهر و اسما و شئون است نه بجهت کمال ذات و فی الحقیقه حضرت حق را دوست داشت اظهار کمالات ذاتیه خود را بس مقتضای فاحببت ان اعرف اراده ایجاد عالم نمود تا عالمیان بمعرفت و طاعت او کمال ابدی و سعادت سرمدی حاصل نمایند و بدین وسیله کمالات اسمائیه که در تتق غیب بود در عالم شهود جلوه نمود و فی الحقیقه از این ایجاد کمال عالمیان بظهور رسید و الا

حق جل و علا در شهود تعینات ذاتیه خود غیر محتاج است بایجاد عالم و بعد از القای فیه در جب زوجود و بیک و بیک متعین است و احد در مراتب عدد متعین است در خود همه را جدا جدا می بیند و در دیدنشان بیرون از خود متعین است فصل در کلام الهی از جمله کمالات اسمائیه تکلم است چه آن معنی در مرتبه شهود علمی بدون توسط ممکنات بظهور نمی رسد زیرا که حقیقت کلام حروف و اصوات مسموعه است و الفیا موقوفست بحسب حکمت بر تحقق مخاطب و مستمع و بدین طریق کلام فی الحقیقه حادث است و قایم بجسمی از اجسام اما از روی شهود علمی و اندراج در حضرت و احدیت که مرتبه الشئون موصوف بتقدم خواهد بود بحسب ذات متغایر ذات نخواهد بود و باین اعتبار متعلق است از آنکه از قبیل اصوات و حروف باشد پس بعضی نظر بر اعتبار کلام حق را معنی قدیم گویند و بعضی بنابر اول از قبیل حروف و اصوات دانند و چنین اختلاف باعتبار الامور است در الحضره الواحدیه حین کونها صورة غیبیة متصف بتقدم است بعضی نظر بظروف کنند و در رنگ ظروف حروف را در رنگ مظروف مستتر و مختفی بینند و صورت متفرقه را از عین جمع متلاشی پس کلام را موصوف بتقدم دانسته و چنین باعتبار شهود علمی متصف کرده و بعضی حادث گفته نظر برنگ ظرف کرده و مظروف را برنگ ظرف دیده و از جمع متفرقه آمده رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام مقصود از این تحقیق مثل انبیا غلو نباشد بلکه گویند از اصول اجابت ایمان ایراد بقرآن و متابعت او امر و نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن و شروع در زواید از فضولست و مثال این خلافت که پادشاهی در مملکت حود و مثال مشتمل بر اوامر و نواهی مضا کند و رعایا آن را امثال اتباع نمایند و ...

خطاب بلیغ کند و ایشان کیفیت خط و صفات مکتوب آن و کیفیت صدور آن حضرت آغاز نهند و با متثال احکام نپردازند فصل در رؤیت اقوال علما در این مقام باعتبار طرفی نفی و اثبات متخالف است و متصوفه باثبات گفته اند و چنانچه آیات و احادیث درین باب بحسب ظاهر مختلفند و مخالفت فی الحقیقه مرتفع است همچنین میانه ارباب نظر و اهل کشف فی الحقیقه نزاعی نیست چه قایلین بثبوت این معنی در دنیا یا در آخرت تصریح کرده اند و در کتب محققین اهل تصوف مسطور است که مراد ایشان از رؤیت نه ادراکی بصری است بطریق احاطه نور بصر و خروج شعاع بصری مقرون بجهت و وضع و کیفیت و جز این تخیل کنند و حال آنکه جمع متفقند بر تنزیه ذات اقدس از لوازم این حالت و اجماع کرده اند بر آنکه احاطه علمی نسبت بحق سبحانه و تعالی ممتنع است چنانکه گذشت پس بطریق اولی ممتنع خواهد بود و بعدم امکان احساس و رؤیت باین معنی که مستلزم احاطه است بلکه مراد ایشان از رؤیت آنست که بعضی از مقربان درگاه الهی را در دنیا و عموم مؤمنان را در آخرت نسبت بحضرت مقدسه علمی بر وجه تام و کامل حاصل خواهد شد که در انکشاف و ظهور نظیر رؤیت اشیا باشد در عالم شهادت و از این معنی بمقتضای حدیث رای قلبی ربی برؤیت قلبی تعبیر کنند و حصول این نسبت با اهل قرب در دنیا واقع است و مراتب آن در ازدیاد و کشف متفاوت لیکن چون حالت مقربان بدرجه علیا که فوق آن متصور نباشد نسبت مطابقت تمری رسید نهایت انکشاف در آن مرتبه حاصل شود و دیگر مزیدی بر آن نتواند بود و درین حالت وارد است قول اکمل مقربان الهی و فاروق علوم رسالت پناهی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و سبب آنکه اهل تصوف را میل بجانب اثبات و آیات و اخبار الوان دوست است که ایشان چون خبر وطی ادای نظر نبوده بطریق کشف سلوک کرده اند و انکشاف نسبت به ایشان را قرب است و ایشان از اصحاب رؤیت اند بعضی مذکور شد بنا بر علیه آیات و اخبار مثل لن ترانی و لا تدرکه الابصار و غیر آن محمولات ...

از نفی رؤیت بمعنی اول که عامه فهمند و شواهد اثبات مثل وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله صلی الله علیه و آله انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته منصرفست بمعنی ثانی که خواص را ثابت است و مراد از تشبیه در حدیث تشبیه نظر اخروی است برؤیت بصری دنیا باعتبار مشارکت در کمال ظهور و انکشاف تشبیه آنکه تعبیر باو دیدنی محفوف بکیفیت و وضع و جهت و اتصال شعاع و بنا بر آنچه تقریر کرده شد تخالف شواهد نقلیه و اقوال اهل علم مرتفع است و الحمد لله وحده فصل در مباحث العدل بدانکه نفس جوهر غیبیه در عالم روح عقل است که حضرت موجد جلت عظمته در آنجا بر وجه اتم و اکمل تجلی نموده است و احکام و اوامر او حین کونه متصفی من کدورة الزیغ مقبول و متبع است و اثبات شیخ محققین و سلوک شیخ طریق بی معاونت هدایت و ارشاد او صورت نبندد و با آنکه منتهیان متصوفه در نهایات حال مجاهده بطریق کشف متصدی شده اند در بدایت حال از دلیل عقل گزیری ندارند و اگر در آن طریق بی امداد او عزیمت او خوض نمایند بالآخره منجر بهلاک و ضلال خواهد شد و اگر عقل از نفی احکام قضایا معزول باشد لازم آید ابطال جمیع قواعد ملت و اساس شریعت چه تاسیس آن بی تصرف عقل از محالات است بلکه از اصول و احکام تصدیق باینست که عقل را در اشیا تصرف است و در ترجیح بعضی و تحسین بعضی او در احکام ملکات بخصوصیات بعض احکام مستقل است که اگر چنین نباشد بطلان احکام کلی لازم آید پس باستقلال اثبات نفی می کند آنگاه باستمداد شرع در باقی ابواب رد و قبول و تاسیس قواعد و اصول مفتوح می سازد و از این جهت جمهور عدلیه مطابق باشارت و دلالت شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط ادای شهادت کرده اند بآنکه چون حکیم علی الاطلاق و معبود باستحقاق

در جمیع مراتب کمال از کائنات مستغنی است و احتیاج که از لوازم عبودیت است به او روا نیست و علم ازلی
او بحسن و قبح اشیا متعلق است و از افعال منافی عدل و قسط چون اضلال و ظلم و اخلاف وعده و امثال
آنها منزه است و به نور عدل و انصاف و هدایت طریق مستقیم و ایجاز وعده و نظایر آنها منعوت و موصوف است
زیرا که انخلاع از این کمالات و اتصاف به نقایص یا ناشی از جهل یا از الجاء ضرورت یا از غلبه شهوات یا
داعیه سفاهت و انتفاء اینها به شواهد عقلیه محقق است و مقتضای این عقاید صحیحه متحتم شده اعتقاد
به آنکه بسیاری از امور چون ایجاز مواعید و تکلیف عبید و ترک تکلیف ما لا یطاق و الطاف در
تکالیف چون انزال کتب و ارسال رسل و نصب اوصیا و اظهار معجزات بر طبق دعوی ایشان و امثال آنها
بر حق جل و علا واجب است به این معنی که البته این امور متلبسند به وقوع و ترک آن در حیز امتناع است قیاس
حکمت بالغه هر چند بالذات متساوی الطرفین وجود و عدم محال خود است و اگر با وجود رجحان
احد طرفین در این هنگام جانب مرجوح را متلبس به ظهور کرده اند در نظر عقل [illegible] خواهد بود تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و الیه الاشاره فی الکتب فی مواضع کثیره کقوله تعالی و لو شاء الله لهدیکم اجمعین یعنی
بر تقدیر تعلق مشیت به هدایت ملجئه به التزام ایمان و طاعت و ترک کفر و معصیت البته ایمنی به ظهور رسید لیکن تعلق مشیت
به هدایت ملجئه و ایقاع آن منافی حکمت چه حکمت مقتضی آنست که بعد از بیان علل و ازاحه علل تامه
اجبار و ایجاب امتثال و عدم آن به ظهور رسد تا هر کدام از اثابت و عقوبت که مستحق خود رسد و عالمیان
ظاهر گردد که نقد عیار هر کس در محک تجربه غش بیرون آمده پس بیان فرمود که هدایت ملجئه بر تقدیر مشیت
لازم التحقق است لیکن در وقوع ممتنع الوقوع است به سبب امتناع این مشیت به اعتبار منافات به مقتضای حکمت و لزوم
استحقاق مثوبت تعالی الله عن ذلک و از این معلوم شد که هر جا که در کتاب کریم نفی هدایت نموده مراد اقسام است هر کدام

فرموده مراد قسمیست از ارشاد متضمن ارائت طریق غیر موصل به وی و ایجاد همچنین در جمیع موارد به مقتضای منه
آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه
تجنب از زیغ نموده به نظر تحقیق توفیق میان آنچه در بدو نظر کوتاه نظران منافی [illegible] از کتاب کریم و
سنت مطهره لازم باشد و چون از شواهد عقل احتمال نقیض آنچه حق صریح باشد منتفی است و دلالت الفاظ و دلالات
نقلیه انواع مجازات و استعارات و محتملات ممکن است با توافق اهل ملت تقدیم براهین عقل بر شواهد نقل
باید نمود و عند التعارض از مقتضای عقل بیرون نباید رفت و متشابهات [illegible] باید نمود و در
محکمات رو اینها باید داشت و سبب ورود محکم و متشابه [illegible] است که [illegible] کثیره و
انظار بلیغه حق را از باطل در ظلمات شبه تمیز نمایند و این مجاهدات از ارتقاء ایشان میشود به درجات
سعادت در دنیا و آخرت فصل در افعال بندگان از جمله مواردی که شبهه عقلیه و موارد متشابهات
نقلیه خلق افعال است پس بعضی به غرور بعضی شبهات عقلیه که در محل خود مجاب شده و نظر بعضی از ظواهر متشابهات
کقوله تعالی و الله خلقکم و ما تعملون و ما تشاؤن الا ان یشاء الله مغلوب تلبیس ابلیس گشته به [illegible]
ضلالت فرو شده جمیع افعال عباد را از خیر و شر مستند به ذات مقدس باری تعالی میسازند و نیز قایل
به آن شده اند که جمیع شرور از کفر و معاصی که در عالم واقع میشود بنا بر آن است که حق تعالی خواسته
وقوع آنها را و از خیرات آنچه واقع نشده چون ایمان و طاعت حق تعالی نخواسته بود وقوع آنها را
بنا بر آن که اگر ایمان اهل کفر خواسته باشد و حال آنکه ضد آن به فعل آمده لازم آید که حق تعالی
مغلوب و خلق غالب شده باشد و غافل از آنکه براهین عقلیه حکم به لزوم ابطال مدح و ذم و ثواب و عقاب
و نسبت سفاهت به حق سبحانه در اثابت غیر مستحق و ظلم در معاقبت آنکه بنده بر آن مجبور بوده و سفاهت

یعملون

امر به خیر و دلخواستن آن و نهی از شر و ناخواستن آن و ابطال شبهات ایشان است و آیات محکمات متکاثره چون
قوله تعالی جزاء بما کانوا یعملون و امثال آن مما لا یحصی کثره با تایید شواهد عقلیه سبب است که بعضی متشابهات
را بر محکم منزل [illegible] افعال عباد را [illegible]
پس ورود عقوبت و اثابت [illegible] ظلم و سفه در حضرت سبحانی و آنچه در مغلوبیت گفته اند غیر معقول است زیرا
که وقتی آن لازم آید که خلق [illegible] مصادم مشیت جازمه الهی باشند اما حق سبحانه و تعالی اشیا را
به ایمان و طاعت فرموده و از کفر و معصیت نهی کرده و برای انتفاع ایشان [illegible] تکمیل خود خواسته است
که ایشان مومنان و مطیعان باشند و نخواسته که کفار و عاصیان باشند و اختیار کل و امر را به ایشان گذاشت
پس اگر ایشان به جهت سوء اختیار خود ابطال نفع خود کرده باشند در ذات مقدس سبحانی نقص و مغلوبیتی
لازم نیاید گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد و مثال این [illegible]
که پادشاه [illegible] رحم کرده و حکم کرده از برای انتفاع آنها اینکه اول
در این [illegible] که هر کدام [illegible] عرش حاضر شوند مقدار معین [illegible]
نباید تضییع آن نمایند پس اگر جمعی به شهود بساط عرش را اختیار ننمایند لازم نخواهد آمد که پادشاه مغلوب
ایشان شده بلکه ایشان مذموم خواهند بود که با وجود [illegible] از سوء اختیار خود ابطال نفع
خود کردند آری اگر اراده جازمه حق جل و علا که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید به وجود امری تعلق
[illegible] آن بار اقتضای مصلحت متعلق شود و بنده را اراده معارض آن شود در این هنگام [illegible]
و [illegible] است که [illegible] اعتقاد کنند که قائل به مجبوریت بندگان در افعال خود شده اند که امور بالکل مفوض به ایشان است
چنانچه مفوضه لعنهم الله اعتقاد کرده اند و بنا بر این حضرت امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام تصریح فرموده لا جبر و لا تفویض

ولکن امر بین الامرین و نیز از آنحضرت مرویست الناس فی القدر علی ثلثه اوجه رجل یزعم ان الله
[illegible] علی المعاصی فهذا قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد وهن فی حکمه فهو
کافر و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقونه و لم یکلفهم ما لا یطیقونه فاذا احسن حمد الله و اذا اساء
استغفر الله فهو مسلم بالغ و از حضرت امیر المومنین حسین بن علی منقولست که فرمود ان الله لا یطاع
بالاکراه و لا یعصی بالغلبه و لا یهمل العباد فی المملکه یعنی اگر مطیع به اکراه و اجبار طاعت حق سبحانه و تعالی کند
مطیع نباشد و اگر عاصی به غلبه و اجبار معصیت کند عاصی نباشد مع هذا حق سبحانه و تعالی بندگان را در مملکت خود
فرو نگذارد و تا هر چه خواهند کنند و موافق آیات این سخنان قول [illegible] تبارک و تعالی و لو لا دفع الله الناس
الایه است اعتقاد اهل بیت پیغمبر که ما خوذ است بر مردم اتباع ایشان به نصوص کتاب و سنت و اهل
تحقیق از متصوفه متابعت ایشان نموده اند و اکثر ایشان چون سلطان العارفین ابو یزید بسطامی و برهان الکاملین معروف
کرخی و غیر ایشان آداب و علوم خود از ایشان فرا گرفته اند بلکه در سلک خدام ایشان منتظم و [illegible]
که فریب خورده اند [illegible] کتب بعضی از علمای اهل سنت [illegible] که در وادی تصوف نوشته اند و [illegible] اعتقاد جبر
اظهار نموده که افعال بندگان آفریده حق است و [illegible] در آن سخن ایراد نموده که مراد نه آنست که آدمی مطلقا
مجبور است و او را به هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او اختیار اوست لیکن اختیار او نه باختیار اوست و معنی
این سخن آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و ارادت و قدرت او بود و هر چه بدانست و اراده
بدان تعلق گرفت و قدرت بر آن جمع شد ناچار موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود
علم و قدرت و اراده در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال [illegible] بنده است نه باختیار اوست پس بنده هم مختار بود
و هم مجبور و مستند شده در این سخن به حدیثی که از امام حسن علیه السلام منقول شده و به حدیث اول که از امام [illegible] ذکر یافته [illegible]

ضعیف گویند ظاهر است که این دو حدیث اصلا منافات با آنچه اول گفته شد ندارد و نحن اولی الحقیقه منبع کرم محض است
و جواب او آنست که گوییم مسلم که اجتماع قدرت و علم و اراده از ... ببیات الهی است لیکن تعلق اراده و تصمیم آن
بجانب فعل ما شبهه در صورت بصیده مخصوص است و اختیار او است بدلیل آنکه اگر چنین نباشد ظلم لازم آید و
استحقاق تکلیف و انتها از جمیل علاء مکلفین مذکور و شبهات عقلیه و دلایل نقلیه چنانکه گذشت موافق است
در خبر آمده که ابو حنیفه از موسی بن جعفر علیه السلام پرسید در حینی که آنجناب طفل بود که ای جوان معاصی از که واقع میشود
آنحضرت فرمود که ای کهل خلا از سه احتمال نتواند بود اگر از خدا است پس بندگان از آن بری اند و اگر از بنده و
خدا است پس ایشان دو شریک باشند که اقوی از دیگری نتوانند بود که بر شریک قوی ضعیف ظلم کند در معصیت شریک
باشد و در عقوبت متفرد پس باقی نماند الا آنکه معاصی از بندگان باشد در این هنگام ابو حنیفه بر جانب میان دو چشم
آنحضرت را بوسه داد و گفت انت ابن رسول الله فصل و تحقیق قضا و قدر در السنه خاص و عام دایر است و
مشهور که وقوع حوادث بقضا و قدر است و بسیار باشد که کوته نظران چنانچه جمعی گمراه شدند بر آن معنی حمل کنند
که حکم الهی و تقدیر او به وقوع این حوادث از ازل رفته است که بر اوضاع مخصوصه واقع شوند پس آنچه از افراد
بفعل می آید و مخلوقات در آن تأثیری نه و بآنچه سابقا تمهید یافته بطلان این اعتقاد در نظر عقل ظاهر است
پس مراد بقضا و قدر اعلام و تبیین است در لوح محفوظ و تورات و تمهید نوعی که در علم ازلی صورت گرفته است
که حوادث متعدده مخلوقات بر چه نهجی که در لا یزال بتأثیر و تعلیق ارادات ایشان بنوع وقوع خواهد رسید بیان
نهج معلوم حق جل و علا است پس آنچه که آنچه واجب التحقق است معلوم گشته و معلوم علم و صفت مطابقه اعلام است تعبیر و تبدیل در
قضا و قدر نشود نتیجه آنکه جمیع علم بر این نهج رفته است و الحق التحقق میگردد چه علم تابع معلوم است معلوم تابع علم چنانچه
در موضع خود مقرر گشته و فطره سلیمه بر آن شاهد است و مخبر از مخبریات آنکه وارد شده که از حضرت رسالت سوال کردند که

ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله بعضی از اهل تصوف گفته اند
که سر قضا و قدر ببحث و مناظره مکشوف نشود بلکه بصفای خاطر و جلای آیینه دل از ادراکات طبیعت و اعراض از
ما سوی و اقبال بکار خدای حقیقت حال ظاهر گردد و از این جهت در خبر آمده اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا
چه افهام عوام از درک آن قاصر بود و علمای راسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن که ماهی هی منکشف
شده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و در خبر آمده که شخصی بحضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام گفت که ما را از قدر خبر ده حضرت فرمود دریای عمیق فلا تلجه باز سایل در سوال مبالغه نمود حضرت گفت
بیت مظلم فلا تدخله دیگر باره الحاح کرد فرمود که سر الله فلا تتکلفه مرتبه دیگر اعاده سوال کرد حضرت
فرمود که اما اذا ابیت فانه امر بین امرین لا جبر و لا تفویض و بعضی از محققین صوفیه در تحقیق این مقام گفته اند
که قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات با حوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
و قدر عبارت است از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات
ایشان اقتضای وقوع کند در آن و تعلیق کرده اید هر حالی از احوال ایشان بزمانی معین و سببی مخصوص و سر قدر آنست
که ممکن نیست مر هیچ عینی از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلیه
و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند از ذات حق که معلوم حق شده باشند از لا
و متعلق گشته در علم وی علی ما هی علیه بلکه نسب شئون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که
ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزه اند از قبول جعل و تغییر و تبدیل و نقصان و مزید و چون این امور دانسته شد بدان که حکم
حق تعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان و علم وی سبحانه تابع اعیان است با احوالی که در علم از لا
هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات امری مر او را که ثابت نبوده باشد یا نفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم

بر آن وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تأثیر و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور شئون
و نسب ذاتیه حق اند سبحانه و تعالی و نسب شئون ذاتیه حق مقدس و منزه از تغییر و تبدیل ازلا و ابدا پس اعیان نیز ممتنع
التغیر باشند از آنچه بر آن اند فی نفسها و حکم حق بر ایشان مقتضی قابلیات و استعدادات ایشان باشد هر چه بلسان استعدادات از حضرت
حق وجود مطلق غرض شان طلب داشته اند چنانکه باید و چند انکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت خواه
از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت و این رباعی بر طبق این کلام گفته اند حق عالم و اعیان خلایق معلوم
معلوم بود حاکم و عالم محکوم بر موجب حکم تو کند با تو عمل کر تو مثل مقدر و مرحوم فصل
در ایمان بملایکه و کتب و رسل الهی قال الله تعالی آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و
ملائکته و کتبه و رسله بعد از ایمان بوحدانیت حق و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان باید آورد بوجود
ملایکه که سکان صوامع قدس قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزله که رب العالمین بواسطه ملک بانبیا و رسل فرو
فرستاده و بوجود انبیا و رسل که گزارندگان پیغام الهی اند و رسل و مقصود انبیا و رسل اگر چه بحسب غلبه احکام کثرت
متعدد و متغایر یکدیگرند لیکن بحسب حقیقت و غلبه احکام وحدت متحدند کما قال سبحانه لا نفرق بین احد
من رسله اما قطبی که بر دست مدار احکام عالم و مرکز دایره وجود است ازلا و ابدا و ظاهرا و باطنا حقیقت
محمدیه است صلوات الله علیه و نور وجود او است که در مظاهر سوابق انبیا باعتبار کثرت ظاهری متعدد نمود
و در آن مظاهر جلوه فرموده کما اشار الیه علیه السلام کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین یعنی میانه علم و جسم و پیش از
انقطاع نبوت قایم بمرتبه قطبیت گاه نبی ظاهر بود چنانکه ابراهیم علیه السلام و گاه ولی خفی چون خضر در زمان
موسی لیکن بعد از انقطاع نبوت و اتمام دایره رسالت مرتبه قطبیت منتقل باولیا شد مطلقا پس همیشه بموجب قوله تعالی
و لکل قوم هاد در عالم کون یکی از اولیا قایم بمرتبه قطبیت شود و اولیا بعد از او تا حفظ نظام عالم نمایند و حجت دایره ولایت

بانتقال قطب اخیر که صاحب الزمان است صلوات الله علیه تمام رسد عالم مختل و خراب گشته بعد از آن قیامت کبری
قایم گردد و سر آن حقیقت محمدیه صلوات الله علیه بحسب صورت آنست که ظهور آن حقیقت بجمیع کمالات لایقه
در اول و هله ممکن نبود پس آن حقیقت بصور کثیره متلبس گشت و بحسب هر زمان کمالاتی که لایق بود جلوه فرموده
چون مستجمع جمیع کمالات شد بتعین مخصوص متلبس گشت و بصورت مخصوص تجلی فرمود و اجماعست میانه
علماء محقق در تفضیل انبیا بر ملایکه و خلاف است در تفضیل ملایکه بر مؤمنان و در میان ملایکه تفاضل واقع است
بعضی از بعضی فاضلتر و در جه بعضی از بعضی بالاتر و هر صنفی از ایشان مشغول امری و هر یک را مقامی معلوم و ما منا
الا له مقام معلوم و همچنین اجماع است بر تفاضل میان انبیا کما قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
و جمعی بر آنند که تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست و از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در این باب نقل
کرده اند که فرموده لا تخیروا بین الانبیاء اما تفضیل پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلوات الله علیه بر دیگر انبیا
محقق است بنص حدیث انا سید ولد آدم و لا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر
و اجماع است بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هیچ کس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسند
هر چند بمرتبه اعلا رسند ابو یزید بسطامی رحمه الله گفته است آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیا
و ابن عطا رحمه الله گفته است ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی مراتب
الصدیقین و اعلی مراتب الشهدا و ادنی مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب
المؤمنین و اصح اقوال آنست که انبیا معصوم اند از جمیع معاصی کبیره و صغیره بعد از بعثت و قبل از آن و همچنین از صفات ذمیمه
و اخلاق رذیله و لازمست تصدیق کردن بشهادت آیات و اخبار بر آنکه محمد رسول الله خاتم پیغمبران است و جمیع
ادیان بملت قویمه او منسوخ و هر که از طریق متابعت او روی بگرداند و احکام او را رجوع لازم نداند

واونا مراتب الصدیقین
شریعت

و عدو رحمن بوده و از جمله زنادقه و ملاحده در زی اهل تصوف بوده اند و هر که خلاف این معنی بایشان نسبت
را ده سبب آنکه از بعضی که خود را بلباس این جماعت نموده اند و دروغ ادعای مراتب نموده اند و ازین طایفه مراحل و درجات
شرع قویم مشاهده کرده بر همه فرق این طایفه حکم نموده چه در هر طایفه جمعی می باشند که ظاهر ادراک ایشان منتظم ابدی در
نفس الامر نه از آن طایفه اند پس اعتقاد این طایفه و آیین خصوص ایشان که مطابق شرع اقدس است ... باید
و اما اظهار کرامات و صدور خوارق عادات از کاملان این طایفه غیر مستبعد است چه کرامات اولیا از برکت
متابعت انبیاست و ظهور آن از ایشان موجب ازدیاد دین است بشرایع انبیا و چنانچه انبیا بوحی مخصوص اند اولیا
بالهامات و از باقی مومنان متمیز اند و حق تعالی ایشان را ببرکت متابعت شرع نبی در وقایع الهام صواب
کرامت کند چنانکه یا به بیداری و خواب درست ... چنانکه در حدیث مشهور وارد است ... الهام
طاعت و متابعت است که ایشان را میسر است آنچه سایر مومنان را میسر نیست از خوارق عادات و انکار کرامات چون ... اگر
بعد از آنکه قرآن کریم بوقوع آن ناطق است اما ابطال مذهب منکران کرامات شده و شبهه ایشان در موضع دیگر مسطور شده
و لازم نیست که هر ولی و صدیقی از ایشان صاحب کرامت ... علو مرتبه او ظهور کرامات باشد چه تواند بود که بسیاری صاحب
کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود ... تمام تر باشد و سر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین ... باید ...
طایفه که قوت یقین ایشان در مرتبه کمال باشد ایشان را احتیاج باین آثار قدرت حق تعالی نیست ... و از این جهت خوارق عادات از صحابه رسول
کمتر آمده است ... و اینکه کمال صحابه فوق حال ایشان بوده و باید که صاحب کرامت بوقوع آن مطلقا دلیل
نفس خود ... اعتبار نکند بلکه تواند بود که از قبیل مکر و استدراج بوده باشد و اگر آنکه در جمیع امور متابعت شرع قویم ... شده
خارق عادت در حق او نیز مکر و استدراج بود چنانچه فرعون بر کنار نیل می رفت هر گاه که روان شدن نیل ... گشتی
چون ... باستادن نیل او با ... استدراج الهی بود تا ... از قبول الطاف ... باشد و کفر را اختیار کرد ...

اجماع ۴

وارسته ۲

عدم ۳

اعتقاد بکرامات و قادحیت آن در صدق محبت که اکثر جهلاء را از ظهور کرامات ... نموده اند چنانچه در
مناجات سلطان العارفین و برهان الکاملین ابو یزید بسطامی وارد است که اللهم ان قوما طلبوک فاعطیتهم المشی علی الماء و فی الهواء
فرضوا بذلک و انی اعوذ بک من ذلک ... فصل در ایمان بامامت ائمه زمان و قطب دوران و عدد ایشان
و کیفیت اعتقاد باصحاب رسول علیه صلوات الرحمن و بیان مذهب حق از جمله ادیان چون تعیین امام بعد از انقضای زمان
نبوت از واجبات عقلیه است و وجوب آن لازم ... در ... وجوب و نوده اند و چون در امام
عصمت شرطست مذهب حق بی وحی الهی متعین نشده و مجمل عدد ائمه و در بیان ائمه حدیث ... علما و اولیا ... تعیین مخصوص
و معین است اما نزد فرقه اثنا عشریه آن وضوح تمام دارد و اما نزد علماء اهل سنت آن نیز مجهول است چه در
صحاح ایشان بطرق متعدده وارد شده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من
قریش و بی شبهه مقصود خلفا نیست که در ظاهر خلافت کرده اند از دو وجه اول آنکه معاویه و یزید که در عداد خلفا
ظاهر بوده اتفاق از اهل جور بوده اند و ... که ... رسول از خلافت ایشان راضی باشند و ایشان را نفی کنند
شهادت نص لا ینال عهدی الظالمین و چنین تواند بود که فاسق خلیفه او باشد و حال آنکه در نماز مقتدا نشاید بود
که ... از امور شریعت و شهادت او بر مسلمانان مردود است وجه دوم آنکه لازم آید که معاویه و یزید عزیز کننده
اسلام باشند و آنکه حادث شد از ایشان در حق فرزندان پیغمبر آنکه حادث شد و چون دوازده عدد بشمار خلفای ظاهر
ممتنع شد نماند الا آنکه مراد ائمه اثنا عشر باشند از حضرت علی بن ابی طالب تا امام محمد مهدی چنانچه تفصیل آن مجمل
در احادیث اهل بیت وارد شده و بخصوص ... مجهول گشته و از آنجهت که این جماعت ائمه و مقتدای دین اند و از جهت
احادیث مرویه متواتره چون انی تارک فیکم الثقلین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله حبل ممدود ما بین
السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و چون حدیث مثل اهل بیتی کمثل

خلیفتین ۲

سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و اهل بیت و آیت تطهیر مقتضای احادیث کثیره مفسرین با عصمت ایشان مستند
لازم آید حقیت مذهب طایفه اثنا عشریه و برین تقدیر بطلان باقی ملل بحدیث مشهور ستفترق امتی علی ثلاث
و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و اما اصحاب رسول الله تواند بود که مجموع رستکار و مهدی
و واجب الاتباع باشند بلکه برائت از بعض لازم است چه محبت خدا و رسول ... لابعاد اعداء
و در لزوم برائت بعضی بحسب بعض همه متفق اند هر چند طایفه ... ابا و انکار نمایند و هر یک از این دو امر مستند
بوجهی است اما وجه اول تام و صحیح است و اما ثانی ضعیف علیل است پس باید که عاقل از مرتضای متقی
شهادت عقل بیرون نرود و براستی حکم کند اما وجه اول در صحاح اخبار اهل سنت است ... رسول صلی الله
علیه و آله فرمود یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیحلؤن عن الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقال انک
لا علم لک بما احدثوا انهم ارتدوا ... ادبارهم القهقری و در اخبار محقق گشته که ابو بکر و عمر و جمعی
از صحابه حضرت فاطمه را صلی الله علیها رنجانیدند و در وقت طلب ... که در صحیح مسلم ... آمده که
ابو بکر بعمر گفت قم بنا الی فاطمة فانا قد اغضبناها پس باتفاق ... شدند و بدر حجره فاطمه آمدند
در ... اذن نشدند پس حضرت امیر المومنین علی را وسیله ساختند تا اذن شدند و چون بحجره در آمدند
حضرت فاطمه روی بدیوار کرد ... حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
... اعتراف کردند پس فاطمه گفت گواه میگیرم خدا را که شما مرا ایذا کرده اید و نزد رسول الله
از شما شکایت خواهم کرد و جمیع این مضامین در صحیح بخاری نیز وارد شده و وجوب برائت و لعن موذی
رسول الله بنص قرآن محقق گشته و اما وجه دویم استبعاد است از آنکه جمعی که در صحبت پیغمبر بوده باشند
و بجهة نصرت او ترک ... کرده باشند و با اقارب و عشایر خود جهاد کرده و معالم دین ... شنفته

...ر شده ۵

از رسول الله شنیده مطعون و مطرود گردیده باشند و ضعف این وجه بعد از احاطه بانچه گذشت از بیان ... است
و بی شبهه کسی که در لعن معاویه بن ابی سفیان و کفر او توقف نماید با آنکه از صحابه بوده و اقرار باسلام کرده
نباشد پس محقق شد که صحبت با رسول الله با وجود التزام باوامر و نواهی او موجب نجات است بسبب محبت لا
مطلقا و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم فصل در احوال برزخ و معاد جمهور صوفیه
بشهادت آیات و اخبار معتقد اند و ایمان دارند که روح انسان بعد از قطع علاقه بدن
موت باقیست یا متنعم بانواع نعمت یا معذب باصناف بلیت و اعتقاد دارند بعذاب قبر و سوال
منکر و نکیر و ضغطه قبر و باعاده ارواح باجساد در وقت معلوم و حشر ایشان در صحرای قیامت
برهنه و عریان و حساب اعمال و تطایر کتب بیمین و شمال و نصب میزان و مرور بر صراط و انتقام
بهشت و دوزخ و خلود در آن بنسبت ببعضی و خروج اهل از دوزخ بشفاعت انبیا و اولیا
و وسعت درجات بهشت و تنگی درکات ... و آنچه درین دو مستقر بوقوع خواهد آمد و غیر ذلک
از آنچه تفاصیل آن در شرع واقع شده و شاید که در اکثر امور اخروی که وارده در اخبار
رسول الله که بر طریقه عالم شهادت است که از صوفیه عالم حکمت و عالم ملک نیز گفته اند
در آن تصرف نماید بعقل ناقص خود چرا که اکثر امور عالم غیب که آن را عالم قدرت نیز
خوانند بر خلاف عالم شهادت است لیکن مجموع مقدور الهی است و انکار قدرت کامله
حضرت ربوبیت بر آن از نقص عقل است و مراد از عالم حکمت وجود اسباب است که حکیم مطلق
هر موجودی را در عالم ملک و شهادت بسببی مربوط گردانیده است و ایجاد آن موجود را
الی سنتی جاریه کرده بملاحظه حکمتها که در آن منظور شده نه آنکه وجود آن موجود در قدرت

دوزخ ۵

حق جل و علا به آن سبب محال بوده و یکی از آنجهت که نظام عالم حکمت به آن تعلق دارد و مراد از عالم قدرت
آنچه باسباب و وساطت اسباب برخلاف آنچه در عالم حکمت مشاهده میرود پس آنچه مسموع شود
از امور عالم قدرت قطعا عقل حکم باستحالت آن نکند مثلا چون پیش از وجود فرزند از نطفه
اتفاق افتاده اگر شنوند که انسانی مخلوق شده بی ماده نطفه از آن مستحیل دانند و اگر فرضا
مشاهده نمی بود که خلق آدمی از نطفه قذره و کسی میگفت که نطفه قذره باطوار مختلفه انسان میشود
با وضع و صور و اعضاء مختلفه هر آینه با انکار خواسته نمود و مثال گرفتاران در مضیق عالم
شهادت حکمت و محجوب از سعت عالم غیب حال اطفال جنین است در تنگنای مشیمه اگر جنین را فهم
میبودی و تقدیرا کسی با او گفتی که ورای تنگنای مشیمه عالم دیگر هست و فضای وسیع و آسمان و زمین
با انواع کواکب و اصناف عجایب هر آینه تعقل آن را دور و مستبعد نمودی مگر باشد و آن کی بطریق ایمان
غیبی به آن اعتقاد آوردی و مثال مذکور اشارت فرموده سید عالم حیث قال فی رجل مات
اصبح هذا امر تخلا عن الدنیا و ترکها لاهلها و ان کان قد رضی فلا یسره ان یرجع الی الدنیا
کما لا یسر احدکم ان یرجع الی بطن امه پس کسان مضیق عالم شهادت احوال غیب در نشوند یافت
الا بطریق ایمان تا وقتی که اینچنین محبوس ارحام مشیمه توجه بفضای عالم غیب آرد و بموت طبیعی یا موت
ارادی که آن ولادت ثانیه خوانند و مضمون خبر موتوا قبل ان تموتوا ایمان دارد بحقیقت
و این ولادت ثانیه اشارت است آنچه عیسی علیه السلام فرموده لن یلج ملکوت السموات من لم
یولد مرتین آنچه پیش از آن بایمان قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند تا حجاب بشریت بالکل زایل شود
خبر عیان نکرد و امروز ذوق اشارات انبیا را بحقیقت لقیه باطن که بلفظ ایمان معبر

میشود

میشود در ستران یافت طایفه آنند که این قوت در ایشان از کارهای اعمال اطلاع و اتباع هوای نفس فاسد شده
که درک این اشارت نتوانند کرد و دوم طایفه آنند که این قوت ایشان از غلبه هوا معلول شده
درک آن عکس است لیکن با مرارت تمام و طعم ایمان غیبی که در حق صاحبان این قوت که او را صحت
هوا معلول الحس اند کمال حلاوت دارد در کام معلولان با مرارت نماید و من یک ذا فم
مر مریضا یجد مرا به الماء الزلالا

باب دوم

در اشارت ببعض علوم و معارف که از خصایص صوفیه است مشتمل بر مقدمه و یازده فصل

مقدمه در فرق میان علم و معرفت علم عبارتست از ادراک معنی کلی که منطبق بر جزئیات
متعدده شود چنانکه در علم نحو بدانند مثلا که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند این چنین
دانستن بر سبیل اجمال علم باشد و معرفت عبارتست از دانستن تفصیل و احاطه با جزئیات
و آنچه از هر یک مطلوب باشد مثلا باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت تلاوت کلام
عرب و استعمال آن در محل خود معرفت نحو بود و غافل بودن از احوال جزئیات مطلوبه با وجود
علم و امکان استخراج معرفت آنها سهو و لهو خوانند و در اصطلاح این طایفه پس معرفت بی علم محال بود
و علم بی معرفت وبال

فصل اول در علم درایت و وراثت

علم درایت علمی است
که اول تا آخر انخواهند و بدانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است که تا اول
بمقتضای علم درایت عمل نکنند آن را نیابند و این معنی مستفاد از این حدیث است که من عمل بما علم ورثه الله علم
ما لم یعلم و این آیت که هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة
هم مطالب این معنی است و تلاوت آیات اشارت بعلم درایت است و یزکیهم اشارت بتزکیه نفوس که بعد از عمل بعلم درایت

لازم آید و تعلیم کتاب و حکمت علم حقایق و حکم قرآن که آن علم وراثت است پس علم درایت که مقدم عمل بود
علم وراثت نتیجه آن بود و علم بی عمل عقیم بود و عمل بی علم سقیم و از ازدواج علم و عمل که منتج علم وراثت است صحت
ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن همه قصور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقوی است
که بنده ظاهر و باطن خود در مصقله زهد و تقوی از زنگ هوا و طبع جلا دهد تا در وی صور حقایق ایمان منجلی گردد
قال الله تعالی و اتقوا الله و یعلمکم الله تعلیم را بعد از امر تقوی گفت تنبیه را بر آنکه علم وراثت حاصل نشود
الا بمقدمه تقوی و تجرد عمل ظاهر و از افادت این علم کلمه بود و علما که ورثه انبیا اند بواسطه تصحیح نسبت معنوی که سبب
وراثت معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بایشان رسیده و آن نسبت معنوی قوت نبوت است بدینها آبا و معنوی شدند
و علماء ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان اند و ولادت دو قسم آمد صوری و معنوی و ولادت صوری خروج است از ارحام
بشریت از مشیمه عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطه آبای صوری و درین ولادت نسبت صوری لازم شود و میراث صوری
از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی بر عکس آن خروج جسد از ارحام است از مشیمه عالم شهادت بفضای
عالم غیب بواسطه آبای معنوی و درین ولادت نسبت معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم و احوال نیت لازم آید
و ابتدای این ولادت آنگاه بود که روح از سلسله تعلقات دنیوی و نظر محبت دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و مطالعه اوایل
آخرت و صورت غیب نصب العین او شود و این ولادتیست که عیسی علیه السلام از آن خبر داد آنجا که فرمود
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در
رحم و تسویه اعضا و نفخ روح در آن همچنین ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمان و استقامت در توبه در آن
و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و سوی آن و تفویض و تسلیم و غیر آن از مقامات و احوال و نفخ روح توحید در صوره
مسواه ایمانی و هر که انکار از دنیا و اغراض آن اعراض نکند و روی به آخرت نیاورد دلالت است که هنوز جنین ایمان در

دل

دل او فرو نیامده است اگر چه بظاهر متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید مفصح از آنست قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و اسلام مر ایمان را بمثابت جسد است و ایمان
اسلام را بجای روح و علوم اسلامی قشور علوم ایمانی و آن علوم درایتست که معرفت احکام اند و علوم ایمانی لباب
و خلاصه آن و آن علوم وراثتست که علمای بالله و متصوفه بنسبت معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده است
و این علوم و احوال از اسلاف با خلاف بطنا بعد بطن منتقل میگردد و این سلسله توارث تا دور دیگر تمام الله
و توارث صوری که با نقضای دنیا منقطع گردد بلکه لا یزال باقی خواهد ماند و گویا که حدیث صحیح نبوی
که کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی اشارت بدین معنیست

فصل دوم در علم قیام مراقبه

و مراد از این علم آنست نزد یک متصوفه که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهرا و باطنا حق تعالی را بر خود قایم
و مطلع بیند و در کل اوقات حضور ...

و فرموده که از چهار چیز خدا میشنید که علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد و مطلع بیند و دوام
ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت موقوف دارد سیم دوام استعانت از حضرت
وهاب بتوفیق یعنی چهارم استمرار صبر برین چیزها وقت ملاحظه خیر دنیا و آخرت در حق چهار چیز در شرح اسرار
گفته است که علم قیام ذکر دل است در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب بر قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود نه بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده است و ذکر زبان را
ذکر فضیلت و همچنین گفته است که دی مرده است و فردا نزاده و امروز در نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل
مشغول است در هلاکت و نجاة و سلامت در اشتغال بفریضه وقت و این علم حاصل است با فعل مرضی و هر که
دوام این دولت طلبد مقدمه قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار و ...
فصل سیم در علم حال مراد از علم حال دوام ملاحظه دل است که بر صورت احوال که میان
بنده و خدا است و وقوف بر کیفیت و کیفیت آن از حیثیت اتفاق که موازنه زیاده و نقصان و ضعف و قوت و
بعید از صدق تا بحسب هر وقت مراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حال را از احوال نفس خویش
ادبی است و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقام ادبی مثلا حال فقرا را نفس ادبی است و حال مطلعی
داشتن نفس است در رکت مقامات و حالات حکام آنرا بحسب وقتی که زیاده کرده و در ترقی مرشد ادب دیگر و آن ادا
شکر است تا بطریق مزید اقتضای لئن شکرتم لازیدنکم حال ضایع نکرده و حظ نفس ...
افتقار و حرارة و وجود این حال تقوی الهی فمن یهده الله فهو المهتد نفس مانند صنف عجب و کبر و طغیان مبادرت
نماید و بحسب وقتی که نقصان پذیر ... موقوف شود ادبی و آن استغفار است و ... استعانت بحضرت فتاح
تا در ترقی در مزید کشاید و بحسب مقام مخالف مراد الله ادبی دیگر و آن رضای نفس است از وجود و رضا

واستسلام

و استسلام او مرهواد او علی هذا القیاس لوازی احوال اس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود کند
میان او و خداوند در آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید مسلح کمال مقام حال رسد
و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق ایمن نباشد و این شغل اشغلست که اگر اوقات عمر در آن صرف گردد
شود حق آن گزارده نیاید   سررشته دولت ای برادر بکف آر   وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه جا با همه کس در همه کار   میدار نهفته چشم دل جانب یار   فصل چهارم در علم ضرورت
یعنی آنچه آدمی را از آن چاره نباشد یا مطلقا یا در حین تعلق روح ببدن و آدمی را بحسب روح
و قلب ضرورتی است و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعه صفات
و افعال اوست که بقاء حیوة و دوام هر دو بدان منوط است همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب مثلا
که سبب قوام ایشانست و علم ضرورت در اصطلاح این طایفه عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حصول حظ نفس و بتقدیم و حد ما لا بد آنست که نفس را از آن منع نتوان کرد
چه آن حق او باشد و منع حقوق نفس مرضی است و حق نفس آنست که از منع آن خلل در بنا تولد کند
و اشارت بدین حق است قول رسول صلی الله علیه و سلم ان لنفسک علیک حقا پس حق نفس در ماکل و مشارب
و منام و حرکات و سکنات آن قدر است که بدان ادراک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و منع
آن قدر سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و فقدان عقل و ترک عبادات و آنچه از این حد تجاوز کند حظ
نفس است و توقف بر حد ضرورت را عزیمت خوانند و تجاوز از آن بشرط علم رخصت مختص ارباب عزایم
مرتاضان و صوفیان اند و اهل رخصت عوام مومنان و استقامت نفس را از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا
بتوقف بر حد ضرورت و استقامت بر آن و در اتش حد ضرورت در همه چیزها علمیت غامض و نفس را بر آن

حدیست این علم مشکل اهل بدایات را اطلاع بر آن بی ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن بی مدد مرشد
متعسر چه سالک تا بکلی از صفات نفس منخلع نشود و نظر حجاب از نفس باقی بود اگر حظوظ را حقوق خود داند
هم وقوف و استقامت نتواند پس او را از متابعت شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت
و حقوق البته جایز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در هر چیزی حظی است شناختن
حق او و حظ آن و لازم و معرفت حظ خویش و منع از آن مستحیل و بسیار چیزها که هر کس نفس او در یک چیز بحد ضرورت
مبارزه و بر آن مقیم بود در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه منبع همه شهوتها شهوت طعام است هر که
نفس را بر آن بر حد ضرورت مقتصر نماید و توقف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس مثال شجره است
و فروع شهوات بسیار منشعب شده و مدد تازگی و نما این شجره و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام
از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیاده در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه حرام خورد
اقوال و افعال او بر همین نهج صادر میشود و اگر مکروه برین قیاس و اگر لقمه از حد ضرورت گذشته تناول کند از او
سخن زیاده و حرکت زیاده بوقوع آید و اگر لقمه حلال طیب و بسبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات
طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده است کلی و بنظر محافظت بران در تزکیه نفس اصلی معتبر و سلف این طایفه
تا حدی محافظت بر ترک فضول میکرده اند که مطلق بر ... اقدام نمی نموده اند منقولست از حسان بن
ابی سنان که بمحله میگذشت غرفه مجدده دید که بنا نهاده اند پرسید که این غرفه را چه وقت بنا نهاده اند
بعد از سوال متنبه شد که این سوال فضول بود نفس را بر سبیل ملامت نمود و عهد کرد که بکفاره این نفس را
معاقب از یکسال بروزه داشتن و بآن وفا کرد و حکایت کنند که شخصی نزد ابو داود طائی در آمد نظر سقف
خانه او کرد و گفت جذعی از جذوع خانه شکسته است داود گفت ای برادر من بیست سالست که درین خانه ام نظر

بسقف

بسقف نکرده ام و غرض تنبیه او بود بر ترک فضول نظر و منقولست از احمد بن عبد العزیز که گفت
از صباح تا عصر نزد احمد بن رزین رحمه الله نشسته بودیم اصلا بجانب یمین و شمال التفات ننمود و او را ازین معنی
سوال کردند او گفت حضرت حق جل و علا عین را جهت آن بنده خلق نمود که نظر کند بعظمت الهی و
کبریای او یعنی بعبرت نگرد در غرایب آثار و عجایب مصنوعات او و او را ازین مرقاة فکر عروج نماید بنظر
در عظمت و جلال او و هر نظر که بغیر اعتبار و عبرت بود لغو و لهو باشد و برین قیاس احوال باقی جوارح
و بواسطه مداومت امثال این فضایل رسیده اند بانچه رسیده اند و نفس تا مدتها بر حد ضرورت
توقف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه باوصاف حمیده میسر نشود و هر گاه از حرارت آتش انکسار
و مصابرت اخلاط اخلاق ردیه در فروبان آید طبیعت از الایش آن مصفی شود و کدورت ...
انجامد و عادت بعبادت متبدل شود و شهوت بمحبت و تذلل بعزت و ضعف بتواضع و اسراف بایثار
و نخوت بهیبت و علی هذا در جمله اوصاف تبدیل پدید آید چون اعمال اسلاف ابرار که بر نفض عادات و شهوات
مصابرت نموده از مقربان درگاه صمدیت شده بدرجه قرب رسیدند و نه حسرت محبوسان طبیعت
که در عقل و نفس و زمان و اقتدار بر انواع شهوات با ایشان مشارک بوده اند و بواسطه تلبس شهوات و رکاکت
منغمس در قلایل زمان از محبوسان درگاه شده بمکر او بار بعید رسیدند و اهل مصابرت آنها و نعمت و
فراغت اینها هر دو منقضی شده آثار هیچکدام نمانده و حاصل او اهل سوء مآل او دا فرا ابدالا باد محشور شده
والله الموفق والمعین فصل پنجم در علم سعت هرگاه که اخلاق نفس مبدل شد و طبیعت
مسلمان گشت و بجای متابعت هوا مطاوعت حق پدید آمد بعضی از حظوظ حقوق او گردد آنگاه
او را از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهند و متصوفه این مقام را مقام سعت خوانند شیخ جنید رحمه الله علیه

نفس

درینمقام گفته است انا الآن محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام تعین آنکه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق اوگشت و اتباع و تبسط که مشایخ را در نهایات بوده است اشارت بوصول باینمقام است و علم سعت علمی عاقل است و مقامی خطرناک نه هرکس درینمقام مقیم تواند بود بلکه بسیار را درینمقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و از جهت بقایای دواعی طبیعت که در نفس مانده بر سبیل تقوی مردود گشته مضمر بوده متغیر شده اند بصورت این اشتباه برایشان مخفی شده و طریق اراده و اجتهاد برایشان منقطع گشته بر سبیل تقوی مردود علی الحافره شده بقدم اول باز گشته اند نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال یا در بدایت مقام فناء ارادت و ترک اختیار بود و یا در مقام بقاء بحق بعد از فناء وجود خود اما در مقام ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فناء ارادت سالک از حول و قوت خود منسلخ شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد نه مقید اختیار ضرورت و نه مرید و مرید اگر بیند که او را از غلبات ارادت نفس زیاده بر حقوق حظی حواله انه از احکم وقت فرا گیرد و این اقتدا و ازان ترک ما فترح الله س تحقیق بود و در گرفتن اختیار خود اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواحی احوال او در تصرف حق بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه متوجه ترک گاهی تناول حظوظ کند بنیت رفق و تلطف با نفس بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدت و ریاضات رام شده است و مستسلم احکام الهی گشته باشد اکنون در صفا وقت او اثر کدورت نماید یا بنیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت که مشروح و متنفس ضعفات بر طالبان منسد نگردد و گاهی بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا با انبیا و تقلل از دنیا و اهتمام بهدایت و دعوت ایشان با خذ ضرورت نه باستعمال چه زبان فعل در نفوس زیاده تاثیر کند از زبان قول مهر گاه

کو فعلش مطابق قولش نبود قول نافع نشود و چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه و اختیار او در تناول حظوظ و اکتفا بر حقوق نه بخود بلکه باختیار حق بود و مع هذا طریق است طریق مخوف است و پر آفت و در طریق ضرورت ایمنی و سلامت چه هرچه طارق مراد نفس بود در غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود والله الهادی الی الصواب فصل ششم در علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استتار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و تا این نور از وراء حجاب تابد آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت همین یک نورست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بحجاب بشریت نور یقین بود و ایمان یقینی باشد و بدین معنی اشارتست اللهم هب لی یقینا تباشر قلبی که در ادعیه ماثوره وقعست و تا بقای وجود ذات همیشه از زمین کسبر غیم صفات بشری متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه منفرج میگردد و بطریق وجد دل از ان لمعان نور ذوق می یابد چنانکه سر باز زده که ناگاه نور آفتاب برو تابد از اثر شعاع آن و حرارت او ذوقی و راحتی بیابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان و نور او را که از وراء حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین و آن سر باز زده را مثال کسی که محجوب صفات بشری بود و پس نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع چنانکه در حدیث آمده است الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش چنانکه کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سیم حق الیقین و مثالش آنکه کسی بتلاشی

و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق و مبین شود و آن مرتبه اصحاب عقول خالصه است که از شوایب هوا و کدورت تقلید مصفی شده باشند و در عین الیقین شاهد و معاین و این مرتبه و اصلان و کاملان که بتصفیه باطن و انخلاع از کثافات بشریت و کدورات نفس مزکی شده اند و در حق الیقین اسم دویی از مشاهد و شاهد برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده و دوام این معنی در حال بقا ترکیب ممکن نباشد چه درین حال معظم اوقات بر آثار کثرت و تفرقه مشهود نباشد و با وجود توسط کثرت رجوع بوحدت مستحیل است خوش آنکه دولت ذکر پر شور شود در پرتو آن نفس تو مقهور شود اندیشه کثرت ز میان دور شود ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود لیکن در حال بقا ترکیب این معنی گاهی انبیا و خلص اولیا را بر سبیل ندرت لمحه دست دهد مانند برقی که ناگاه لامع شود و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب الکلال بدرد و رسوم وجود برخیزد و مضمون لی مع الله وقت که بر زبان معجز بیان رسول الله گذشته باین معنی راجعست ره دور تو مقیم نتوان بود حلقه میزنیم و میگذریم و ازین بیان معلوم شد که مراتب ایمان متعدد است بعضی از بعضی عالیتر حق جل و علا سایر مخلوقات را باصل ایمان بود ما واجب الاذعان آمنوا مامور ساخته و بقوله و یزدادوا الذین آمنوا ایمانا دعوت بسیار مرات علیه ایمان نموده و سکینه منزله بر قلوب نفی و بقوله هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم عبارتست از مرتبه یقین که دل را از اضطرابات شک و هواجس وهم آرام دهد و دل را تفاوت میان آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود و میان علم الیقین حس است چه ظلمت اوهام بحراع عقل یکباره مرتفع نشود الا بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح و در اشارت بدین تفاوت گفته اند

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود فصل هفتم در علم لدنی علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتفهیم الهی و تعلیم ربانی معلوم شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانکه در حق خضر نبی علیه السلم مخبر آمده و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بی واسطه بشر و ایضا علم الیقین بعد از آنکه بنده بتوفیق الهی تحصیل شرایط کند و رفع موانع با فاضه آن علم بمجرای عادت الهی و سنت جاریه ربانی مستفیض شود و از قبیل مرتبات بر اسباب و در علم لدنی افاضه آن بمحض فضل ناپیدا باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علم لدنی بر سه قسم است وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن دو نوع باشد کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله اقوال او همه وحی بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی چنانکه بواسطه جبرئیل بر دل رسول منزل شده است نزل به الروح الامین علی قلبک و حدیث نبوی بعضی بواسطه جبرئیل مضمون آن مفاض شده در وقت شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدان است و بعضی بواسطه نزول جبرئیل کو مثل ان جبرئیل اخبرنا عن ربی بدان ناظر است و بعضی بواسطه نفث او در دل رسول کقوله صلی الله علیه و آله الا ان الروح الامین نفث فی روعی مخبر از ان است و مراد از نزول جبرئیل تنزل اوست از صورت ملکی در هیأت بشری و مراد از نفث القاء معنی وحی الهی در دل نبوی از ظل حجاب بواسطه تمثل بصورتی و فرق میان کلام الهی و حدیث نبوی با آنکه هر دو نتیجه وحی است آنست که لفظ و معنی کلام الهی جمیعا بوحی نزول یافته اما حدیث نبوی معنی آن نتیجه وحی است و لفظش کلام رسول است بی توسط جبرئیل

وحینئذ لا

در ابلاغ وحی میانه حضرت ربوبیت و حضرت رسالت آنست که ایشان را با بشریت نسبتی نیست و مکالمه
میان دو کس نشود الا بتجانس و تناسب پس حکمت ربانی جبرئیل را که روی در عالم قدرت دارد
و روی در عالم حکمت واسطه ساخت میانه خود و بشریت رسول تا از جهت تلقی وحی کند و از جهت تأدیه
مظهر صورت بشریت که دو مجانست پدید آید و مکالمه صورت گیرد و از اینجهه جبرئیل هرگاه که آمدی
بصورت بشر متمثل شدی و مثال این در عالم صورت آنست که چون کسی خواهد که طوطی سخن آموزد
و میان طوطی و انسان تناسب و تجانس نیست اول آینه را در برابر طوطی نصب کند و از پس آن
پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آینه مصور بیند و از پس آن کلامی شنود پندارد
که از صورت طوطی می‌شنود و بدان واسطه تعلیم کلام کند همچنین حق تعالی بواسطه صورت بشریت
جبرئیل با محمد صلی الله علیه و آله سخن گفت و صورت بشریت رسول را در آینه وجود او واسطه ساخت
میان خود و مردم و متکلم از وراء حجاب خود بود و مضمون آیت ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء بر مراتب وحی چنانچه مذکور شد منطبق است
احادیثی که بواسطه جبرئیل ورود یافته با وحی مطلق مطابق و احادیث که بر توقف نفوس شده بی‌توسط
جبرئیل با کلام از وراء حجاب موافق قرآن و احادیثی که بنزول جبرئیل تحقق گرفته او واسطه گشته در القاء
آن کلام بعینه یا معنی خاص بر دل رسول با ارسال رسول یعنی جبرئیل که موحی وملقی بود مناسب و اما الهام آن
حاصل بود و بعضی انبیاء غیر مرسل را از میان اولیا مخصوص بعض خواص است عبارت از علمی محقق ثابت که حق
جل و علا آنرا از عالم غیب در دلها خواص قذف کند قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و تصور
آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچه بعد ازین در باب تمیز خواطر مذکور گردد ان شاء الله تعالی و اما فراست علمی بود

که بسبب تفرس احوال صورت و تعمق در خصوصیات آثار آن از غیب مکشوف شود قال الله تبارک و تعالی
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین اکثر مفسران توسم را بتفرس تنزیل داشته اند و این علم خواص
مومنان را نیز حاصل شود چنانچه مضمون حدیث اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله دلالت بران کند
منقولست که خواجه عبدالخالق غجدوانی روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه جوانی بمجلس درآمد بصورت اهل
خرقه در بر و سجاده بر دوش و بگوشه نشست و بعد از زمانی برخاست و گفت ای شیخ حضرت رسالت پناه فرموده
که اتقوا فراسة المؤمن تا آخر سر این حدیث چه باشد شیخ در وی نگریست و فرمود که سر این حدیث آنست
که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد شیخ بخادمان گفت تا خرقه از جوان برکشیدند
زناری در زیر آن داشت جوان فی الحال زنار ببرید شیخ فرمود با هم زنارهای باطنی را قطع کنیم خروش
از اهل مجلس برخاست و در قدم شیخ افتاده تجدید توبه کردند ضمیری که آن روشن است از غبار
شود سر غیبی در و آشکار سر غم عشق در و مندان دانند نه خوش منشان و خود پسندان دانند
از نقش توان بسوی بی‌نقش شدن وین نقش غریب نقشبندان دانند و فرق میان فراست و الهام آنست
که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و الهام بی‌واسطه آن و فرق میان الهام و وحی آنکه
الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نبود و اعنی اولیا را مرتبه الهام بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و
انبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود **فصل هشتم** در معرفت نفس نفس را در اصطلاح اهل علم بر چهار معنی اطلاق
کنند گاه نفس الشیء گویند و ذات و حقیقت آن چیز مراد باشد چنانکه گویند این شی بنفسه خود قایم است و اراده این معنی در امثال
مقامات یعنی محاورات ارباب طریقت نادر است و گاه از لفظ نفس اراده نفس انسانی نمایند و حقیقت آن نزد جمهور ارباب طریقت
خلاصه اجزاء ترکیب بدن انسانست که در تمامت اعضا منتشر است و جمعی گفته اند بخاریست لطیف که منشأ آن دل است و حکما آنرا روح حیوانی

و طبیعی خوانده اند و آن در جمیع اجزاء و ابعاض قالب محیط است چنانکه مسیح موضع از اجزاء بدن از وی خالی باشد
بر مثال روغن در جمیع اجزاء کنجد و ممکن است که قول اول باین معنی و گاه از لفظ نفس اراده معنی کنند
که در بیان روح گفته خواهد شد و اگر مقید سازند بنفس ناطقه قدسیه این معنی مراد بود و استعمال نفس باین معنی
غالب است نزد علما ظاهر و متصوفه در این معنی لفظ روح اطلاق کنند و گاه از لفظ نفس نوری خواهند
که فایض شود از روح بر خلاصه اجزاء ترکیب انسانی که احد معانی نفس است و نفس باین معنی مقصود اهل تصوف
در موارد احکام نفس یعنی خلاصه اجزاء بسبب افاضه این نور و آنچه مورد الهام فجور و تقوی است چنانچه
در نص الهی واقع شده و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها نفس باین معنی است باین معنی سابق باین اعتبار
چه اجزاء ترکیبیه مادام که باین اعتبار ملحوظ نشود صلاحیت موردیت الهام فجور و تقوی نخواهد داشت و
آثار خیر و شر بدو اسناد کردن غیر معقول خواهد بود و نفس را باعتبار مراتب مختلفه و اوصاف متضاد و سه اسم است
نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه در اوایل دوام که ولایت وجود در تحت تصرف و استیلاء غلبه او بود او را
نفس اماره خوانند و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بر تبعیت او اعتقاد و انقیاد شود
اما هنوز از نوازع صفات نفس و استعصا نمودن او بقایا مانده باشد و بدان جهت پیوسته خود در ملامت کند او را
نفس لوامه خوانند و در اواخر چون عروق نزاع و کراهت بکلی از وی منتزع گردد و از حرکت منازعت
با دل طمأنینت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد او را نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر
طبیعت مقیم است همواره میخواهد که روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلیات است کشد و از ذروه
اقبال بحضیض ادبار رساند و پیوسته دواعی شهوت و ریشان کار و بتسویل و تزیین صور تمویه در نظر ایشان
جلوه دهد و در این عمل نهایت سعی تقدیم رساند و شیطان نیز در میانه کمال امداد و یاری آرد و نهایت حیل بتعاقب

نفس بکار دارند تا چگونه روح رفیع را وضیع گردانند و بجهه تدبیر قلب مطهر را ملوث سازند و
درین حالت والعیاذ بالله اگر غالبیت ایشان را باشد روح را شقاوت ابدی حاصل شود و اگر صاحب
بصیرت صافیه بمعونت عقل تسویل و تمویه ایشان را که عاقبتش منجر بخسران ابدیست اعتبار نکند و
نفس را در ربقه طاعت آورده مغلوب سازد روح بسعادت ابدی فایض گردد و خوشا حال صاحب

قلب ص

دولتی که شهوات فانیه دنیا را پشت پا زده روی همت باکتساب نعیم جاودانی آورد و جهت مصابرت
در اندک زمانی ابد الآباد و رعایت کند زاندر غالب شدن بر نفس و او را منقاد حکم الهی ساختن میسر نشود الا
بمداومت بر اعمال صالحه و اجتهاد در طاعت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و در حدیث آمده
که لیس الشدید من غلب الناس انما الشدید من غلب علی نفسه و سهل بن عبدالله رحمه الله گفته است
للنفس سبع حجب سماویه و سبع حجب ارضیه و کلما یدفن العبد نفسه ارضا ارضا سما قلبه سماء سماء فاذا
دفن النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش و حضرت سلطان العارفین ابویزید بسطامی گفته من
امات نفسه یلف فی کفن الرحمة و یدفن فی ارض الکرامة و من امات قلبه یلف فی
کفن اللعنة و یدفن فی ارض العقوبة و طایفه نفس و قلب را یکی گفته اند بنا بر آنکه نفس را
در نهایت موصوف یافتند بوصف طمأنینت و رضا که از خواص دل است و کمال
بردند که میان او و دل فرقی نیست و نفس اماره خود نفس دیگر است و ندانستند که همان نفس
اماره است که از کسوت اماره منسلخ شده است و خلعت طمأنینت پوشیده و رنگ دل گرفته و بر کا
او رنگ دل گیرد و دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان میان قلب و روح فرقی باشد والله اعلم بالصواب **فصل**
نهم در معرفت صفات نفس بدانکه معدن صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات

حمیده روح است و صفات نفس بسیار است تفصیل تمام متعذر است لیکن آنچه امهات و اصول است
گفته میشود و باقی را برین قیاس توان دانست و هر کس علاج این صفات کند غالب آنست که باقی صفات
متفرعه مدفوع میشود بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که از مادر آورده است یکی باد صفات
ذمیمه ازین دو متولد شود یکی هوا و دیگری غضب که از جهت ازدواج عناصر اربعه که مادر نفس اند حاصل شده
هوا میل و قصد بسوی سفل و این قصد سفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و تکبر باشد
که خاصیت باد و آتش است تفصیل صفات ذمیمه نفس اول هوا و هوس است که نفس همواره خواهان بود.
که بر شهوات و لذات حسی اقدام نماید و کمر مطاوعت هوا بر میان بندد و این معنی بمنزله پرستش است
چنانچه نص کلام مجید که افرأیت من اتخذ الهه هواه بدان ناطق است پس عاقل باید که بمعالجه
آن مشغول باشد و علاج این صفت و غیر آن بی ایمان صادق ممکن نباشد چه مومن صادق
که صاحب بصیرت باشد و عقلش معتدل بود بجهت انتفاع امور گذرنده تا باید عذاب و نکال ابدی اختیار نکند
چه بر هیچ عاقل صادق الایمان مخفی نیست که لذات حسی در معرض فنا و زوال است و عاقبت آن
منجر بمناقشه و حساب در اسوء حال و مؤاخذه بعذاب و نکال پس این صفت از نفس نخیزد الا بتقدیم
محبوب الهی بر محبوب خود و حب مال که از جمله صفات مذمومه است و مفسد دین است و رأس هر خطیئه چنانچه در حدیث آمده
از توابع هوا است و بر متفطن بمعنی معلوم است دوم غضب که نفس پیوسته در آنچه بر مخالفت هوا او کسی
نماید غضب کند و ازین صورت انواع معاصی در نظر او سهل نموده بران اقدام نماید و در کلمات علوی است علیه السلام که تخشین ضرر خشم خدا است و ترک خشم و غضب خود از خشم خدا توان رست و در احادیث آمده
واقع است که اذا ذکرت مقدرتک علی الناس فاذکر مقدرة الله علیک و انفاذ ما اتیت الیهم عنهم و بقاء ما اتیت

الیهم علیک و تارک غضب در کتاب کریم بستایش تمام یاد کرده والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین و معالجه این صفت نشود الا بنظر در کمال احتیاج بنده
برحمت الهی در روزی که رحمت و غضب ربانی برعایه خلایق منبسط باشد پس این صفت از نفس برنخیزد
الا باستشعار حقارت و انکسار نفس و اتصاف او بکمال پستی و منقصت و نهایت حاجت او برحمت حضرت
عزت سیم تکبر و ترفع که مضاهی دعوی الوهیت است و مقام ضدیت و ندیت با جناب کبریا چه نفس
پیوسته خواهد که خلق او را معظم و مکرم دارند و او را مدح و ثنا کنند و در اوامر و نواهی اطاعت او دارند
و محبت او بر همه اختیار کنند و از وی خایف باشند و در جمیع احوال تمسک باذیال رحمت او نمایند چنانچه
حق سبحانه بندگان را مطالبت می نماید و این معنی دعوی الوهیت و منازعت ربوبیت است چنانچه
در حدیث آمده الکبریاء رداء الله فمن نازعه فی ذلک اکبه الله فی النار و در احادیث قدسیه
مثل این مضمون واقع است و ازین معلوم شود که این صفت بدترین صفات مذمومه است و معالجه
آن بمعرفت حقارت نفس است و دانستن آنکه جمیع کاینات در جنب عظمت و هیبت و ترفع حضرت
ربوبیت نابود محض اند و کیف نفس حقیر انسانی پس این صفت از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الهی
و معرفت حجابات عبودیت و حب جاه که از اخلاق ذمیمه است منشعب ازین صفت است اعاذنا الله
اگرچه او را بصفت هوا و بعضی از صفات دیگر که مذکور خواهد شد علاقه متابعت نیز ثابت است چهارم
عجب و خودبینی است همواره نفس بمحاسن صفات خود و تکثر احسان و صورت اعمال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید
عبادات خود را وقعی نهد و اندک حسناتی که از وی بدیگری رسد آن را در نظر تمام نهد و این صفت مذموم است و در آیات
و اخبار آمده که حال مذنب خایف بهتر است از حال عابد معجب و از مهلکات است قول رسول الله صلی الله علیه و آله ثلث مهلکات شح مطاع و هوی

متبع و اعجاب المرء بنفسه و نیز در خبر است اما هلاک المرء عند عجبه بنفسه و استکباره علمه و عمله و علاج این صفت
آنست که قبول طاعات منوط بمشیت الهی است و امید در خیر اعمال و حضرت رسالت پناه در تفسیر الذین یؤتون ما آتوا وقلوبهم
وجله فرموده که ایشان اند که روزه دارند و تصدق کنند و نماز گزارند و از قبول کردن آن در خوف باشند و نیز حق تعالی
فرموده انما یتقبل الله من المتقین و وصف تقوی بغایت عزیز است چنانچه در موضع خود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی
و بسیار از عباد و زهاد بسوء خاتمه و حبط اعمالشان شد پس این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت اعمال و رؤیت تاثیر آن در نجات
بجز احتمال پنجم ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات مدح آراسته دارد اگرچه
نزد حق تعالی مذموم بود و چون تکاثر اموال و تفاخر و جاه و استغنا و از هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید اگرچه
نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت در بدی بمثابه ایست که در خبر آن را شرک خفی مسمی شده است
و احباط عمل باین وصف ظاهر است قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و در حدیث آمده
که حق تعالی میفرماید که من بهترین شرکا ام هر که در عملی دیگری را با من شریک کند من تمام عمل را بآن شریک
میگذارم و دریافت این صفت در نفس بغایت مشکل و خفی است بسیار از عمال درین باب فریب خورده اند
گمان برده اند که عمل خالص کرده اند و چون بنظر دقیق ملحوظ شده مشوب بریا بوده و بعضی درین معنی گفته اند که مثل
ماء صاف واقف ان حرکته تبین ما تحته من الحماة والنتن و در حدیث آمده که الریاء اخفی فی قلب ابن آدم
من دبیب النمل السوداء فی اللیلة الظلماء علی الصخرة الصماء و علاج این صفت بر مومن صادق آسان است چه هر گاه یقین
حاصل شد که از خلایق نه نفع آید و نه ضرر و اینکه ایشان اگرچه بنده را مذموم سازند در قبول الهی ضرر نکند و اگر محمود شمارند
در عمل پیش آورده ترک ریا خواهد نمود پس این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت
در حدیث نبوی اشارت باین است که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر ششم حسد است و آن عبارت از تمنای زوال نعمت از غیر

بآنکه خواهد با او منتقل شود و یا در معرض زوال آید مطلقا و نفس اکثر مردم بدین صفت موصوف است خصوصا علماء السوء چنانچه
در حدیث مشهور است که هلاک و عذاب طایفه علما بیشتر بحسد است و این صفت از اکبر معاصیست و اول خطیئه که روی
داده در زمین از حسد بردن ابلیس آدم صفی الله و آنچه در باب حسد واقع شده در آیات و اخبار از حد حصر
خارج است و همین یک نکته نبوی و اشارت رسالت پناهی که الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب در این
باب کافیست و علاج این صفت آن است که حاسد ملاحظه نماید که حسد او موجب تعذیب او است و انواع نکال
و سبب تکدر احوال است در دنیا مضاف ملال و مع هذا المعنی در زوال نعمت غیر مطلقا موثر نیست چه بقاء آن
تا مدتی که الله تعالی مقدر ساخته بی شک مستمر خواهد بود پس این صفت از نفس برنخیزد الا برضا و تسلیم احکام مولی
و ترک کراهت تدبیرات حکیم دانا هفتم بخل است هر چه از اموال و اسباب و مشتهیات بچنگ آرد در آن آویزد
و از دست بیرون نمیدهد یا از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج و علاج این صفت بمعرفت مذمومیت
تفاخر و تکاثر است و دانستن آنکه ارزاق مقدر است و حق تعالی روزی همه مقرر ساخته بی استکمال رزق مقسوم خروج
از دنیا نخواهد شد و آنکه حق تعالی عوض انفاقات در دنیی و عقبی مقرر فرموده چنانچه در حدیث است که ملکان عالم
علوی بالهام الهی میگویند اللهم اعط لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا و هم در خبر است که من ایقن بالخلف جاد بالعطیة
بالاتفاق پس این صفت از نفس برنخیزد الا بغلبه انوار یقین هشتم نفاق است و آن اکثر احوال ظاهر نفس با باطن
موافق نبود و غیب و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور خلق ایشان را مدح کند و گوید آنچه مرضی
ایشان باشد و در غیب بر خلاف این باشد و این معنی بظاهر شرع اگرچه منقسم میشود بمحظور و مکروه لیکن اهل حقیقت
و ارباب طریقت از جمیع مراتب آن احتراز لازم دانند بمنزله لزوم اجتناب محظور و از جمله مراتب او است اظهار صداقت
و در غیب اتصاف بعداوت و اختلاف سر و علانیه و اختلاف لسان و قلب مطلقا و مسرور بودن بمدح آنکه در نهاد موجود نباشد

مزاجش که خلاص از آن غیر خواص میسر نیست تکلم بود و بعضی از احوال مردم که مشروع و معقول باشد ممکن و حضور از آن بند
بملاحظه نوعی از ادب حیا واشد ازین آنکه بنده در نماز بقلب متوجه حق باشد و خاطر اطراف و جواب پراکنده از
وحال آنکه حاضران او باشند تصور میکنند که او متوجه درگاه است پس این حالت نیز نوعی از تعلق باشد و اهتمام سلف برای
از نفاق بسیار بوده است و این حال از دق علوم است چنانچه از بعضی مجاهدان معرکه ولایت مرویست که گفته لو اعلم انی
بری من النفاق کان احب الی مما طلعت علیه الشمس و خلاص ازین صفت میسر نیست الا بوجود صفت صدق در نفس
بجمیع افعال و اعمال و تفصیل معنی صدق و مراتب آن در محل خود خواهد آمد انشاء الله تعالی نهم شره و حرص است
خصوصا در طعام و وقاع نفس پیوسته در شهوات و لذات اکل و وقاع و مقدمات آن الحاح کننده باشد و در ضد اعتدال
اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود و حرص او اصلا زخم ز آب منقطع نشود و هر چند او از رواج
ممنوع دارند منزجر نشود و حرص زیادت کند تا بهلاک انجامد و این صفت از نفس زایل نگردد الا بملازمت تقوی
و ورع دهم طیش و سبکسارست نفس را هیچ جا قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات هیچ مهلت ندهد و
خواهد که فی الحال امضاء مرادات قولا و فعلا نماید و این صفت از وی زایل نگردد الا بصبر یازدهم ملالت
نفس را از چیزها زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او چنان نماید که اشتغال بامور دیگر موجب جمعیت
انقطاع این حالت و نداند که مدلول امثال این ظنون غالب امری مطلوب نبود و بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر
علاقه دیگر بار بمراد وی ظهور یابد همانا که مرغوب او نبود و بعد از آن هم ملول شود و از این ملالت خلاص نیابد الا
با قامت وظایف شکر دوازدهم کسالت نفس است همانا که در حصول مشتهیات طیاش مستعجل بود و در مبادرت بطاعات کاهل و
باشد و این علت از نفس زایل نگردد الا بریاضات قویه و مجاهدات عنیفه که رعونت و ثبوت جبلی را که مناط کسل و استعصاء او
از وی انتزاع کنند و او را در قبول اوامر و انقیاد احکام نرم کردانند بر مثال حلوه مدبوغه چنانکه نص کلام مجید است ثم تلین جلودهم

و قلوبهم الی ذکر الله و اهل سلوک را از کثرت مجاهدت حال بآن منتهی شود که مبادرت بطاعات و تبدیل حالت بعوض
و اگر حالیا از فعل طاعت بود و بمنزله بحران محبوب تقلیب گردد کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس
چنانچه در حدیث صحیح مشهور است که من عرف نفسه فقد عرف ربه چند وجه تصور توان نمود اول آنکه مراد
از نفس ذات و حقیقت باشد و مقصود آن باشد و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت احاطت او بر جمیع
جزئیات بدن بشناسد و از ارتباط جمیع جنود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی بذات خود و که عالم صغیر است
ملاحظه نماید تصور احاطت حضرت وجود مطلق بر جمیع جزئیات کاینات در عالم کبیر هم قیاس آن ادراک حاصل شود
و چون اندراج اکثر امور متعلق بدن تحت ذات مطلق انسان مشاهده کند رجوع ذرات کاینات بحضرت حق
و اندراج ایشان تحت وجود مطلق حقیقی معرفت الهی مربوط شد بمعرفت نفس انسان چه تحریک اعضا و ادوات کاینات
بر این نسبت نیست دوم آنکه در خلق انسان بتفاصیل احوال بدن و انشاء عضو مختلفه از اصل متشابه الاجزاء
و وجود چندین حکمت در هر یک و اشتمال آن بر حواس و قوی و غیر آن از عجایب آثاری که در بدن انسان
مشاهده است که تفصیل آن درین اوراق میسر نیست و سبب است بمعرفت الهی چه خلق این عجایب کثیره و آثار مختلفه
از نطفه منی قذره دلیلیست واضح بر قدرت و حکمت و علم الهی پس هر کس حقیقت خود و بر تفاصیل ذات و صفات
که معرفت حضرت ربوبیت حاصل کند مقصود و این احادیث بر تقدیر معنی آنست که هر کس نفس خود را بشناخت آنکه نفس
او حقیقت نیست بعجایب ملکوت سموات و ارضین هم تفکر کند در چون شناخت نفس که معرفت حاصل شود و او را
در عجایب قدرت و آثار حکمت و لهذا حق جل و علا میفرماید که ءانتم اشد خلقا ام السماء بنیها الایه وجه سیم آنکه مراد از نفس
متعلقه ببدن انسانی معنی که نزد ارباب طریقت معروفست چنانچه مذکور شد یعنی هر کس نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد
بشناسد و مصداق این معنی آنکه نفس پیوسته بباطل دعوی آیت میکند و صفات ربوبیت را که مخصوص الهی است بخود نسبت میکند
قدرت و غیر آن بزور و بهتان بر خود میبندد و تصور کند که این اوصاف از لوازم اوست و ظلمت این دعاوی باطله از رو

مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الهی و خطاب قل جاء الحق و زهق الباطل و نداء و یظهر النور و بطل الزور
چه هر گاه حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند بهمت آن صفت که نفس بباطل بخود نسبت
از و برخیزد و صفت و لذت او از تواضع و عجز و مسکنت و مذلت و جهالت پدید آید و اعتراف بجهل خود و
از دعوی باطل که کرده باشد منفعل گردد و مثلا اگر بصفت عظمت تجلی کند بهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت
ذلت پیدا شود و چنانکه در دعوات ماثوره از حضرت رسالت رسیده است الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته
الحمد لله الذی ذل کل شیء لعزته الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته و علی هذا در جمیع صفات که نفس تحقق یافت مرد
عارف بوجود هر صفتی از آنکه در نفس خود بشناخت صفتی از صفات الهی که منشاء و موجب آن بشناخت و هر صفت
بدین طریق شناخته شود و از صورت علمی بصفت حالی رسد از تحقق شناخته باشد از ذو النون مصری رحمه الله
پرسیدند که پروردگار خود را بچه شناختی گفت بدان شناختم که هر گاه قصد معصیتی کردم جلال و عظمت الهی را
یاد کردم و صفت حیا در من پدید می آمد و از روی شرم میدیدم نتوانستم و از امید کردن نتوانستم پس ذو النون رحمه الله بجهت
جلال و عظمت الهی را در نفس بوجود حیا در روی دلیل قرب و معرفت الهی دانسته است و این معرفت قول درست است
که در روی غلط نیفتد زیرا که نتیجه ذوق و وجدان است و کشف و عیان حاصل خبر و برهان وجه چهارم آنکه هر صفتی را
که نفس را اتصاف بآن بعید است و ذات الهی بآن موصوف باشد چون آن صفت در نفس خود و دلیل نظر ربوبیت است
در حق او بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خدا و بحکم جل جلاله می بیند داند که این صفت نتیجه رضای حق است
از و چنانکه نص رضی الله عنهم و رضوا عنه بدان مشعر است و اگر در خود صفت محبت الهی یابد داند که محبت الهی
بر او سابق است یحبهم و یحبونه بدان اشارت میکند و اگر در خود شوق بحضرت ربوبیت مشاهده کند داند که نتیجه شوق حق است
چنانکه الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا دلیل است و اگر در خود ذکر حق سبحانه می

داند که بمقدار آن نزدیکی حق مذکور است او و گردن او ذکر هم عبارت از آنست و این ذکر که در کلام مجید
بر ذکر بنده مرتب کرده شده است هر چند متاخر و لاحق است ذکر و یکم الهی بر آن مقدم و سابق است چه
تا اول حق سبحانه بنده را یاد نکرد و توفیق یاد حق او را میسر نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است
و ذکر سابق محض عطا و امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکر بنده را درین موضع ذکر یاد الله کرده است
و فی الجمله هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای بداند و بشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود اعتبار کند
و بمقدار آن منزلت خود را نزد یک او قیاس کند چنانچه در حدیث آمده است من کان یحب ان یعلم منزلته
عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله تعالی ینزل العبد منه حیث انزله من نفسه پس بر تقدیر
معنی سیم مآل معرفت نفس و معرفت رب شناختن صفت است و بر تقدیر چهارم آن با آنکه حالی از حالات
نفس سبب معرفت حالی و نظری باشد که حق را با بنده خود است و الله اعلم بالصواب فصل در معرفت
روح بمقتضای اشارت نص کلام مجید و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی ارواح انسانی و غیر
آن از عالم امرند و اختصاص قربی بحضرت ربوبیت دارند که هیچ موجود ندارد و عالم امر عبارت از
عالمی که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد و متعالی باشد از تجزی و تبدل و اتصال و انفصال خلاف عالم خلق که این
معانی از لوازم اوست و اسم عالم امر بر عالم ارواح از جهت آن افتاد که بامر کن بلا واسطه ماده مخترع شده اند
و تدرج در اوضاع و انتقال از حال بحال در خلق ایشان اتفاق نیفتاده بلکه محض مشیت الهی و تسلیم ربانی
باشارت کن بلا توقف از کمین غیب بعرصه ظهور آمده اند و ارواح قبل از حصول اشباح ایشان در عالم کون موجود بوده اند چنانکه
در حدیث نبوی آمده الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بعد از فنای قالب نیز موجود باشند و باقی
بانواع آلام چنانچه آیات و اخبار برین معنی شاهدند و باید دانست که شریفترین موجودی نزد یکتر شود بحضرت عزت و عظمت او روح

خوانند چه حق جل و علا آن را بخود اضافت کرده است بقوله من روحی و من روحنا و اول صیدی که در شبکهٔ وجود افتاد
او بود و مشیت قدیمه او را بحکمت بالغه در فیضان امور الهیه بر کون و مکان واسطه ساخت و مقالید اسرار وجود بدو
تفویض نموده و تصرفات او در جمیع مکنونات بفرمان رب الارباب و اطاعت او را بحصول می‌پیوندد و او
بحر الحیوة نهری عظیم بدو گشوده تا پیوسته ایام از فیض حیوة میکند و بر افراد اکوان افاضت مینماید و صورت کلمات
الهی را از منبع جمع احدی ذات مقدس بتجلی تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در میان تفاصیل جلوه
میدهد و کرامت الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه جمال
حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری ذبل آمد و نتیجه او محبت الهی و از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه
او نفس کلی چنانچه در خبر است ثم قال اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و هر فیضی که روح اضافی از عین جمع استمداد کند
نفس کلی آن را قبول کرده و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت
پدید آمد و رسم تعاشق و تلاقی ثابت شد و بر ابطال ازدواج و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند و بدست
قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمدند و نفس نتیجه امر حق جل و علا او را
بمحض اشاره کن بلا ماده اختراع نمود و جمله مخلوقات را بواسطه روح آفرید که خلق عبارت از آنست الا له الخلق و الامر
تبارک الله رب العالمین و چون روح اعظم در افاضت نور الهی بر ذرات کاینات بخلافت الهی منصوب و جمیع
متولدات او نبیره اویند او را آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم ایجاد نام نهادند و چون لابد است که
خلیفه در اوصاف مناسب مستخلف باشد فضل الهی روح را بخلعت جمیع اسماء و صفات جمال و جلال خود نوازش فرمود و چون دایره
تکوین بنقطه انتها رسید و بنقطه ابتدا منطبق گشت صورت روح در آینهٔ وجود آدم خاکی منعکس شد و جمیع اسماء و صفات
الهی در وی متجلی گشت و مستحق خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملأ اعلی منتشر شد و بر منشور

خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای کرامت او این آیت ظاهر شد که و علم آدم
الاسماء کلها و ازمهٔ تسخیر و اعنهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند و ملایکه را سجده او فرمودند چه ملایکه
را همه آن کمال و جمعیت نبود که او را از آن جهت که بعضی از ایشان مظهر صفات جمال اند و بس و ایشان ملایکه
لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفات جلال و بس و ایشان ملایکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفت جمال و جلال
و محل لطف و قهر و رحمت و غضب کرده اند و محض اشارت خلقته بیدی بدین مضمون راجع است لاجرم
حق را بجمیع اسما بشناخت و ملایکه حق را نشناختند الا بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت
بدانست و همچنانکه وجود آدم علیه السلام در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا
در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که و خلق منها زوجها مثال تولد نفس
از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت
و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات که در مظهر آدم ودیعت بودند بواسطه ازدواج آدم
و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا نسخهٔ وجود روح و نفس آمد و در هر شخص انسانی از نسخهٔ وجود
آدم و حوا نسخه دیگر منتسخ شد بوجود ازدواج روح جزئی و نفس جزئی و تولد قلب از هر دو و تولد
صورت ذکورت بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لکن ممتزج بصفت نفس و تولد صورت اناث
از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت
که نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه ظهور اشیا
روح است و روح مفید صورت ذکورت است والله اعلم بالصواب فصل یازدهم در معرفت قلب
قال الله تبارک و تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید بدانکه دل را در تن

آدمی بمثابت عرش است جهان را و چنانکه عرش بمقتضای اشارت الرحمن علی العرش استوی محل فیضان صفت
رحمانیت است در عالم کبری دل محل ظهور صفت رحمانیت است در عالم صغری و فرق آنست که عرش را بر ظهور اثر
صفت رحمانیت ورد شعوری نیست و قابل ترقی نیست که مظهر صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آمد و قابل
ترقی باشد و اختصاص عرش بظهور صفت رحمانیت از انجاست که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او را دو جهت است چنانکه گفته شود
بدان جهت که روی در عالم ملکوت دارد استمداد فیض از صفت رحمانیت میکند و بدان جهت که روی در عالم اجسام دارد فاما فیضه
آثار رحمت بعالم جسمانی میرساند و بدین جهت گویند یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت عموم خلق را از حیوان
و جماد و آشنا و بیگانه برخوردار است چه اسم رحمان خاص است و معنیش عام و رحیم برعکس اطلاق این اسم
بر حق نیز تواند کرد اما از صفت رحمت محظوظ نباشند الا اهل آن که ان رحمة الله قریب من المحسنین
پس قلب آدمی عرش اصغر است در عالم صغیر و بدین جهت او را عرش الرحمن گویند و عرش قلب اکبر است در عالم
کبیر و باید دانست که قلب را صورتی است و حقیقتی صورتش آن مضغه صنوبری است که در جانب ایسر از بدن و معلق است
قال النبی صلی الله علیه و آله ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها
سایر الجسد الا و هی القلب اما حقیقتش پس آن بمثابه ایست که پایه معرفت او قیاس نیست و ادراک آن را سرحد
تفسیر چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت حقیقت دل غواصی کرده و گوهری بچنگ نیاوردند علی سبیل
سوی که است بس وقت آدم علیه السلام الی قیام الساعة الناس یقولون القلب القلب و انا احب ان اری رجلا یصف لی ای شیء القلب او
کیف القلب فلا اری و لیکن ارباب بصیرت بزبان اشارت چنین بیان کرده اند که مقصود از حقیقت دل لطیفه ایست ربانی
مجموع در آن مضغه صنوبری که جمع افراد وجود را برو مدار بود و نقطه ایست که دایره وجود از و در حرکت آید و بدو
کمال پذیرد سر ازل و ابد در و بهم پیوسته و مبتدا نظر در وی منتهای بصر رسیده و جمال و جلال وجه باقی در وی متجلی شده عرش

الرحمن و منزل الفرقان و برزخ میان غیب و شهادت و میان روح و نفس عبارت از وست و او واسطه است میان
ملک و ملکوت و میان بحر روح و بحر نفس و از جهت آن در مجمع البحرین تعبیر خواهند کرد مقصود از ازدواج روح و نفس نتیجه
وجود اوست و غرض از ارتباط ملک و ملکوت مطرح شهود او صورت او و عین عشق مصور و بصیرت او نور مشاهده
منور چون نفس از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین پدید آمدند و از ازدواج هر دو قلب متولد گشت بمثال
برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه شد و بر ملتقی هر دو بایستاد تا اگر در مرج ایشان با یکدیگر تعدی
رود دفع کرده و بینهما برزخ لا یبغیان و دلیل بر آنکه دل از عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند با او در آمیزد
و هر کجا منظوری و محبوبی باشد و میانه حقیقت دل و صورت نفس و روح حیوانی متوسط اند زیرا که حقیقت
دل محض لطافت و صورتش عین کثافت و میانه کثیف مطلق و لطیف مطلق مناسبت نه پس نفس و روح حیوانی که
هر یک روی در عالم لطافت دارند و روی دیگر در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشته تا هر
اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و بنسبت وجه لطیف آن را قبول کند و بنسبت وجه کثیف بروح حیوانی
رساند و همچنین روح حیوانی بنسبت وجه لطیف آن را استاند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد
و از وی در اقطار بدن منتشر گردد و همچنانکه اول فیض رحمت از حضرت الهیت بحقیقت عرش رسد و بواسطه
ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و جمله متوجه فیض از عرش یابند
حقیقت آن را حقیقت عرش و صورت آن را صورت عرش و قتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال و رجوع
تقابل و محاذاة پدید آید و اوصاف مکتسبهٔ قلب و درجات و مراتب او و دوام تقلب او در اطوار احوال و
مدارج نقصان و کمال بسیار است از جهة او را قلب خوانند و وقوف بر کماهی این اوصاف و اطلاع بر کیفیت
حال او را دوام تقلبات متعسر و رسول صلی الله علیه و آله قلب را بر چهار قسم فرموده چنانچه از آنحضرت وارد است که

مکتوب است که قلب اربعه قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المؤمن و قلب اسود منکوس و ذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی غلافه فذلک قلب المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء الطیب و مثل النفاق فیه کمثل القرحة یمدها القیح والصدید فای المدتین غلبت علیه حکم به بها قسم اول دلی پاک و روشن که در وی چراغی افروخته بود و آن دل مومن است یعنی مومن حقیقی دوم دل سیاه سرنگون و آن دل کافر است سیم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از وی محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در وی از عالم قدس و طهارت بود مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در وی از عالم خبث و آلایش بود مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر وی از این هر دو حکم آن گیرد و مقصود از نفاق در قسم چهارم نفاقیست که بآن صاحبش داخل در زمره اهل فسق باشد نه اهل کفر با آنکه از زمره ابرار خارج شود بخلاف مرائی که در معنی نفاق سابقا مذکور شد و بنا بر اختلاف قلوب باقسام اربعه بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه در این تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مترتب بر این دو است پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد و توفیق ازلی در رسد و روح را قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع آسوده گشته بکلی رخت بحضرت جلال اقبال نماید و دل نیز در متابعت او از مقام نفس بمقام روحی رسد و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت

که تغلب هم

پدر بود و گاه نفس غالب شود و روح را در مقام طبیعت پنهان گرداند و دل که فرزند او بود بمقام دل رسد و آنچنین دل دل مومن حقیقی است که در وی چراغ ایمان بر افروخته بود

حاصل دوم سبب درمان گشت ... پستم بلندی شد و کفر ایمان گشت ... جان و دل و تن حجاب

ره بود و کنون ... تن دل شد و دل جان شد و جان جانان گشت ... و اگر نعوذ بالله دل بکلی

آن بود و آثار شقاوت در رسد و روح را انحذال و نفس را انتصار تا قوت گیرد و غلبه کرده روح را

بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و این دل

دل کافر بود که سرنگون باشد و سواد کفر بکلی او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف نبود

و تجاذب باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد

و این دل منافق بود و اگر جانب روح اقوی باشد یا جانبین متقابل میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین

علی السویه باشد در وی هم ایمان موجود بود و هم نفاق و آن مصفح است که روی در خیر دارد و روی

در شر و خلط کرده است بهم حسنه و سیئه والله اعلم فصل ۱۲ دوازدهم در معرفت سر و عقل

طایفه از متصوفه بر آنند که سر موجودیست روحانی و محل مشاهده فوق روح و قلب و بعضی گویند فوق قلب و تحت

روح و گفته‌اند معنی است از معانی و مراد از وی حالیست مستور میان بنده و خدای که غیر را بران اطلاع نشود و گویند بنده را

با خدای سریست و سر السر نیز هست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجید است و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی

سر آنست که جز خدای و بنده بران اطلاع ندارند و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع ندارد و بجز عالم السر و الخفیات

و بعضی سر را تفسیر کرده‌اند که سر معنی لطیف است مکنون در صمیم روح و عقل تفسیر آن متعذر باشد در

سویدای دل و زبان را تعبیر آن متعسر و همچنانکه زبان ترجمان دل و مظهر دست عقل ترجمان روح و مظهر او ست

کرده هم

اطلاع هم

هر معنی را که روح از عالم غیب مکشوف گردانید و بنظر عیان مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت

و محادثت با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند ولیکن بیشتر

معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن

عاجز شود و پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تعبیر آن مسلط نشود اسرار روح بود که دل را

بران اطلاع نبود و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب

بران اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح

محروم ماندند و از آن انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگر چه اشرف و اکرم

مخلوقاتست در صدد راه آفرینش منصب تقدم و تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل ثم قال له

اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت فقال و عزتی

و جلالی و عظمتی و کبریائی و سلطانی و جبروتی ما خلقت خلقا احب الی منک و لا اکرم علی منک بک اعرف و بک احمد

و بک اطاع و بک آخذ و بک اعطی و ایاک اعاتب و لک الثواب و علیک العقاب و ما اکرمتک بشیء افضل من الصبر

ولکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت تقدم او در عالم خلق است و روح از عالم امر است و عالم خلق

زیر قیام او بر دست نه قیام روح مدد و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب اگر چه بلطف و لیکن قائم

او بقرص آفتابست همچنانکه نور آفتاب محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معقولات معلومات در دل او ظاهر گردد

و اگر کسی پرسد که میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری و این خبر که اول

ما خلق الله القلم چگونه توفیق توان داد گوییم این هر سه عبارتست از یک معنی که وجود سید کاینات در عالم شهادت

مظهر صورت آن روح اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور است که فیض از روح اضافی و قلم هم عبارت از محل او ست

که بواسطه اظهار صور کلمات آیات و بواسطه انقسام آن از محل جمع بمقام تفصیل و بیان این سه حدیث

جمع و منافات نیست فصل ۱۳ سیزدهم در معرفت خواطر بدانکه شناختن خواطر و تمیز اقسام آن از جمله

غوامض علوم است و ادراک فواید آن از دقایق فهوم و قلت اهتمام و فکر در آن از قلت فهم منافع آن بود که

اهل ارادت را معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن اهم امور است چه ... صلاح

فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت بدان منوط چه بعضی از آن نتیجه لمه ملکیت و بعضی لمه شیطانی

چنانکه در حدیث آمده است ان للشیطان لمة بابن آدم و للملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب

بالحق و اما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله فلیحمد الله و من وجد الاخری

فلیتعوذ بالله من الشیطان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و مراد از خاطر وارد یست

که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعرفی یا طلبی وارد و از خاطر عامتر است چه هر خاطری وارد بود

و نه هر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اقسام خاطر نزد جمهور متصوفه چهار

بیش نیست حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق تعالی از بطنان غیب بی واسطه

در دل اهل قرب و حضور قذف کند چنانچه بدین معنی اشارت فرموده قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب

و اما خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تقاعد

و تکاسل از موافقات ملامت کند و اما خاطر نفسانی آنست که تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله نماید

و اما خاطر شیطانی که داعی بود بمناهی و مکاره یا بوساوس و آفات مانع عبادات چه شیطان در مبدا حال بمعصیت دعوت

و چون بیند که ازین وجه اضلال میسر نیست بعین طاعت وسوسه کند تا مانع عبادت گردد و تضییع وقت

[illegible]

[illegible] بعضی مشایخ پرسیدند که برهان حق چیست گفت ارادات ترد علی القلوب

[illegible] خاطر نفسانی ممکن است و اما خاطر فرق میان خاطر نفسانی

و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد مگر آنکه

توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطالب از نفس بر کند و اما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و اگر چه ممکن

که بنوعی دیگر بر آید و خواهد که بنده را غافل سازد و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است ان الشیطان

جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله خنس و تولی و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و مناه و خاطر روح و خاطر قلب و

خاطر شیخ و خاطر عقل و خاطر یقین که بعضی اضافت نموده اند در اقسام اربعه فی الحقیقه راجع بیکی از انها شوند

چه خاطر یقین بخاطر حقانی راجعست و خاطر شیخ بمثابه بابیست مفتوح در عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق

بدل طالب میرسد و خاطر روح و قلب داخلند تحت خاطر ملکی و خاطر عقل نیز اگر ممد روح باشد و اگر ممد نفس و شیطان

نماید از قبیل خاطر شیطانی و اصل خاطر چهارگانه و جه و لمه شیطانی و لمه ملکیست چه حق سبحانه و تعالی وقتی که

بنده را خلعت قرب خود خواهد پوشانید بجهت استعدادی که بآن مستحق شده بحکمت و فود املاک را که جنود

ارواح و قلوب اند از برای تایید و نصرت او انزال کند تا روح و قلب مؤید و منصور شوند و قوت گرفته

بال همت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر حقانی شوند و چون خواهد بنده را که بجهت

ابطال استعداد و متابعت شیطان از سلوک جاده استقامت بر کنار رود و از درگاه قرب خود تبعید نماید

[illegible] نفس او انزال کند تا قوت گیرد و بهمت دنیه مرکز سفل و تقید طبیعت گراید

[illegible] تحریف و [illegible] ... [illegible]

[illegible]

آینه دل از زنگ هوا و طبیعت مصقول نهد و [illegible]

مکشوف گردد و هر که ورزه و تقوی بدین درجه رسیده [illegible]

طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد [illegible]

امضا کند و اگر محرم بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات بود و هر طرف

نفس نزدیکتر بود امضا کند چه غالب آنست که مراد نفس غیر مرضی باشد و بدانکه مطالبات نفس

دو گونه اند بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضروراتی اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان

مربوط و مشروطست و حظوظ هر چه بران زیادت بود و پس باید که تمیز حقوق از حظوظ

لازم قضیه حال بود تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی و ار باب بدایات را

وقوف حد ضرورات و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه اما منتهی را امکان بود که طریق سعت سپارند

و از مضیق ضرورات بفضاء مسامحت و مساهلت راه دهند و انگاه او را رسد که حقوق و حظوظ

را امضا کند باذن حق و تحقیق علمی که ذکرش تقدیم یافت فصل چهاردهم در معرفت مرید

و مراد و بیان احتیاج مرید بمراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد را در دو معنی اطلاق کنند

یکی بمعنی مقتدی و مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده

بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و نقصان خود بنگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام نگیرد الا

با حصول مراد موجود و قرب حق سبحانه و تعالی و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود [illegible] که مرادی

[illegible] اگر طلب مرادی را اندر رسم ارادت بر و عاریت و اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت [illegible]

[illegible]

[illegible] مقامات نفس را القدم سلوک درنوشته بود و الگاه [illegible]

[illegible] کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته

[illegible] او جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف و عیان

رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم دریافته

و مرتبه شیخی و مقتدایی این دو کس را مسلم است و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدت بفضاء مشاهده

نرسیده بود و مجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و قواطع آن وقوف نیافته باشد

هیچیک استحقاق مرتبه شیخی ندارند و تصرف در تربیت مریدان معوض نگشته هر تصرفی که ایشان کنند از این

معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید و استعداد کمال او همچو بیضه ایست که در وی استعداد طیران مرغ

بود و اگر قابل تصرف تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که قوت تولید در نهاد او باشد و مدتی تصرفات حیوة

روحانیت و خواص و کمال طیریت او در آن پدید گردد و عاقبت لباس بیضگی از خود خلع کند و خلعت طیریتش در پوشد و اگر

بیضه موصوفه را در زیر مرغی نهند که قوت طیران نیافته باشد یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفرخ نرسیده مدتی

بران بگذرد و استعداد وجود طیریت در و فاسد شود و دیگر قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید در حجر وجود را

شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد مستسلم گرداند ابصره وجود او در حقیقت ان الله خلق آدم علی صورته بر درون

آید و در هوای هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر نه چنین کند استعداد کمال انسانیت در و فاسد گردد

[illegible] بسیر و همچنانکه مقتضای حکمت بالغه و سنت جاریه آلهی در عالم صورتست که توالد صورت بمدد

[illegible] شهوت و واسطه فعل و انفعال میان اگر چه در عالم قدرت وجود فرزندی از ازواج ممکن است

[illegible]

[illegible] ازدواج مرید و مراد و رابطه محبت و قبول مرید تصرفات [illegible]

مذکور شد اگر چه در عالم قدرت وجود مجذوبی صاحب کشف ممکنست لیکن [illegible]

و حکمت بالغه مقتضی وقوع این معنا شد و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوب [illegible]

در ایشان منحصر است چه محب آنست که بمکابدت و مجاهدت بمکاشفه و مشاهده باقی بود و محبوب آنکه [illegible]

بر صورت اجتهاد و سابق بود و پس معنی مرید و مراد بدین وجه هر دو منطبق اند بر معنی مراد در وجه اول و آیت

الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مشتمل است بر بیان حال محب و محبوب چه اجتبا اشارت است بآنکه حکمت

مقتضی این باشد که بنده و شرط هدایت تقدیم انابت است که آن فعل مجتهد و سیر محبان بر بساط مقامات جز بطریق ترتیب نبود

تا اول و اوسط مقام ادنی نبینند بمقام اعلی نرسند و بر طی جمله مقامات بر سبیل تقدیم سیر و سلوک بباید سلوک کردن و سید

بطریق مجاهده و مشاهدت پوید و در هر مقام مجاز نشود خلاف کوشند و در تصرف طالبان باذن کرد انند چه این مرتبه مقام

توسط است میان غیب و شهادت و حق و خلق و جود دیده و در نیم مرتبه بمثابه عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و روی دیگر در عالم

شهادت با توجه اول از عالم غیب فیض رحمت می یابد و بتوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد

جذبه راه زنند به یک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند حاصل جمیع اعمال محبان در آن یک جذبه درج گردد جذبة من جذبات الحق

توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفاء جمله مقامات در صفاء حال ایشان جمله مندرج بود و در رو حایت ایشان از تیه مقامات در فضا

کشف و وجد ان نطاق یافته و تقید بمقامات عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و بیرون از الات ظلمات

نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص ازیشان زایل بود تا انگاه که در تعویض ایشان بنور روحانیت [illegible]

بنور روحها متلاصل بعصیت ظلمتیت در نفس که در مقام توبه نصوح زایل شود و در [illegible]

[illegible]

... بتقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطاب ... [illegible]

تقدم ... [illegible] ... ایشان منتفی شود خلاصه جمیع مقامات درایشان کامل بود و ایشان را ...

... [illegible] ... بی‌واسطه توکل و با کراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بکلی بود به نجود از جنید رحمه الله

پرسیدند از معنی مرید و مراد گفت المرید الذی یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی تولاه رعایة الحق والمرید صاحب

السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السایر الطایر و ذوالنون مصری رحمه الله روزی سوی ابو یزید بسطامی فرستاد و گفت

قل له حتی النوم والراحة وقد سارت القافلة ابو یزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ویصبح فی المنزل قبل القافلة

ذوالنون چون این جواب شنید گفت هنیئاً له هذا کلام لا یبلغه احوالنا ابو سعید خراز گفته است ان لله عباداً الذین هم المرادون

تولاهم الله وکمل لهم النعمة وهیأ لهم الکرامة واسقط عنهم حرکات الطلب وصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم

بمناجاته الالفواد تقربه و مراد و محبوب مطلق سید کاینات است صلعم محبوبان او را که سابقان اند متابعان او را از مقام محبی

بمحبوبی خبر بکمال متابعت او صورت بندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و چون موسی علیه السلام خواهان محبوبی بود

لیکن او را مرتبه محبیت حدیث لو کان موسی بن عمران حیاً لما وسعه الا اتباعی در حق او فرموده و چون موسی مرید بود

گفت رب اشرح لی صدری و محمد صلوات الله علیه چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک و روح مقدس الحضرت

اکتساب محبت و توفیق عروج بمرتبه محبوبیت او محبت قدیم الهی نموده و چندین هزار ارواح صحابه و تابعین از اطراف و اکناف

از روح پر فتوح او بمرتبه محبی و محبوبی رسیدند و ببرکت متابعت او و شرح ظهور از مقام ادنی باعلی رسیدند تا بمرتبه محبوبی و این فیض

... [illegible] ... خلف بطناً بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی مراد شد

... [illegible] ... کامل مکمل که بکلی از قید تعلقات رسته و از ارادت خود منسلخ گشته محبت و جذبه الهی ...

از

[illegible]

... ادی رسید و مقام ولایت و تفرقه ... [illegible]

فصل پانزدهم در معرفت اختلاف احوال ... [illegible]

بر سه قسم است قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه ... [illegible]

طبقه وسطی است و قسم سیم مقیمان و همه نقصان و این طبقه سفلی است و از واصلان در کتاب کریم بسابقون ...

و از سالکان با برار و اصحاب یمین و از مقیمان و همه نقصان باشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طایفه اند طایفه

اول انبیا و ائمه هدی که حق سبحانه ایشان را بعد از وصول الکمال منصب تکمیل ناقصان رجوع فرموده و طایفه دوم مشایخ

متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت رسول مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن برای دعوت خلق بحق بطریق متابعت

مامور و ماذون شده اند چنانچه در نص کلام مجید فرموده قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی

واین دو طایفه کاملان مکمل اند که فضل عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و بحر توحید از شکم ماهی فنا بساحل

تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طایفه سیم ...

که بعد از درجه وصول الکمال دعوت خلق بایشان رجوع نشده و غرقه بحر جمع گشته چنان در فنا ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان

خبری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند

اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله که یریدون وجهه مجرد از حظ نفسانی است و طالبان بهشت و مریدان

نعیم آخرت که و منکم من یرید الاخرة بیان طریقه ایشان است اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه جماعتی اند که

از بعضی صفات نفس خلاص یافته ببعضی از احوال صوفیان موصوف گشته متطلع نهایات احوال ایشان شده ولکن هنوز ...

بقایای صفات نفس متعلق مانده بدان سبب از وصول بغایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته اند ... [illegible]

بمعنی اخلاص ... [illegible] ... و در اخفاء طاعات ... از نظر خلق مبالغه

... [illegible] ... ایشان در کل اوقات بتحقیق معنی اخلاص بود ...

... [illegible] ... بحد رسیده ایشان از ظهور طاعات که مظنه ریا باشد

حذر کنند ... [illegible] ... الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا و این طایفه هر چند

عزیز الوجود ... [illegible] ... باشند ولکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و از آن سبب

از مشاهده جمال توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است

برؤیت وجود خلق و نفس خود و ... منفی توحید اند و نفس از جمله اغیار است هنوز ... نظر دارد و ...

اغیار را از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نکرده باشد و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیم هستی صوفیه را

بکلی انتزاع کرده و حجاب خلق و نفسیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات خود را و خلق را در میان

نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفا بینند

اخفا پس ملامتیه مخلصانند و صوفیه مخلَصان انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست و اما طالبان آخرت

چهار طایفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند

و دنیا را در صورت قبیح معاینه ببینند و از التفات بزخرف فانی او رغبت برداشته و بجمال حقیقی باقی رغبت نمایند

و تخلف احوال این طایفه از صوفیه بدانست که زاهد بطلب حظ نفس از حق محجوب بود چه بهشت از مقام حظوظ است و صوفی

بمشاهده جمال ازلی و استغراق در محبت ذات لم یزل از خود و کون محجوب چنانکه در حدیث صحیح است الدنیا حرام علی

اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله و اما فقرا آن طایفه اند که ... هیچ چیز از اسباب و اموال

... [illegible] ... مهاجرت نموده و ترک آن گفته و باعث ایشان بر ترک یکی از سه چیز است اول

امید

... [illegible] ...

... [illegible] ... یدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم ...

از برای طاعات و شغل آنچه در اهل زهد گفته شد مرتبه فقر ... [illegible]

فوق مقام آن طایفه و آن وصف حال صوفیانست چه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است ... [illegible]

صفاوه و نقاوه آن انتزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر در مقام صوفی وصف ... [illegible]

و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از وجود و عدم تملک چنانچه هیچ یکی را از خود نبیند پس او را نه وجود بود

و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش از این

گفته شد در فقر رسم فقر است و صورت او و از اینجهت گفته اند که الفقر الذی لا یملک ولا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام

فقر آنست که فقیر با اراده فقر و اراده حظ نفس محجوب بود و صوفی را مطلق بر هیچ یک ارادت نبود بلکه اراده او در

اراده حق محو بود و در فقر و در غنا و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت خود محجوب نباشد چه اراده

او بارادت حق باشد و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء

و گفته اند الفقر بدایت التصوف و بعضی از مشایخ گفته اند فقیر صادق از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر ترسد

که بدخول غنا بر وی فاسد گردد همچنانکه غنی بدخول فقر ترسد که غنا بر وی فاسد گردد همچنانکه فتحی توانگری ده هزار

درم پیش ابراهیم ادهم آورد و درخواست تا قبول کند ابراهیم آن را رد کرد و گفت میخواهی که بده هزار درم نام

از دیوان فقرا محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی با وجود ... ترک دنیا کند

بعزمی ثابت هنوز رغبتش در دنیا باقی باشد و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود ... [illegible]

و فقر را اهلیت حقیقی رسم او عدم املاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات ... [illegible]

[illegible] ... اختیار ... [illegible]

[illegible] ... خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب کرده اند ... [illegible]

[illegible] ... از جمله رعنایان دنیا پدید آرند و جمال ایشان از نظر

محرومان ... [illegible] ... صفات خاص صوفیه دارند ... بعضی از مشایخ صوفیه و مراد ایشان

[illegible] ... دنیا و تقلل از دنیا در غیبت طالبان بصورت فقر و حال و اختیار ایشان در معنی ... اختیار حق است بطلب اختیار

اخروی اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند و چنانکه داود علیه السلام خطاب کردند اذا

رایت لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش

و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آن را از نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب کفاف ایشان در هر طریقی که غیر

مذموم باشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ و عطا

حق تعالی در حق خود واسطه دانند و در اعطا واسطه قبول و جهت عزت این مقام حال خادم و شیخ ... مشتبه شود و لکن فرق است میان

ایشان زیرا که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقربان چه مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و شیخ

مراد حق قایم بود نه مراد نفس خود و اما عباد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل اعمال اقبال

نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود باشد و لکن مطهر از شوایب حظوظ عاجلا و آجلا و فرق میان عباد و

فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت در دنیا صورت عبادت ممکن بود

و از این تفصیل مبین شد که واصلان سه طایفه اند و سالکان شش طایفه و هر یک از این طوایف را دو متشبه باشد یکی محق و دیگری

مبطل ... [illegible] ... ائمه هدی و مشایخ طریقت اند که بمتابعت رسول الله و خلفاء او طریقه دعوت خلق بحق ... اند

[illegible] ... دعوی بیعت و خلافت نموده و خود را از دعوت حق ... ساکرده بجهت

[illegible] ... اختیار ... [illegible]

[illegible] ... زیرا که بواسطه رفع ظلمت بعض صفات بعض مقامات

[illegible] ... مقصد محجوب شوند و متشبه مبطل بایشان جماعتی که در زی ... پدید آیند و دعوی حلیه ... احوال

و ربقه طاعت از گردن برداشته باحکام شریعت تقید نشوند و گویند تقید ... [illegible]

... سلطان ... شد پس ایشان خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند و این طایفه را باطنیه و اباحیه خوانند و اما ...

مجذوبان واصل آن طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفس باشد و از تابش حرارت طلب و میل

در قلق و اضطراب ... در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق کشف بنظر شهود ایشان لایح گردد و نفحه از نفحات وصل

از مهب فنا ... مشام دل ایشان برسد و حجب ظلمات نفس در لمعان آن برق منطفی گردد و بهبوب آن نفحه باطن ایشان از

قلق و اضطراب آرامی بخشد و دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود صفات نفوس و حرارت طلب و قلق

معاودت نماید و چون استغراق در جمال از راه بطریق حال گاه گاه روی نماید و هنوز مقام این سالک نشده باشد و مشتاق این بود

او را متشبه محق بمجذوب واصل خوانند و متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و توحید

نمایند و حرکات و سکنات خود را بهیچ وجه بخود اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو ... که بی محرک ممکن نبود و این معنی

هر چند صحیح است و حال واصلان حق لیکن نه حال این جماعت بود و چه مقصود ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی بود و این طایفه را

زنادقه خوانند سهل بن عبدالله را گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من با او همچنانست که نسبت حرکت باب

بمحرک آن گفت این قایل اگر کسی بود که مراعات احکام شریعت و محافظت حدود عبودیت نماید از جمله صدیقان باشد و اگر کسی

که از تورط و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن حجت اسقاط ملامت ... [illegible]

از جمله زندیقان بود و متشبه محق متصوفه و متشبه مبطل ایشان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... فراغ خاطر و طیب قلب نباشند و رسم ... اسم زهاد و عباد ...

[illegible] ... ایشان ... مسلک ... و ادای فرایض نمایند ... اسباب

دعوی ... [illegible] ... طیب قلب ... باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را قلندریه خوانند و این

طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع فضایل و نوافل تمسک

جوید و لکن آن را از خلق پنهان دارد و اما قلندریه از حد فرایض درنگذرند و باظهار و اخفاء از نظر خلق تقید

نباشند و اما طایفه که درین زمان بنام قلندری موسومند و ربقه اسلام از گردن برداشته و این اوصاف

که شمرده شد خالی این اسم بر ایشان عاریت و ایشان را حشویه خوانند و متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از

زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در اظهار معاصی مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر

مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز است و بمعصیت ایشان غیر متضرر معصیت را از آن جهت منحصر دانند

و طاعت را در جهان و اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد

و خواهند که رغبت بکنند و ایشان را متزهد خوانند و متشبه مبطل ایشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق

ترک دنیا کنند و متوجه اسباب دنیوی نشوند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و بر خلق حال ایشان

مشتبه شده پندارند که از دنیا اعراض کرده اند و ایشان خود به ترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا

للدنیا و لکن که بر خود شان نیز حال شان مشتبه شود و گمان برند که خاطر از طلب اسباب دنیوی پرداخته اند

از حال آنکه توجه ... و همیم قلبشان مضمر است و این طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که

[illegible] ... حقیقت فقر و لکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلیف تقرب میکند و متشبه

مبطل آنست ... [illegible] ... دعوی بود و ...

حسن قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه خوانند و اما ... [illegible]

نماید و خواهد که این عمل را از شوایب هوا و ریا تخلیص کند و لکن ... [illegible]

ایمان و اختفا نفس گاهی خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی بجهت ... [illegible]

جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع ثنا و حمد خدمت بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت باشند ...

و همچنین کس را متخادم خوانند و متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام

منافع دنیوی کرده بود تا بدان اسباب استجلاب اسباب دنیا کند و اگر از تحصیل غرض خود ... ترک کند و آن

کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق به عابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لکن بسبب بقایا

دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات واقع شود یا کسی که هنوز لذت

عبادت نیافته باشد و بتکلیف بدان قیام می نماید و او را متعبد خوانند و متشبه مبطل بوی شخصی بود از جمله مرائیه که نظر

او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان قوی بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نبیند بدان

قیام ننماید اعاذنا الله من السمعة و الریاء بحسن توفیقه **باب سیم** در بعضی اصطلاحات صوفیه

و در وی ده فصلست **فصل اول** در بیان حال و مقام مراد از حال نزد صوفیه واردیست غیبی

که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبه الهی از مقام

ادنی باعلی کشد برهان حقیقت جنید گفته است الحال نازلة تنزل بالقلب و لا تدوم و مراد از مقام مرتبه است

از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد و ... [illegible]

در تحت تصرف سالک نباشد بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و ... [illegible]

[illegible]
[illegible] احوال و مقامات از آنجاست که یک چیز را بعضی حال خوانند
[illegible] حال باشند و در نهایت مقام شوند چنانکه توبه و تقوی و محبت و مراقبت
[illegible] نزد ایشان آنگاه بمقارنت کسب مقام گردد و مشایخ صوفیه اختلاف کرده‌اند
که سالک را قبل از تصحیح مقامی که محل مجاهده اوست ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمه الله
گفته است ممکن است که بنده از حالی بحالی رفیع‌تر از آن ترقی کند پیش از آنکه حال اول تمام شود بلکه
هنوز بقیه‌ای از آن بر او مانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آن را تصحیح کند
و محرم حرم باری خواجه عبد الله انصاری بر آنست که تصحیح مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی
بمقام فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگردد و بر آن مطلع گردد و آن را تصحیح کند و شیخ شهاب الدین
سهروردی بر آنست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقام فوق آن میسر نشود
ولیکن قبل الترقی از مقام اعلی حاله‌ای بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی
او از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت الهی بود نه بکسب خود و تا ترقی از ادنی باعلی نکند
از اعلی بادنی حالی نازل نگردد و حمل تقرب بنده بخدای و تقرب خدای به بنده درین حدیث
که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن مطابق است چه تقرب بنده بکسب
سلوک در مقام خود مستجلب جذبه الهی است در صورت نزول حال فصل دوم در جمع و تفرقه
لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط تعینات و افراد شهود حق تعالی شانه و لفظ
تفرقه [illegible] تعینات و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از ما سوی پس جمع بی تفرقه

[illegible] تفرقه [illegible] تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح چه حکم جمع تعلق بروح دارد
و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام که رابطه ترکیب میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه
از لوازم موجود باشد پس عارف محقق پیوسته بروح که محل شهود ذات است در عین جمع بود و بقالب
که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و واسطی گفته است اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا
نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و لا تفرقه و این حال را
صوفیان جمع الجمع خوانند پس هر که در طاعت بکسب خود نگرد در مقام تفرقه باشد و هر که
بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال خود بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود
و خلاصه اشارت عارفان درین مقام با آن راجع است که استتار رؤیت خلق در غلبه ظهور
و استیلاء شهود حق جمع بود و استتار رؤیت حق در شهود وجود خلق تفرقه و گاه باشد
که صوفیه از جمع آن خواهند که بنده قطع تعلقات دل از جمیع اغیار کرده پیوسته بمشاهده
جمال ازلی پردازد و از تفرقه آنکه در تعلقات متفرقه پراکنده سازد و این تفرقه نزد
عارفان مذموم است و آیت و انی هدایت ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه اشارت
بآنکه سالک باید که در محبت او یکرو باشد و یکدل و از غیر او معرض نه آنکه یکدل را صد
پاره کند و هر پاره را در پی مقصودی آواره
یکدل و صد آرزو بس مشکل است
یک مرادت بس بود چون یکدل است
ای آنکه بقبله وفا روست ترا
بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا
پس تفرقه آنست بمعنی که در [illegible] تعلق [illegible]

نمانند و جمع آنکه از همه اعراض نموده بمشاهده واحد پردازند جمعی کمال بر دند که جمعیت در
جمع اسباب است و در تفرقه ابد ماندند و فرقه‌ای عیان دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است
دست از همه افشاندند
ای در دل تو هزار مشکل همه
مشکل شود آسوده ترا دل همه
چون تفرقه دلست حاصل همه
در اینجا سپار و کمیل ز همه
و ایضا فی هذا المعنی
ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار ازین وسوسه چند
فصل سیم در تجلی و استتار
مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت و
رفع آن و مقصود از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات آن و تجلی
بر سه قسم است یکی تجلی ذات و درین تجلی مشاهده ذات ازلی نور علم زیرا که ممکن نباشد الا بعد از آنکه
عارف از رسوم وجود بکلی منخلع شده باشد و بفناء وجود ببقاء مطلق واصل گشته و این خلعیت
خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تربیت که خاصه او را چشانیده‌اند و از صبابات این جام
جرعه در کام خواص سالکان و مقربان چکانیده تا آنکه فرمود صلی الله علیه و آله اعبد الله کانک تراه
و اگر از بقایای وجود سالک چیزی باقی بود بوقت این تجلی فناء ذات و تلاشی صفات در سطوع
انوار آن لازم گردد و از صعقه خواهند چنانکه در واقعه موسی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا و شاهد بر آنکه بقایای صفات بشریت هنوز از موسی بکلیه مرفوع نشده بود قوله رب ارنی انظر
الیک چه این طلب و التماس بر بقیه صفات طالب و بعد از تجلی چون آن بر خاست از خود فانی گردد
و متحمل مشاهده بوافت شد [illegible] لباس هستی شده [illegible] قبای گشته حال [illegible] مطلق

در سطوات نور او مستهلک
جان در غلبات شوق او مستغرق
قسم دوم تجلی صفات است
علامتش آنکه اگر ذات قدیم بصفت جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و جبروت خضوع و خشوع
و تذلل بحصول پیوندد و اگر بصفت جمال تجلی نماید از رأفت و رحمت سرور و انس بود و بمقتضای حکمت
و اختلاف استعدادات گاهی بصفت جلال تجلی کند و گاهی بصفت جمال سیم تجلی افعال است و علامتش
مقطوعیت نظر از افعال و صفات خلق و انتظار ایشان و استواء مدح و ذم و رد و قبول و اول تجلی
که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال
آثار صفاتست و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر است از ذات و شهود تجلی افعال را
محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواح است
و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب پس هرگاه حق سبحانه بافعال خود متجلی شود افعال خلق در آن
مستتر گردد و هرگاه بصفات تجلی نماید صفات و افعال خلق در آن مستتر شود و هرگاه بذات متجلی
شود ذات و صفات و افعال جمیعا مستتر گردد و حکیم مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و تنزیع آثار رحمت
رجوع اهل حضرت خود و بقایای صفات نفوس که منشأ استتار اند باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق
ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بآن ارباب قرب
تکمیل کنند و اما در حق دیگران بجهت آنکه اگر نه معنی استتار بود در عین فنا و بحر جمع مستغرق شوند و وجود
ایشان سبب انتفاع دیگران نشود و بعضی علماء صاحب حال گفته‌اند استغفار رسول الله صلی الله علیه و آله
ازین سر بود تا مستغرق عین شهود نگردد و برابطه وجود بشریت مردم از وی منتفع شوند و حق تعالی تجلیست
نفس رسول را بر [illegible] نهاد آنگاه گفت لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین

رؤوف رحیم فصل چهارم در وجد و وجود و وجدان [illegible] که از حق تعالی بر دل آید باطن

را از هیئات خود بگرداند با صفات [illegible] غالب چون حزنی یا فرحی یعنی تمام [illegible] اوصاف واجد

در حالتی که ذات ببرد یا [illegible] معدوم شود بر رود و آن وارد مرغ و هیجان آشیان حق پرد

بی رنگ آید پدید وی بگذارد [illegible] بلبل دل از قفس پران شود که بگرید مرد که خندان شود

که جمال دوست بردارد نقاب که جلال عزتش کرد و حجاب صاحب وجد کسی بود که

هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب بود و گاه گاه

لمعه در حجاب وجود او پدید آید و پرتوی از وجود حق بر و تابد و از آن در یابد و بعد از آن دیگر باز

حجاب منطبق شود و وجود مفقود گردد و پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق و وجودی لاحق و مراد

از وجود آنست که وجود واجد در غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد و پس وجد قایم بواجد باشد

و او ست صاحب وجد و وجود قایم بموجود باشد اغنی ذات قدیمه حق جل و علا و او ست صاحب

وجود و بنا برین بعضی گفته اند الواجد فاقد الوجود و الفاقد واجد الوجود و چه صاحب وجد چون هنوز

از وجود خود فانی نشده از نور وجود محجوب بود و چون [illegible] بکلی فانی شود و فاقد رسوم وجود خود بود

بوجود موجود یعنی ذات مقدس حق قایم و باقی باشد آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است

نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله

این است و باید دانست که هر که رؤیت وجد خود از شهود وجد موجود محجوب شود در روی

طرب و فرح پدید آید و هر که بشهود وجد موجود از رؤیت وجد خود مفقود گردد محل طرب

از روی [illegible] وجد مفقود [illegible] چه بر در فناست وجد و گاهی آن وجد موجود

مخ

بحجود [illegible] پس وجود و طلب وجود واجد است فقد وجود و اجد [illegible] وجود موجود و ذات صاحب

وجد بوجود [illegible] ذات نزد اهل تحقیق و [illegible] اوصاف از خود [illegible] توحید [illegible] سلطان العارفین

ابو یزید بسطامی گفته ذکر وجدی حجود توحیدی [illegible] وجد [illegible] وجود است و تواجد تعدد

وجد است و معنی تواجد استدعاء و استجلاب وجد است بطریق مذکره و فکر یا تشبه اهل وجد

در حرکات و سکنات بدلالات صدق و هر چند تواجد در صورت تکلفست و تکلف مخالف صدق

ولیکن چنین نیست متواجد در صورت تواجد استمداد فیض رحمانیست و استنشاق نفحات ربانی مناط

صدق نبود و در شریعت درین باب اجازه داده است بلکه امر کرده انجا که گفت ابکوا فان لم تبکوا

فتباکوا و تواجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک و وجود حال اهل وصول فصل

پنجم در سکر و صحو لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن

بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این سخن آنست که صاحب وجد در بدایت

وجد گاهی بجهة قوة غلبه وارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمیز و تقیید قلبیت در لوای

اشعه انوار ذات و غلبه آن مختطف و مستطار شود و سر رشته تمیز از دست تصرف و اختیارش

مسلوب گردد و چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و بنشاء اسرار

ربوبیت که مکنون خزانه غیرت اند مبالات ننماید و بلبل سبحانی و انا الحق زبان ضبط در از کشد

عاشق اینجا بس پریشانی کند حالت دعوی سبحانی کند خسته این خنجر خونخوار بود

آنکه در کوی بلا بردار بود و صوفیان این وجد را باعتبار تواتر وقت غلبه حال خوانند و

باعتبار رفع تمیز سکر و اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز در حین احکام [illegible] و تقوید [illegible]

[illegible] و دیگر آنست که چون [illegible] سالک در نهایت [illegible] غلبه انوار تجلیات متلاشی [illegible] مستهلک

شود و [illegible] تایید او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل

نگردد و [illegible] که از وی فانی شده باشد اعادت کند پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت نماید

بطریقی که باقی باشد بقا حق جل و علا و برزخی گردد میان روح و نفس تا بر یکدیگر یعنی نماید

و حکم جمع را در مستقر خود که عالم روح است راسخ گرداند و حکم تفرقه را بمحل خود که عالم نفس است قرار کند

و واسطی گفته است مقامات الواجدین اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر

ثم دنی منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنانکه تواجد مقدمه وجد است تا اگر مقدمه سکر است و

مثال صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده و مشتاق و متطلع آن بود که تصرف غلبه

حال او را از دست تفرقه در رباید و غرق جمع گرداند پس مثال اهل وجد بود و سکران اهل

غلبه وجد و صاحی اهل وجود و بعبارة اخری مثال اهل ذوق بود و سکران اهل شرب و صاحی

اهل ری ذاتی و اجدی بود که بایره وجدش زود منطفی گردد و بر مثال کسی که از شراب مذوق بچشید

و شارب واجدی بود که امداد و جدش متواتر و متعاقب باشد و قوت عقلش از غلبات آن

مغلوب بر مثال کسی که او را کاسات شرابش متعاقب باشد و سر رشته تمیز از و

مسلوب و ریان واجدی بود که از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد و جد

متغیر و متاثر نگردد بر مثال شاربی مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته باشد

هر چند انکه خورد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شربت الحب کاسا

بعد کاس فما نفد الشراب و لا رویت فصل ششم در وقت و نفس و حال

لفظ

لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد ایشان وصفی بود که بر بنده

غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری [illegible] صاحب این وقت [illegible]

این حال نوعی بود که ادراک حال و کر شواند کرد نه از آینده نه از گذشته [illegible] را

بر یکی حال مبیند و حال دیگر از اهم قیاس بحال خود کنند و معنی وقت بدین تفسیر

عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مراد ایشان

هر حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجاة از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را

از حال خود بستاند و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت

و چون این حالت بحکم وقت روی نماید سالک بمراد حق از مراد خود مسلوب باشد و حلیار ش

از اختیار خود محجوب و هر که حکم غیب را برضا و تسلیم تلقی نماید و بمنازعت پیش آید مقهور

غلبه او گردد و ازینجا گفته اند الوقت سیف یعنی چنانکه در سیف دو صفت موجودست

یکی لین و ملاست دوم حدت و قطع اگر کسی رفق و مدارا با او کند صفت لین دریابد و اگر

با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفتست لطفی و قهری هر که

با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف وی بهره مند شود و هر که با او

مخالفت پیش گیرد و خواهد که او را بحول و قوت دفع کند مغلوب قهر وی گردد و

در تشبیه وقت بسیف معنی دیگر ملاحظ است و آن آنست که وقت بمضا او اجرا

مراد حق بر جمیع مرادات غالب آید و آنرا دفع کند بر مثال سیف که همه چیز را

دفع و قطع کند و اما مراد از وقت بمعنی سیم زمان حال است که متوسط بود میان

یعنی صح

ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت است مشتغل باداء وظایف آن حال و
اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن وقت او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول
نمیدارد و اوقات را ضایع نمیگذارد و اشارت بدین وقتست آنچه گفته اند من ادرک
وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته مقت و فترت و زوال این وقت متصور
نشود الا نسبت با سالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشان را گاهی موجود
بود و گاهی مفقود و ایشان حساب عمر خود از او در جریده اعتبار نیاورند الا
بر آن زمان که وقت موجود بود و اما نسبت با واصلان و اصحاب تمکین این
وقت دایم و سرمد بود و زوال و فترت از آن طریق مسدود و صاحب این
وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت یعنی دوم در و متصرف نباشد بلکه او
در وقت متصرف بود بدان معنی که وقت را در اهم و اولی مصروف دارد و او را
بعض متصوفه ابو الوقت خوانند نه ابن الوقت و اما نفس عبارتست از دوام
حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست
بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیوة قالب بدان مشروطست
همچنانکه اگر لحظه اثر ترویح آن منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد اگر
یک لمحه مدد شهود از قلب محب مشتاق منقطع شود از حدوث تعطش و شدت شوق
بسوزد و فرق میان وقت یعنی دوم و نفس آنست که وقت حالیست در معرض فترات و وقفات
و موازی دو ضد و تعاقب و تناوب و نفس حالیست دایم مجرد از فترت و وقوف و از اینجا گفته اند

الوقت

الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی فصل هفتم در شهود و غیبت مراد از شهود حضور است
هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود او است اگر حاضر حق است شاهد او حق است
و اگر خلقست شاهد آن و صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر آن
بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغه واحد استعمال کنند
مراد ایشان حق بود تعالی و تقدس و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مراد ایشان خلق بود بجهت
وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند مراد ایشان حضور حق بود چه دل
ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب
مشاهده و اما غیبت دو معنی است در مقابل شهود و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله
شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و آن دو قسم است غیبت مبتدیان دل
از محسوسات بسبب غلبه شهود حق و غیبت متوسطان و آن غیبت است از وجود خود بغلبه شهود حق و این
نهایت غیبت است و بدایت فنا و اما مقام منتهیان و را حال غیبت است که غیبت حال کسی بود
که هنوز از مضیق وجود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و در غیبت و شهود
احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم آنانند که از شهود حق غایب اند و اهل غیبت محمود آنانند که از شهود حق
از شهود خلق غایب و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غایب کرد و نه شهود خلق از حق و تناوب
و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکانرا و اهل تلوین را بود و اما متمکنانرا آخر دوام شهود حق حالی
دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه محمود و نه مذموم شبلی گفتی در بدایت بغلبه حال و احکام ظهور آثار سکر
صحو کشف روزی پیش جنید رفت و زوجه جنید حاضر بود و خواست که برود جنید گفت

شبلی غایب است تو بر حال خود باش و همچنان با او در سخن بود ناگاه شبلی بگریه در آمد
جنید زن را گفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی با هوش آمد و دلیل بر آنکه غیبت
از خلق و شهود محبوب حال مستبعد نیست و تشبیهات از آن گذشته قصه زلیخاست که در محبت یوسف
علیه السلم درجه تمکین داشت و شهود او از احساس غایب نشد چنانکه حکایت او که هنوز در محبت
و جمال او مستبدی بود و بغلبه حال شهود او از احساس غایب گشته و از بریدن دست خود
خبر نداشتند غابت صفات القاطعات الکفها فی شاهد هو فی البریة ابدع یغنیهن
عن ادراکهن فلم یکن من نعتهن تلذذ و توجع و قیام امراة العزیز منه بغیبه نفسها
کان یوسف یقطع فصل هشتم در تجرید و تفرید مراد از تجرید ترک اغراض دنیویست
ظاهرا و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود
که بر تجرد از دنیا طالب عوض نبود بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود و بس و هر که
در ظاهر عرض دنیا را بگذارد و بیابد بر آن عوض در عاجل یا آجل طمع دارد حقیقت او از آن مجرد گشته باشد
و در معرض معاوضه و مبادره بود و اما تفرید نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت او از رویت آن
مطالعه نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانکه گفته اند هر طاعت که داری ای درویش نعمت حق شمر
نه منت خویش هم از دوران که جان تجرد کند کار هم زان قناب مجرد کند فصل نهم در محو و اثبات
محو نزد صوفیان عبارتست از ازالت وجود بنده و اثبات اشارتست بمحو آن بعد از محو و محو و اثبات
مضافند بمشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه است درجه ادنی
آن که محو ذمیمه از احوال و اعمال است و درجه وسطی و آن محو ظلمت حسیده و ذمیمه و درجه علیا

و آن

و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتیست بمعنی فنا و بقا ...
و محو و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت بندد و اثبات اعلا در حضرت بعد از
فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات
اعمال و همچنین فنای اعمال صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فنا ذات و محو محو مفوقست بر محو
ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشد و فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو ذات و اثبات
ربوبیت و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه محق و محق و طمس و در میت اثبات فرق
میان این الفاظ چه محو اعم باشد و گاه محق گویند و محو اعیان صفات خواهند و از محق محو عین ذات
و مراد از طمس محو آثار صفات در ذات فصل دهم در تلوین و تمکین تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت
بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین عبارتست از تنقل قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت
صفات نفس و ظهور آن و ما دام تا شخص از حد صفات نفوس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را
صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و معاقبت صفات نفس را حالی نخوانند
پس تلوین ارباب قلوب را باشد و ارباب کشف صفات را چه صفات متعدد و متلون باشد و تلوین جایی
تواند بود که تعدد باشد و اصحاب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده
چه در ذات بجهت وحدت تغیر صورت نبندد و خلاص از تلوین کسی را که دل او از مقام قلبی بمقام
روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد ذات صفات بیرون آمده و در فضای قرب ذات متمکن
گردد و در این مقام لطیفه ایست تنبیه بر آن ضروری و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی روحی بر آید
نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و خوف و رجا

و در جا و وقت [illegible] عارض نفس شود و نفس [illegible] قلب صاحب تلوین گردد [illegible] تلوین حقیقت تمکین

[illegible] تکشف و تقین بوجود این تلوین و حکمی نیست که تا رسم شریت باقی

[illegible] شود و لیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند والله اعلم

باب چهارم در اعمال ظاهره موظفه که مبادی صفات باطنه اند مراد از عمل

احکام مبانی اسلام است و مبانی اسلام پنج اند اول کلمه شهادت و صلوة و زکوة و صوم و حج

چنانکه در حدیث مشهور واقعست بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان

محمد رسول الله و صلوة الخمس و ایتاء الزکوة و الصوم و الحج لمن استطاع الیه سبیلا و معنی

اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام الهی را و حکمت شرعی که حکیم علی الاطلاق در توظیف طاعات

و نهی از منکرات ابداع نموده انقیاد و استسلام نفس است احکام ربوبیت را تا در سلک عبودیت منخرط شود

چه نفس را مجبولست که پیوسته بذروه ارتفاع و استکبار مقام کند و فرمان دهنده نه فرمان پذیرنده

این صفت ورا عین منازعت است با حضرت ربوبیت و الهیت و معبودیت و بدین سبب تخصیص

هلاک شده و چون در نفس صفت انقیاد و طاعت پدید آید و امارت او بمأموریت مبدل شود از

نزاع از و برخیزد و در سلک عبید در آمده طاعت مولی بسعادت ابدی فایز گردد و هر چند که

بشهادت آیات و اخبار بر اهل تحقیق واضح شده در موضع خود که اعمال صالحه و ترک سیئات

جزو ایمان نیست و ایمان مخصوص است بتصدیق قلبی باحوال مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است و تارک

صالحات و معاودت سیئات در زمره اهل کفر نیست لیکن فی الحقیقه خلاص از شوایب کفر و

النفاق [illegible] سیر از آن [illegible] التزام طاعات و ترک محرمات ممکن نیست [illegible]

ان [illegible] اگر تصدیق قلبی است [illegible] دعوی شده آن باشد که این

تصدیق او را حاصل شده و درین دعوی کاذب باشد پس [illegible]

و آن التزام احکام شریعتست و ازین جهت گفته اند الایمان التصدیق بالجنان و الاقرار باللسان

و عمل بالارکان که از شدت احتیاج ایمان بعمل طریق مبالغه او را جزو خوانده اند و سببش

آنست که چون بنده التزام احکام شرع ننماید محقق گردد که تصدیق یقینی که ایمان عبارت

از آنست او را باحوال مبدأ و معاد حاصل نشده در خبر است که بامام ناطق ابو عبد الله جعفر

الصادق گفتند که جمعی از موالیان شما ارتکاب معاصی میکنند و میگویند بکرم حق امیدواریم آنحضرت

فرمود که دروغ گفته اند این جماعت موالی ما نیستند بلکه اینها متابعان آرزوهای نفس خودند هر کس

بچیزی امید دارد عملش بجهت آنست و هر که از چیزی ترسد از آن گریزان وجه دوم معنی آنست

بر تحقیق لطیف آن چنانست که کفر عبارتست از تکذیب حق و آن منقسم شود بکفر جلی و کفر خفی کافر

جلی آنست که باحوال مبدأ و معاد تصدیق یقینی نکرده و تکذیب آن نموده و کافر خفی آنکه او را این تصدیق

حاصل است لیکن چون مرتکب معصیتی گردد درین حال کافر باشد بآن حکمی که از حضرت ربوبیت در باب

آن معصیت واقع شده باشد مثلا حق جل و علا در کتاب واجب التکریم میفرماید که و لا تقربوا الزنا

پس اگر شخصی متوجه زنا باشد یا عازم بر فعل آن اگر میسر باشد باین آیت کافر شده باشد و

جحود این نموده و درین معنی وارد است این حدیث نبوی که لا یزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن

و تسمیه این کفر بخفی جهت آنست که این کفر در نفس مضمر و مخفی است هر چند حاضر اوست و راه

از آن نماید و این کفر [illegible]

اسلام یعنی انقیاد و احکام شریعت [illegible] ایمان [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] اند که اسلام چون قالب است و ایمان چون حیوة و چنانکه انسان صحیح

البدن [illegible] ایام که ترک اغذیه صالحه کند و تناول اشیاء مضره آثار آن در طبع او مجتمع

گردد و امزجه اخلاط متغیر و اورا ازین آگاهی نه تا وقتی که مزاج فاسد گردد و مرض بروی آمده حیوة

منعدم گردد همچنین ایمان بواسطه ترک اعمال صالحه و مقارفت سیئات مضره ضعیف گردد و بتدریج

معدوم شود خصوصا در خاتمه کار که در آن هنگام شیطان را بکلی تصرف آن از استیصال کرده اند

چنانچه در اخبار محقق شده که در آن وقت شیطان را نهایت وسوسه در نقض ایمان خواهد کرد و القاء

این معنی خواهد نمود که چون متابعت او نمایند از مرگ خلاص خواهد کرد و هر گاه ایمان ضعیف شده

بمتابعت او بواسطه شدت حب رجوع بدنیا میل کرده تصور خلاص خواهد نمود و بمکر او منخدع گشته

بامید خلاص از ایمان منخلع شده بخسارت دنیا و آخرت مقرون خواهد شد ذلک هو الخسران

المبین و تزکیه نفس بمتابعت اعمال شریعت تا ایمان بدرو قوی و راسخ گردد و متصف بصفات و اخلاق

حسنه گشته بسعادت ابدی فایز شود از جمله فرایض و عزایم است و متصوفه درین باب تا حدی غلو نمایند

که نوافل طاعات و وظایف مندوبه شرع را در طریق سلوک از لوازم دانسته و از مکروهات شرعیه اجتناب

واجب شمارند بلکه از اکثر مباحات و وجه دکمال و جمال او صاف اعمال و عین ایمان مجرد از اسلام

یعنی وظایف شرع چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم و شک نیست که انتفاع از ثمر که کمال اطوار تخم است

در عین تخم صورت نبندد الا بواسطه زراعت و تربیت تا او را رشد و قابلیت باشد و در آن تصرفات از

اعداد [illegible] از اسباب انقطاع [illegible] ثمره که در تخم بالقوه است بفعل

نپیوندد و انتفاع از [illegible] شد [illegible] نمایند [illegible] از موانع [illegible]

ثمره محروس بدارند و سست وصال با وبال آن ثمره رسد و همچنین [illegible] باشد و در آن

ترک عبادات و اتیان عبادات تصرفی ننمایند و تخم ایمان که در [illegible]

منظور بدارند و از چشمه سار علم و عمل آب ندهند نمای آن متعذر باشد و چون اندک نمویی ضعیف

نموده باشد تا بآب طاعت سقی ننمایند و از آفات سیئات نگاه ندارند انتفاع از حقایق آن چون

صبر و تسلیم و انقیاد و خضوع و غیر آن که موجب ثمرات سرمدی اند حاصل نشود و مراد از آنکه

الدنیا مزرعة الآخرة

ابد الآباد و در دار السلام از آن منافع یابند و ازینجاست که وارد شده الدنیا مزرعة الآخرة

و اگر تخم ایمان بعد از نمو تقویت آب طاعت نیابد و بآفات سیئات اختلال تمام باو راه یافته

در خاتمه کار بصدمات ریاح عواصف شیطانی مستاصل گردد و نابود شود و بخلاف این اگر

بآب طاعات تقویت یافته قوی و راسخ باشد و از آفات معاصی محفوظ شیطان در قلع آن

عاجز باشد و بنده را توفیق الهی رفیق شده بخداع او فریب نخورد و چنانچه در نص کتاب

وعده فرموده و یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة و باید

دانست که احکام شریعت و مبانی ملت وقتی نافع و سودمند بود که بهر وجه که شارع امر فرموده

بهمان طریق بجا آرند و قواعد و حدود آن محفوظ دارند و آن میسر نشود الا بعلم و معرفت کیفیت ادا

و وظایف شرعیه و استنباط احکام و آداب آن از مدارک و اصول مقرر اکتساب [illegible]

و الا از مجتهدی که [illegible]

که چون شرائط و حدود آن نماید پس از جادهٔ مستقیم انحراف نموده در بادیهٔ حیرت سرگردان باشد
چنانکه در حدیث نبوی آمده العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق لا یزیده سرعة السیر من الطریق
الا بعدا و هم در حدیث است که العلم امام العمل والعمل تابعه و درین باب احادیث بسیار است و
ناچار باشد در عمل از مراعات معنی اخلاص که و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
و اتصاف بمعنی اخلاص و براءت از ریا از غوامض علوم است و تفصیل آن درین کتاب بجای
خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و ایضا باید دانست که مقصود حضرت عزت از تکلیف
عبادات نه همین صورت افعال ظاهر است بلکه مقصود آنست که مبدا و مترتب بر آن صدور و
آداب اخلاق و ملکات باطنیه را ثبت و رسوخ تمام حاصل شود و در ضمن آن توجه و اقبال حق
جل و علا برداخته نقش ما عدا از لوح دل شسته گردد تا بسعادت ابدی وصول میسر شود و
در ضمن هر فعلی و کیفیتی نوعی از اسرار یافته و در هر بابی بطرزی اعتبار شده تفصیل جمیع آنها
مناسب بدین مقام نیست و اعراض از آن بالکلیه هم لایق نه پس بذکر نبذه از آن شروع شده
تا انموذجی باشد و طریقی از برای تعرف باقی علی الاجمال مثلا سرّ آنکه در نماز تطهیر فرموده
آنکه صلوة محل توجه و قیام است بخدمت رب الارباب و معراج وصول بدرگاه قرب که الصلوة معراج
المومن پس باید که بنده تطهیر ظاهر را وسیله داند از برای تطهیر باطن با آنکه تا تصفیه نفس از اخلاق ذمیمه
و طهارت قلب از لوث محبت و توجه بدنیا و غیر آن از اغیار حاصل نکند لایق آن نشود که متوجه
درگاه عزت گردد و در صورت صلوة بخدمت ملک الملوک قیام نماید و بعضی از مشایخ را ان
[illegible] باشند که در تطهیر ظاهر نهایت مبالغه بتقدیم رسانند و در تطهیر باطن از

مذکور را

الکلی

الکاس حل و غش و حقد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و اینمعنی منافی
سیرت اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه چه از صحابه بوده اند که پای برهنه راه رفته اند
و بر زمین بی سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده و لکن همه
در تطهیر باطن باقصی الغایة کوشیده اند و مسامحت و سهولت ملت حنفیه که بعثت بالحنفیة
السهلة السمحة بر سبیل رخصت اهل عموم را در صلوة متوقف بر طهارة ظاهر اجازه داده و اهل
خصوص را بر مقتضای عزیمت در صلوة دائمه که و هم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت نموده
و چنین توجه بنماز بنماید مثلا باید که در جمیع موارد و افعال ذوق آن سری که در تشریع آن هیات مودع
شده بمذاق جان رساند و تعجیل و سرعت نکند تا ابواب فتوح بر وی مفتوح گردد چه صلوة بمنزلهٔ
ضیافتی از جهای الهی که مدخل آن تکبیر اوست و مخرج آن تسلیم و درین حرم پادشاه عالم را چندین
بارگاه و مواقف است در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده و در هر موقفی نزلی دیگر نهاده تا چون دوستان در آیند
بهر جلوهٔ دیگر پابند چون بباب تکبیر رسند اول در بارگاه قیام از جلوهٔ کبریا و رفعت محظوظ گردند و
نزل مکالمت و مشاهدت بردارند و آنگاه ببارگاه رکوع آیند و جلوهٔ عظمت دریابند و نزل تواضع
و خضوع بردارند و علی هذا در جمیع هیات تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون روند پس غبنی عظیم بود
که کسی بچنین حرمی درآید و مست و غافل بوده از موائد مبسوطهٔ آن بهره برنداشته محروم بیرون رود و حضرت
عزت بر وی اقبال نموده او از مطالعهٔ جمال و جلالش ذاهل و غافل باشد زهی خسارت که حق جل و علا
بظاهر و باطن بنده ناظر بود و بنده مشاهدهٔ او را گذاشته روی توجه بدیگری آورد و در حدیث است

که چون بنده بنماز برخیزد حق جل و علا حجاب را از میانه خود و او رفع کند و بوجه کریم
متوجه او شود و ملائکه از منکب او تا هوا بنماز او نماز کنند و بر دعای او آمین گویند
و منادی عزت ندا کند که اگر این نمازکننده بداند که با که در مناجاتست از نماز منصرف نشود و هیچ
التفات نکند و بمقتضای حدیث صحیح اذا قمت فی الصلوة فاعلم انک بین یدی الله فان کنت لا تراه
فاعلم انه یراک باید که مصلی خود را در برابر پادشاه عالم قایم داند و استشعار ذل و خشوع نموده
در مقام تعظیم و اجلال بایستد و وقع صلوة در دل او زیاده گردد پس باید که تحت مبالاة و عدم
الاکتراث در آن شروع ننماید حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیه هرگاه بنماز بر
خاستی رنگش متغیر شدی چنانکه او را بازنشناختندی بسبب آن از وی پرسیدند فرمود
که اندرون بین یدی من اقف و آنحضرت چون در سجود شدی سر بر نداشتی الا وقتی که عرق
از و متساقط گشتی و از مهام محافظت بر صلوة دیگری آنست که پیش از شروع در آن دل خود را از تعلقات
و خاطر فارغ کند و از توزع باطن مجموع سازد تا اقبال و توجه حاصل آید که بمنزلهٔ روح عبادتست و در
معرض خطاب لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون در نیاید چه این خطاب بمقتضای
اشارت علت و غایت مخصوص بسکران حقیقی نیست و در حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
واقع شده که فرموده اند انما لک من صلوتک ما اقبلت علیه منها فان اوهمها کلها او غفل عن ادائها لفت
فضرب بها وجه صاحبها حکایت کرد ابو حمزهٔ ثمالی که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین ع نماز میکرد و ردا
از دوش آنحضرت ساقط گشت مطلقا متوجه آن نشد تا از نماز فارغ شد از آن حضرت سبب آن پرسیدم فرمود
ایا میدانی که نزد که بودم ایستاده بودم بتحقیق که از بنده قبول نکنند الا آن نمازی که بر آن اقبال کند لیکن حضرت شاملهٔ

حتی

حتی تلافی قدری از نماز که اقبال در آن حاصل نشود بنوافل مقرر نموده پس بنده باید که در وقت توزع خاطر
و ورود مشاغل شروع در نماز نکند چنانکه بر تمنع تنبیه شده در بسیاری از احادیث که اذا حضر العشاء
والعشاء فابدؤا بالعشاء و در حدیث دیگر آمده لا تدخل احدکم فی الصلوة و هو متقطب ولا یصلین احدکم
و هو غضبان و الیه وارد شده لا صلوة لحاقن ولا حاقنة و مقصود ازین همه آنست که اقبال و توجه
که روح عبادتست اشارت شده و در بعض احادیث مصرح است که اقبال و قبول الهی بر صلوة بمقدار
آنست که بنده اقبال کرده باشد فربما رفع نصفها او ربعها او خمسها و انما امر بالسنة لتکمل بها
ما ذهب من المکتوبة و توجه و اقبال الهی بعد از معرفت حضرت هرگاه او شناساتر اقبال و استغراق
او در توجه بنماز بیشتر چنانچه مشهور است از آن شهسوار معرکهٔ جاهدت اعنی شاه ولایت امیر المومنین
علی بن ابی طالب ع که چون بنماز ایستادی چنان مستغرق در مناجات حضرت ربوبیت گشتی که پیکان از تن
مبارکش بیرون کشیدندی و آنحضرت از وجع و الم آن واقف نبودی و از مشایخ طریقت و متابعان جادهٔ
سلوک آنحضرت بسیار بوده اند که در مشاهدهٔ عظمت رب الارباب چنان مستغرق بوده اند که التفات بما
سوی نموده اند و پای بسته که روح در بحر شهود غرق شده از احساس غایب گشته اند چنانکه حکایت است
که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میکرد ناگاه ستونی بیفتاد چنانچه جملهٔ اهل بازار از افتادن آن خبر
یافتند و او در آن مسجد از آن واقعه بیخبر و همچنین منقولست که شیخ علی بن سهل اصفهانی رحمه الله در خانه نماز میکرد
و یکی از کنیزکان او در چاه افتاد و اهل خانه فریاد بر آوردند چنانکه همسایگان از آن جمع شدند و او را
از چاه بر کشیدند و شیخ از آن حادثه هیچ خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و دیگر از امور فاضلهٔ صلوة و ادای
آنست بجماعت هرگاه از فرائض باشد یا بعض نوافل معینه چه در حدیث است که صلوة جماعة تفضل دارد

فوت شود و توجه و اقبال آنمقدار مؤثر نیست که موجب تشطیر قبول گردد چنانکه در حدیث صادقین ع

برصلوة منفرد به بیست و پنج درجه و سبب آن اجتماع و امتزاج نفوس فاضله است که در فتح ابواب
رحمت ادخل است و تنسیق سلسلهٔ عبودیت و دیگری فضیلت اوایل اوقات است تا نیل رضای
مولی الحصول جویند که اول الوقت رضوان الله و آخره عفو الله و در خبر است که فضل اول وقت
بر آخر مثل فضل آخرت است بر دنیا و در حدیث است که چون صلوة در اول وقت بحضرت
مرتفع گردد بصاحبش سفید و نورانی مراجعت نماید و گوید حفظتنی حفظک الله و چون در آخر وقت
مرتفع شود سیاه و تاریک بصاحبش رجوع کند و گوید ضیعتنی ضیعک الله و بعد از ادای فرایض
صلوة اقامت نوافل مرتبه و غیر مرتبه از عزایم امور است خصوصا نماز تهجد که مقصود را اهتمام
تمام است و فضایل و منافع دینوی و اخروی آن خارج از شمار نوشت است که چون بیدار گردد
از خواب قبل از صلوة تهجد بتلاوت آیات و ادعیه ماثوره مبادرت نماید و لوح دل از وساوس
و هواجس شاغله بشوید تا در تهجد طریق طروق نفحات الهی موسع گردد و مستحب است که نصفی از
شب یا ثلثی از آن یا دو ثلث بتهجد مشغول شود چنانچه خطاب کریم با صدر رسالت درین معنی وارد است
یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و کیفیه اندراوی چنان بود که ثلثی از اول
خواب کنند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسبد یا سدسی از اول بخسبد و سدسی از آخر و دو ثلث
در میانه شب برخیزد آمده است که داود علیه السلام گفت یا رب انی احب ان اتعبد لک فای وقت اقوم
فاوحی الله تعالی الیه یا داود لا تقم اول اللیل و آخره فانه من قام اوله نام آخره و من قام آخره نام اوله ولکن قم وسط
حتی تخلو بی و اخلو بک و ارفع الی حوائجک و تکمیل القیام بین النومتین و بعضی از سالکان متوسط الحال گفته‌اند که از
غایت شوق اوقات شب را مستغرق قیام کرده‌اند چنانچه شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب از بعضی طالبان حکایت

از تابعین نموده که ایشان نماز خفتن را از وضوی تهجد گزارده اند و این حال کسی را مسلم است که نفس او از نشاط و رغبت تمام
احیاء شب بطاعت تواند کرد و اگر بتکلف اجتهاد نفس را لذت عبادت نمانده ناکاره باشد ترک اولی است
پس باید که خوابی نفس را استراحه دهد آنگاه متوجه عبادت شود و در اخبار آمده که ان هذا الدین
متین فاوغل فیه برفق و لا تبغض الی نفسک عبادة ربک و نیز در حدیث است لا تشادوا هذا
الدین فانه متین فمن یشاده یغلبه و لا تبغض فی نفسک عبادة الله و هم در حدیث است لا تکابدوا اللیل
و در عهد رسول الله زنی بوده که همه شب در نماز بودی و هرگاه خواب بروی غلبه کردی خود را بریسمان
در آویختی تا خواب مندفع گردد این خبر بحضرت رسالت رسانیدند از آن نهی فرمود و گفت لیصل احدکم
من اللیل ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم لیکن باید که بمرور نفس را بمجاهده عادت دهد و چنان نشود
که بواسطه کسالت ترک اکثر فضایل نماید و از بعض مجاهدان این طایفه منقول است که گفت تا یک سال
بتهجد قیام نمودم بمجاهده آنگاه چنان شد که تا بیست سال دیگر بنشاط تمام بر وی جستم بتهجد و ترک
آن بر من شاق بود و فی الواقع بعد از مجاهده حال تا آنجا منجر شود که بتوفیق الهی عبادات از قبیل مستلذات
گردد و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و در اول شب خلو معده از طعام و ترک ما لا یعنی
از کلام بر قیام شب اعانت تمام کنند و از مهام امور عبادت که مجاهدان از لوازم شمرده و طالبان را بآن
وصیت کرده اند توزیع اوقات است بر اوراد و کیفیت ترتیب اذکار و ادعیه عامه یا مخصوصه بهر وقتی در
کتب عبادات بتفصیل مسطور است و ذکر آنها درین مقام موجب تطویل است و غیر مناسب مقصود کتاب لکن
علی الاجمال گفته شود که وقت ما بین صبح و طلوع آفتاب نفایس عزیز و مغتنم است و اصحاب منازل و ارباب
معاملات در رعایت این وقت مبالغات کوشیده اند بمداومت صلوات و استقبال قبله و اذکار و ادعیه مأثوره

و در فضل اوراد و اذکار درین وقت اخبار بسیار واقع است قال رسول الله صلعم لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه
من صلوة الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و اگر ببعضی مهمات ضروریه یا اشتغال
ببعضی عبادات که در معرض فوت باشد محتاج بانصراف باشد و در نفس نشاط باید بعد از طلوع نیز از
مقر خود منصرف نشود و چون وقت قیلوله باشد جهة ترویح نفس و استعداد وظایف عمل خواب کند و پیش از
زوال منتبه شده بترتیب طهارت برخیزد تا در وقت زوال بتقدیم عبادت مسارعت نماید که در خبر
آمده که چون شمس زایل شود ابواب آسمان مفتوح شود جهت صعود اعمال پس اهتمام باید نمود که اول عمل
صالح که صاعد گردد عبادت طالب مجاهد باشد و در اداء صلوة در اول وقت و اهتمام بنافله آن و تمام تعدیل آن
در سفر و حضر تاکید تمام است و همچنین بعد از صلوة عشا اشتغال باوراد و دعایت مرغوب است و چون
خواهد خواب کند طهارت سنت بود و همچنین اشتغال بآداب و اذکار آن و اقرار بآنچه در ایمان ضروریست و اگر
وانمود باشتباه وقت تهجد در گزاردن وتر اول شب رخصتی در حدیث واقع شده و در جمیع ادعیه که در
اوقات اوراد بآن مداومت نماید اولی آنست که عام باشد و شامل جمیع اهل ایمان و متوجه و ابتهال چنانکه
و غیر آن از آداب ادعیه منظور دارد و علما در حقیقت دعا و سوال و سکوت و امساک از آن و
تفضیل یکی بر دیگری اختلاف کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت نهاده اند بجهت نصوص کتاب و سنت که درین
باب وارد است مثل قوله تعالی ادعونی استجب لکم و قوله عم الدعاء مخ العبادة تا آنکه در تفضیل دعا
بر تلاوت کتاب کریم حدیث واقع شده و بعضی سکوت را بر دعا ترجیح نموده اند باز دعا اگر در ضمن
نوعی از شکایت و اختیار ارادت خود بر مشیت حق مندرج است و آن اثر [illegible] و تحقیق صحیح
آنست که اگر بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و استیناسی بدعا مشاهده کند اولی توجه بدعا است

و اهم است اعتقاد آنکه توسل بدعا منافی رضا بقضا نیست [illegible] و اگر بنده در خود تحرجی
و انقباضی یابد ترک اولی است تا وقتی که از غیب فتوحی رسد و انشراح صدری پدید آید و از جمله
اعمالی که اهل سلوک آن را متحتم دانسته اند و اهل طلب را بدان وصیت فرموده و از مقدمات ضروریه حصول
این مقصد قرار داده صوم است و فضل آن بیشمار چه هر عبادتی حسنه را ثواب معین از ده تا هفتصد الا
صوم که ثواب آن معین نیست و حق سبحانه اجر آن را بخود اضافه کرده و مضاعف فوائد آن شده چنانکه در
حدیث ربانی آمده که کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة الا الصیام فانه لی و انا اجزی به و صبر که
اجر آن بغیر حساب است گویا حصه است از نوع مخصوص بصوم بل صوم در آن غالب [illegible] و از جهت
در تفسیر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد ازین صابران صائمان اند و در خبر است
که الصبر نصف الایمان و الصوم نصف الصبر و از جمله منافع صوم در طلب اهل سلوک قلت طعام است چه
تقلیل طعم مطلق درین مقصود دخیل است و بیخ جمله شهوات و منشا جمیع [illegible] و آفات امتلاء
از طعام است ذو النون مصری گفته است ما اکلت حتی شبعت و لا شربت حتی رویت الا عصیت الله
او هممت بمعصیة و تقلیل طعام دل صافی کرده و هوا بمیرد و نور علم فراش گیرد لقمن حکیم پسر خود را بقلت
طعام فرموده است و گفته اذا امتلئت المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن
العبادة و حضرت یحیی علیه السلام وقتی ابلیس را دید که دامها داشت پرسید که چیست این دامها گفت شهوات است
که بدان آدمی را صید کنیم پرسید که هیچ شهوات از آن بنام من یابی گفت نه الا آنکه شبی سیر خوردی
و بدان سبب ترا از صلوة و ذکر متغافل و متقاعد کردانیدیم یحیی عم گفت انی لا اشبع ابدا ابلیس [illegible]
صادق که تمسک نموده و ثقت عزیمت جویند باید که برصد حرص اقتصار نمایند و از صوم تطوع بهره

واحوال مشایخ درین مختلف بعضی صوم تمام دهر اختیار نمایند و جمعی بجهت صوم اختیار صوم کنند و وقتی اراده افطار چنانچه
حضرت رسول الله صلعم در اوایل عمر مدتی برین طریق عمل فرموده‌اند و طایفه صوم داودی اختیار کرده و فضیلت آن ازین خبر
افضل الصیام صوم اخی داود و کان یصوم یوما و یفطر یوما استفاده نموده چنانچه صدر رسالت در اواسط عمر برین
عمل کرده‌اند و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و نظام او از عادت مالوفات
و هرگاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و متعاقب و متناوب صوم و افطار بوسیله در
مخالفت بود و جمعی بر صوم ایام بیض اقتصار نموده چنین محرم و ذی الحجه و تمام رجب و شعبان و ایام تشریق و اول
و وسط و آخر آن و جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و از جمله ایام مرغوبه که فضل آن در احادیث بسیار است و مقابل صوم
متصل الایام دانسته‌اند بمقتضای من صام بالحسنه فله عشر امثالها صوم پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه وسط
و پنجشنبه آخر چنانچه رسول الله صلعم در اواخر عمر برین قدر اقتصار فرموده‌اند و در اهتمام و مراعات
این مبالغه تمام کرده و طایفه بروز از طعام امساک نموده و پس از غروب افطار کرده که ناهم مقصود
که توجیه نفس است حاصل باشد و هم آفت اعجاب برؤیت صوم مندفع شود و شیخ المحقق
شهاب الدین سهروردی بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته مراد صاحب این طریق
آنست که برؤیت صوم متمتع نشود و معجب نگردد و گاه بود که برؤیت عدم تمتع برؤیت صوم
متمتع گردد و همچنان محذور که اعجابست باقی بود و چون اکل بصوم تطوع نماید و یکی از اخوان
مؤمن او را جهت اطعام بخواند و از صوم او خبر گردد افضل آنست که افطار کند چنانچه
نصوص کثیره درین باب وارد شده و وجه آن قطع نظر از خصوص نصوص عموم کلیه تحصیل سعادت
و آن چنانست که محقق است در شریعت طاهره که بهترین نیات ایذا و آزار مؤمنان است

بلی

و بهمین طریق بهترین اعمال ادخال سرور است بر قلوب ایشان و چون مؤمن از افطار صایم مسرور گردد درین حال
مساعدت او درین حاجت بافضل از صوم خواهد بود جنید رحمه الله علی الدوام بنیت صوم بر خواستی و چون اخوان
حاضر شدندی نزد او با ایشان و التماس افطار کردندی افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعد مع الاخوان باقل من فضل الصوم
ولکن در اختیار افطار درین صورت مراعات قاعده اخلاص باید نمود و تخلیص نیت فضیلت موافقت و مساعدت اخوان
از دواعی شهوت نفس کار ایست مشکل هر کس را آن مسلم نگردد و بر صایم لازم است مراعات الطاف و آداب صوم و شرط معظم
و عمده آنست که بر نور اخلاص متجلی بود و شوایب هوا و ریا مکدر نگردد و مادام صاحب صوم در مقام اخلاص ممکن
نیافته باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشیده دارد دیگر آنکه اعضاء و جوارح را تقیید علم
و شریعت حال مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را
از نظر بمحرمات و مکاره فضول عایت کند و زبان را از کذب و غیبت و شتم و فحش و لغو و فضول و گوش را
از استماع اصوات محرمه و غیبت و لغو و همچنین تمامی جوارح را از تصرفات و مساعی فاسده تا فایده صوم که عبارتست
از ترک لذات و شهوات و فطام نفس از مالوفات و معهودات ضایع نگردد و مضمون این حدیث کم من صایم
لیس له من صیامه الا الجوع والعطش در حق او صادق نشود و در اخبار آمده که ان الصیام لیس من الطعام والشراب
وحده و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و شعرک و جلدک و عدد اشیاء
غیر هذا و قال و لا یکون یوم صومک کیوم فطرک و در حدیث آمده که خمس یبطلن الصیام الکذب والغیبه والنمیمه و
الیمین الکاذبه والنظر بالشهوه و در روایتست که زنی روزه دار در حضور رسول الله بکنیز خود فحش میگفت حضرت
رسالت طعام طلبیده آن زن را بخوردن طعام فرمود آن زن گفت من روزه دارم پس فرمود که چون روزه
داشته باشی و حال آنکه زبان بفحش گشوده‌ای ان الصوم لیس من الطعام والشراب و در اخبار آمده که حضرت رسالت شاه

مردم را بروزه داشتن یکی از ایام امر کرده فرمود که هیچ کس افطار نکند تا از من رخصت نگیرد و چون شب شد فوج فوج
از روزه داران آمدند و رخصت گرفته در افطار ماذون میشدند تا آنکه مردی آمد و گفت یا رسول الله دو زن از
از اهالی ما روزه داشته‌اند و ایشان را شرم آمد که بخدمت شما آمده رخصت افطار طلبند ایشان را افطار رخصت فرمایید حضرت
ازو روی گردانید تا مرتبه دیگر آمد و تکرار این سخن کرد رسول الله فرمود که ایشان روزه نداشته‌اند تمام روز گوشت
مردم خورده‌اند پس آن دو زن را فرمود که قی کنند از ایشان هر کدام دو علقه خون خارج شد و حضرت رسالت پناه
فرمود ان هاتین صامتا عما احل الله لهما و افطرتا علی لحوم الناس علیهما و باید که سالک صایم خاطر با اهتمام
رزق از جهت افطار متعلق ندارد بلکه پیش از افطار اگر طعامی از غیب پدید آید جهت افطار ذخیره نکند
و بکسی دهد که در آن وقت محتاج بود چه ادخار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد کند از این
جهت گفته‌اند المعلوم شوم و اگر کسی در روز با معلومی که از غیب فتوح شود افطار کند بهتر از آنکه در صوم
از بهر افطار معلومی مهیا دارد پس اگر با وجود توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود دیگر
آنکه در میان جماعتی متوکلان خواهد بود که روزه گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطر ایشان نگران او و متعلق باشد
و بر ایشان نبود که اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره کنند الا وقتی که ضعیف الحال بود و یا در ضیق النفس
و در افطار شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول نکند چه هرگاه که در صوم توقف افطار کرد
در ایام افطار به دفعات تناول کردی بیک دفعه تناول کند فایده صوم که قهر و منع نفس است از
اتساع در حظوظ باطل گردد بلکه کدورت و ثقل زیاده شود و اولی آنست که تقدیم صلوه مغرب کنند
بر افطار مگر آنکه جمعی با نتظار او منزجر گردند یا نفس را طوق نماید و حضور دل ببرد و صوم از جمله عظمات
ارکان اسلام است و نظر بعموم حکم جمله مکلفان را صوم رمضان فرض است و اهل خصوص را

وقتی دیگر این سخن اعاده کرد باز
حضرت روی گردانید

بدان مراوست نمودن لازم قضیه حالست الا وقتی که مانع علی با حالی در است دمار حکایتست از رویم رحمه الله
که وقتی در کوچه از کوچهای بغداد در میانه روز میگذشتم تشنه شدم و از در خانه آب خواستم ناگاه دختری
بیرون آمد کوزه نو پر از آب سرد چون مرا دریافت متصوفه دید گفت صوفی و در روز آب میخوری بالنهار و کوزه
از سر تعنت بر زمین زد و بشکست و من از آن حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز روز افطار
نکنم و طریقی که در صلوه و صوم شمه مذکور شد همچنین در حج که از اعاظم ارکان اسلام است و زکوه چنانچه
اهل عموم بظواهر و طایفه اهل حق متمسکند بر خواص لازم است که در ضمن ترتیب و تنسیق ظاهر اسرار و حکم باطنیه
که در هر یک از اعمال مخصوصه و مناسک موظفه مودع شده بنظر توجه در آورد و از غفلت ادا نکند
و از روح عبادت معرض شده بر قالب اکتفا ننماید و تفصیل آداب حج و زکوه و اسرار باطنیه اعمال
هر یک موجب تطویل است و چون فرض این دو رکن از ارکان اسلام مشروط است با استطاعت و تملک
نصاب و صوفیان که بتجرد از اوصاف لازمه ایشان است ازین دو شرط عاری‌اند اشارتی بکیفیت
ادای حج و زکوه نشد نه تفصیلا و نه اجمالا و اگر بطریق تطوع خواهند که حج بجا آرند یا بصدقات
متطوعه رغبت نمایند در وقتی که از غیب بقبول اموالی متامر شوند رجوع بکتب عبادات که بجهت این
مقصد علمای دین تدوین نموده‌اند باید کرد

باب پنجم

در اخلاق بدانکه
خلق عبارتست از هیئتی راسخه در نفس که مبداء صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال شر را
اخلاق سیئه و منشا اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید
اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت
یافته باشد و از وی در مبداء طفولیت و عنفوان صبی به زحمت تکلف آثار

افعال خیر را اخلاق حسنه خوانند و مبادی

حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن ظاهر بود و هر روز در تزاید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب مستند است بمجموع طهارت نطفه و بدر و غذا و شیر و اما حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منقش گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطه تکرر مشاهده آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی منتزع گردد و اما تسبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار و تصور آن هیئاتی چند پسندیده در نفس او مرتسم باید و اما تسبب ایمان چنان بود که کسی ~~بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند~~ بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب در اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر متنزجر شود و اما سببیت توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحو دل او غریق ذات شود و نفس مظهر صفات از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس در جریان آید و تخلق باخلاق الهی محقق شود و در این سیر خلقی دیگر مرتبه‌ایست که در این مقام رسد منزلی یافت که فوق آن منزلی نبود و کمال این منزلت رسول را بود که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت و بعد از آن حضرت بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی از آن کرامت شد و از حضرت رسالت پناه اشارت آمده که تخلقوا باخلاق الله مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الهی است هر که بتجلی از آن اخلاق متحلی گشت علامت خیر و سعادت او شد و خبر است که الاخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد الله بعبد خیرا منحه منها خلقا و هر خلقی از اخلاق حسنه بمثابه دریست که اهل تخلق بدان در بهشت روند چنانکه در حدیث آمده که ان لله مایة و سبعة عشر خلقا من اتاه بواحد منها دخل الجنة و اما منشا اخلاق سیئه یا خبث طینت بود و فساد جبلت یا سوء

عادت و تعود بر صحبت مردم و مردم را ظاهریست که آنرا بشریت خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صوریست که آنرا خلق نامند و فردا که آدمیان را در محشر جمع کنند حقایق از حجب البسه مکشوف شود و بواطن ظاهر گردند ایشان را در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ بالله در صفت بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشند در صور بهایم و سباع ایشان را انگیزند در حدیث معاذ بن جبل آمده که وی از حضرت رسالت سؤال کرد از تفسیر این آیت که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا رسید در جواب گفت یا معاذ یحشر امتی یوم القیمة عشرة اصناف الحدیث و از آن جمله بعضی را فرمود که در صور خنازیر و بعضی را در صور قرده و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و ظاهرا و حق صریح و اعتقاد صحیح آنست که اخلاق امور طبیعیه ذاتیه نباشند که قابل تبدیل و تغیر نشوند چنانچه طایفه از فاطر کمال بر ده‌اند بلکه تبدیل اخلاق ممکن است و الا شرع تحسین آن نکردی که حسنوا اخلاقکم نفرمودی و لازم آمدی که سعی و مجاهده هیچ فایده ننمودی و از حضرت رسول الله سؤال کردند که مردم بچه چیز در بهشت روند گفت بتقوی الله و حسن الخلق و در حدیث ابی الدرداء آمده از حضرت رسالت که فرمود ما من شیء یوضع فی المیزان اثقل من حسن الخلق و در تتمه این حدیث است که و کان من اخلاق رسول الله انه کان اسخی الناس لا یبیت و عنده دینار او درهم وان فضل و لم یجد من یعطیه و یاتیه اللیل لا یاوی الی منزله حتی یبراه منه و لا ینال من الدنیا اکثر مما یکون قوت عامه من الیسیر یجد من التمر و الشعیر و یضع ما عدا ذلک فی سبیل الله لا یسئل شیا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فیوثر منه حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام و کان یخصف النعل و یرقع الثوب و یخدم فی مهنة اهله و یقطع اللحم معهن و کان اشد الناس حیاء و اکثرهم تواضعا و امهات اصول اخلاق در ده فصل ایراد کرده شود انشاء الله تعالی فصل اول در صدق بدانکه صدق و تحلی بدان از جمله مکارم اخلاق است و فضل آن بسیار است حق جل و علا انبیا را در ک

را در مقام ستایش بصفت صدق یاد کرده چنانچه میفرماید و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و بهمین طریق در صفت ادریس انه کان صدیقا نبیا آمده است و حضرت رسالت پناه فرموده علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و اخبار و آثار در این باب بسیار است و بعضی حکایت کرده‌اند که منصور دینوری را بخواب دیدند و از وی بعضی از احوال نشاه اخروی پرسیدند در آخر حکایت گوید که از وی پرسیدیم که چه چیز را بهترین امور یافتی در توجه بحضرت حق جل و علا گفت بهترین آنها صدق را یافتیم و مراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیه او کند و صدق را درجات است چنانکه معلوم شود و اتصاف طالب بحقیقت صدق بغایت عزیز و دشوار و نشانه صادق آنست که اگر تعذر را سر او و علانیه گردد و خلق عالم بیکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد و علامت صدق محبت در دعوی محبت محبوب آنکه دواعی هوا بر وی دشوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه بخلاف این بود چنانکه ذوالنون مصری رحمه الله گفته است قد تعیناه مذ بدینه جیاری نطلب الصدق ما الیه سبیل فدعاوی الهوی تخف علینا و خلاف الهوی علینا ثقیل و صدق عام تر است از اخلاص چه اخلاص مرتبه است از مراتب او بلکه گفته‌اند که صدق اصل است و جمیع اخلاق از توابع او چه ثبوت اخلاق حسنه و چه نزع صفات ذمیمه هرگاه مرد بکمال صدق متحلی گردد صدق صورت پدید آید و اقرار بر خیر دو انصاف از وی نماید و دعوی متواری شود و تزع مرتفع گردد و تنزل بحصول پیوندد و فا بجای اخلاف وعد باشد و وفاق بجای نفاق نشیند و غش بصفا و با امانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد و بر این قیاس در باقی صفات متقابله زیرا که نفس همیشه اتصاف بصفات حسنه دعوی کند و صدق در این نتواند بود الا آنکه باطن او آن صفت که ادعا کرده موصوف بود پس کمال صدق منافی جمیع اخلاق ذمیمه باشد و بوجود او منافیات مندفع شد مثلا اگر شخصی متکلف باشد کمال در صدق نخواهد داشت چه هرگاه شخصی تکلف کند یا قولا یا باظهار زیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچه در دل باشد یا فعلا

بزیادتی تواضع و تحبب و انفاق زاید بر قدر وسع در این صور اقوال و افعال او مطابق آنچه در دل او مضمر است نخواهد بود و صدق منتفی خواهد بود در این مواد اگرچه در احوال دیگر صادق باشد و از اینجا معلوم شد که کمال صدق مستتبع جمیع مکارم اخلاق و اصل آنهاست اما آنچه در خصوص مثال مذکور ایما کرده شد از مذمومیت تکلف بجهت آنست که تکلف منهی عنه است در اخبار و کلمات نبوی آمده که اللهم اغفر للذین یدعون لاموات امتی و لا یتکلفون الا انی بری من التکلف و صالحوا امتی و صحابه و تابعین و سلف صالحین در جمیع احوال و اقوال ترک تکلف تحلی نموده‌اند در اخبار است که وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله رفتند سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی از ایشان گفت با این نمک سعتر بهتر بودی سلمان برخاست و مطهره گرو کرده سعتر بیاورد چون خوردن تمام شد آنکه تمنای سعتر کرده بود گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت میداشتی مطهره من بگرو نبودی و در حال آنچه کرد و گفت از تقدیم ما حضر و جواب قایل علی صدق و محض ترک تکلف بود قولا و فعلا و در حدیث آمده که روزی جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پاره چند جوین و رشتی تره که کشته بود بچید و پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم و انس مالک روایت کند که وقتی بولیمه از ولایم رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شدم که در آنجا نه گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است از صدق و این خصلت از خصایص متعلقان بدنیاست و چون صوفی از تجرد از لوازم حال است تکلف منافی سیرت اوست و از اینجهت گفته‌اند التصوف ترک التکلف و بر قیاس معنی تکلف و منافات او با صدق باید دانست حال باقی صفات ذمیمه را که آنها تمام مضاد مقام صدق‌اند و اما درجات صدق بدانکه صدق را شش درجه است صدق در قول و صدق در نیت و صدق و

صدق در عزم و صدق در وفا بعزم و صدق در عمل و صدق در مقامات و احوال
و آنکه متصف بصدق باشد در جمیع این مراتب مستحق آن گردد که اسم صدیق بر وی افتد و صدیق
مبالغه در صدق است و در هر یک از این مراتب باز درجات است بعضی فوق بعضی بیان
صدق در قول سالک باید که بکوشد تا اقوال و اخبار او موافق واقع باشد پس اگر مضمون قلبی که
بآن تعبیر کرده است گذشته باشد جهد کند تا از مخالفت واقع بری باشد و اگر آینده باشد اگر
عبارت از وعده است عازم شود بآنکه خلف آن ننماید و احتراز از کذب مطلقا لازم داند
خواه بطریق جد و خواه بطریق هزل و در حدیث آمده که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب
هزله وجده و این صدق را درجه کمال است یکی آنکه ارتقا یابد بآن غایت که از تعاریض که در آن
تفهیم خلاف واقع که محصل محذور کذب است مندرج باشد هم اجتناب نماید اگرچه با تجویز در
بعضی احوال شرع رخصت داده است مثل اراده تادیب صبیان و نسوان و همچنین تحرز ننماید در اصلاح
بین الناس و تسکین فتنه بتکلم بآنچه موجب اصلاح ذات البین است اگرچه خلاف واقع باشد قال رسول الله صلعم لیس
بکاذب من اصلح بین اثنین و هم در حدیث آمده لا کذب علی مصلح و همچنین در دفع ظلم و الحق فمقصد
صحیح در ضمن آن ملحوظ باشد و در غیر این مقام اگرچه ظاهر قول موصوف بکذب گردد لکن چون از آن قول
اراده غرض تعلقی گرفته باشد مطابق فی الواقع موصوف است بصدق در نیت پس بلحاظ حقیقت حال از آن ظاهر
مقال و در امثال رفع مفاسد یا تحقیق مصالح که محتاج بقول مخالف واقع باشد اولی آنست که نوعی از تعریض قول او را
هم بصدق آراسته گرداند چنانکه حکایتست از بعض سالکان طریق که ظالمی در سرای او آمد او را طلبید زوجه
خود را گفت تا بانگشت خطی مدور کشید پس گفت دست در آن خط بنه و بگو که فلان اینجا نیست یعنی در داخل خط و از

تعاریض را

جمله

بجز موانع و رخصه در کذب ظاهر مصالح حرب است بالجمله این که در وجوه ظفر اگر بکذب
احتیاج افتد جایز بود و اما کمال دوم در نیت صدق مناجات است بترک الفاظی که بآن با معبود مناجات
کند مثل قول ایاک نعبد و ایاک نستعین و قول انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض که اگر در وقت
قلب از طلب امانت حق بغیر او مصروف باشد یا توجه قلب بامانی دنیا بود در این اقوال کاذب
خواهد بود و همچنین اگر گوید انا عبدک و در واقع متصف بصفات عبودیت نباشد و او را مقصودی
غیر خدا باشد در مقول کاذب خواهد بود زیرا که او بنده آن مقصود است چنانکه عیسی علیه السلام بطالبان
دنیا خطاب کرده یا عبید الدنیا و در حدیث رسول الله صلعم آمده تعس عبد الدنیا و عبد الدرهم و عبد الحلة
و عبد الخمیصة هر که دل او بامری از امور تعلق کلی گرفته او را بنده آن امر نامیده و اگر بنده از روی حقیقت
عبودیت مطالبه نمایند هر آینه از تحقیق آن عاجز آید و از جهت در کتاب کریم مردوده عباد الرحمن الذین
یمشون علی الارض هونا الی آخر الآیات بیان صدق در نیت مرجع این صدق باخلاص موجود است و آن چنان است
که بنده را در حرکات و سکنات باعثی نبود الا حضرت حق جل و علا و قصد حظوظ نفس یا غیر آن نکند و مشوب
با آنها نسازد بلکه نیت او از مداخله این امور خالص شده سوای وجه الله ملحوظ نباشد که اگر
چنین نبود صدق در نیت فوت شود و او را کاذب خوانند چنانچه در حدیث نبوی آمده آنچه مضمونش آن
است که روز قیامت حق تعالی از کسی سؤال کند اول مردی که حق تعالی او را علم
عطا کرده باشد گوید بآنچه دانستی چه عمل کردی در جواب گوید بنماز و عبادت تو
اشتغال نمودم در ساعات شب و روز حق تعالی گوید دروغ گفتی بلکه قصد تو آن
بود که گویند فلان عالم است دوم مردی که حق تعالی باو مال عطا کرده باشد گوید ترا آنچه

نعمت دادم چه ساختی جواب گوید که تصدق بآن کردم در ساعات شب و روز حق تعالی
گوید دروغ گفتی بلکه اراده آن داشتی که گویند فلان جواد است سیم مردی که در جهاد کشته شود
حق تعالی گوید چه ساختی در دار دنیا جواب گوید در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم گوید حق جل و علا
که دروغ گفتی بلکه اراده آن داشتی که گویند فلان شجاع است آنگاه حضرت سید البشر صلوات الله علیه و آله فرمودند
این جماعت اول کسانی اند که آتش جهنم جهت ایشان افروخته شود حق جل و علا با وجود آنکه ایشان
در اخبار بآنچه گفته کاذب نبودند اسم کاذب بر ایشان اطلاق نمود جهت آنکه در اراده و نیت کاذب
بودند بیان صدق در عزم و آن چنانست که چون بنده عزم بر چیزی از خیرات نماید در وی معنی
که مقصود او گردد و در عزم چنان بود که بوسواس و هواجس حادثه متغیر نگردد و جازم باشد
که بر تقدیر قدرت بمقتضای عزم عمل کند چنانچه عازم شود که اگر فلان مال بدست من آید تمام را
تصدق کنم چه این نوع عزیمت گاه باشد که استوار و راسخ بود و از آن عزیمت صادقه خوانند
و گاه باشد که ضعیف بود و باندک حادثه منقلب گردد و آن را عزیمت کاذبه گویند مثل آنکه گویند
مر نفس را اشتهای صادق است یا اشتهای کاذب و مقصود آنست که میل بحد کمال رسیده و نفس ظاهرا
بآن اکمال مبادرت نموده چنانچه حکایتست که یکی از فقرا در عهد رسول الله صلعم استدعای مال نمود و حضرت
با او گفت که در مال حقوق بسیار است و ممکن که در آن تقصیر کنی آن شخص استبعاد نمود و آخر الامر که بدعا
نبوی صاحب مال شد حال بآن رسید که صحرای مدینه جهت مواشی او مضیق العیش بود مفارقت آنجا
اختیار نمود و چون آیت زکوة نازل شد رسول الله صلعم عاملی نزد او فرستاد جهت اخذ زکوة چون آنکس
حساب کرد گفت بسیار زکوة بایست داد و بتغیر عزیمت او منع زکوة نمود و مرتد شد از اسلام

برگشت

برگشت مراتب صدیقان در عزایم بحسب اختلاف موارد مختلف بسیار باشد که ثابت العزم
باشند در اختیار امری و ضعیف العزیمة در امر دیگر و علو مرتبه در آنست که سالک بالقصد خود عازم
باشد جهت حیوة و دوستی از دوستان خدا چنانکه در لیلة الهجرة جبرئیل و میکائیل را حق تعالی خطاب نمود
که کدام یک از شما میتوانید که جان خود را فدای دیگری نماید ایشان در این عزیمت تامل نمودند
و هر یک اختیار حیوة خود کردند آنگاه حق تعالی تقریع ایشان نمود با آنکه حضرت علی بن ابی
طالب در این عزیمت رسوخ نموده بمضجع رسول الله قرار گرفت تا آنحضرت در شب از مکه هجرت نمود
بیان صدق در وفا بعزم و مرتبه این صدق بعد از اولست و گاه باشد که صدق در اول متحقق شود
با آنکه عزیمت آنچه متحقق شود ولیکن عمل بمقتضای او گاه تخلف کند بواسطه مداخله امور صارفه
زیرا که نفس بسیار باشد که بعزم ثابت سخاوت نماید بواسطه خفت مؤنت زیرا که این معنی
نزد او سهلست در ابتدای حال و چون وقت رسد که عمل باید کرد شهوات هیجان نموده صوارف
متراکم شود و عزیمت ثابته منحل گردد و صاحب انحلالت از کاذب است و آنکه وفا بعزم نماید صادق
توان گفت چنانچه حق جل و علا فرموده رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و نیز فرموده و منهم من عاهد الله
لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین چه جمعی از محققین گفته اند که این جماعت تکلم بصورت
عهد نکرده بودند بلکه در خاطر خود این معنی قرار داده در مقام عزم بوده اند حق تعالی عزم ایشان را عهد نامید
و وفا بآن را صدق و مخالف عزم را کذب چنانچه گفته و منهم من عاهد الله فلما آتاهم من فضله بخلوا به تا بآنجا
که فرموده است بما کانوا یکذبون بیان صدق در عمل و آن چنان بود که سالک کوشش نماید تا چنان باشد که
اعمال ظاهره او دلالت کند بر صفت جمیل باطنی که در واقع او بآن متصف نباشد نه آنکه ترک اعمال خیر نماید بلکه چنان کند

که تطابق قصد میانه باطن و ظاهر بلکه باطن بهتر باشد از آنچه مدلول ظاهر است مثلاً اگر در نماز بهیئت
خشوع ایستاده باشد بروجهی که مشاهدان استدلال نمایند از آن هیئت از توجه و اقبال او بحضرت عزّت
حال آنکه او در آنوقت منصرف القلب باشد بمهمّی از مهمّات یا مشغول بشهوتی از شهوات درین عمل
کاذب باشد و کذب درین مثل بدین صورت راجع شود بمقال لسان حال یعنی مدلول حال بر طبق واقع
نباشد و فرق میان ریا و این کذب آنست که در ریا قصد آن میکند که مردم را مفهوم شود از حال او امری
خلاف واقع و در کذب قصد باین معنی منتفیست بلکه اتفاقاً مدلول حال خلاف واقع افتاده و او این قصد نکرده
پس ریا که مخلص بود و صادق نبود و فی الجمله مخالفت ظاهر با باطن اگر بطریق قصد است ریا باشد و مبطل معنی اخلاص
و اگر بی قصد بوده باشد مفوّت معنی صدق بود و در دعای نبوی آمده اللهم اجعل سریرتی خیراً من علانیتی واجعل علانیتی صالحة
و بجهة فرار از وقوع در کذب بعضی از صوفیه اختیار تشویش ظاهر و لبس ثیاب اشرار کرده اند
تا مظنه خیر بدیشان نبرند بنوعی که باطن بران نحو بود که ظاهر دلالت کرده و از کذب بری باشند
و گفته اند که اگر سریره بنده و علانیه او مساوی بود صاحب انصاف باشد و اگر
سریره از علانیه بهتر باشد صاحب فضل بود و اگر علانیه بهتر از سریره باشد صاحب جور
بود. اذا السرّ والاعلان فی المؤمن استوی، فقد عزّ فی الدارین واستوجب الثنا، وان خالف
الاعلان سرّاً فما له، علی سعیه فضل سوی الکدّ والعنا، کما خالص الدینار فی السوق نافق، و
مغشوشه المردود لا یقتضی الثنا. بیان صدق در مقامات و احوال و این صدق اعز انواع اوست و
اشرف و اعلا مثل صدق در خوف و رجا و تعظیم و زهد و محبت و توکل و غیر آن چه این امور را مبادیست
و ظاهری که بمجرد طلوع آن اسم این مقامات اطلاق توان کرد بر ظاهر الیکن هر یک از اینها را غایاتست و

حقیقتی که سالک بغایت آن منتهی شود و بحقیقت آن متحقق گردد و اسم آن در الحقیقه بر او عاریتی
خواهد بود و حقیقتش از او دور و اگر آن حال یا مقام بر او غالب شود و حقیقتش تمام صاحبش را صادق
در آن امر توان گفت چنانکه اگر کسی بحقیقت امور متقابله قیام نماید گویند فلان صادق القتال و
حق جلّ و علا در کتاب کریم میفرماید انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا
تا آنجا که فرموده اولئک هم الصادقون و نیز میفرماید و لکن البرّ من آمن بالله والیوم الآخر الی قوله
والصابرین فی البأساء والضرّاء وحین البأس اولئک الذین صدقوا و صادق در جمیع مقامات
بغایت عزیزست و در هر مقامی درجات صدق متفاوت و لیکن فیاض علی الاطلاق بقدر استعداد
و تهیه و مجاهده هر کس از آن نوعی نصیبی داده است و صدق در جمیع میسّر نشود الا انبیا و خواص اولیا را
و ازینجهة حق تعالی ایشانرا وصف کرده است بصدیق علی الاطلاق چنانکه یاد کردیم حکایتست از سعد بن
معاذ که گفت سه چیزست که مرا دران قوتست و در ما سوای آنها ضعیفم یکی آنکه از آنوقت که منقاد اسلام
شده ام نماز که کرده ام بحدیث نفس مشغول نبوده ام تا وقتی که فارغ شده ام دوم آنکه هرگاه مشایعت جنازه
کرده ام با خود اندیشه نکرده ام الا آنکه این میت در مقام سؤال و عتاب آیا چه خواهد گفت و آنکه در حق
او گفته خواهد شد چه خواهد بود و از ندا سعادت یا تسجیل شقاوت تا آنوقت که از دفن او فارغ شده اند
سیم آنکه هر چه از حضرت رسول الله شنیدم یقین کردم که آن حق است ابن المسیب گفت مظنه من چنانست
که این خصال مجتمع نباشد الا در حضرت رسالت و بسیار از صحابه بوده اند که حال ایشان در نماز و تشییع جنازه
برین نهج بوده و بتفصیل معنی صدق گذشت در جمیع مقامات و احوال موجب تطویل است بهتر آنکه مثالی نموده شود که حال
باقی بران قیاس توان کرد مثلا صدق در خوف آنست که آثار مخالفت مالک الملوک اعلی بر بنده ظاهر شود

چنانچه هرگاه از سلطانی ترسد رنگش زرد شود و در حین توجه با عیشش منغّص گردد و پروای
اکل و شرب درین حال نکند و خاطرش بطریقی متفرق شود که بغیر آن متعلق نبود که آیا سلطان با او چه
خواهد کرد و بچه طریق تخلص ازین ورطه حاصل شود باید که در مخالفت اوامر پادشاه علی الاطلاق زیاده
ازین اثر بر او ظاهر باشد و آثار خوف بیش ازین لایح چه اگر با وجود دعوی خوف مشغول بمخالفت باشد
در خوف کاذب خواهد بود و همچنین صدق در رضا آنست که اثر کراهت از توارد بلیات و مشقات
بر او ظاهر نگردد که اگر در نفس اکراه اندکی متراءی شود در رضا کاذب باشد و در تعظیم الهی اگر
بغایتی نرسد که کمال تصاغر و ذلت بر او پدید آید در معنی کاذب خواهد بود مرویست که عظم اسرافیل
بمرتبه ایست که عرش عظیم بر بالای دوش اوست و پاهای او از طبقات ارضین سفلی تجاوز
نموده و در مقام تعظیم الهی و هیبت شاهنشاهی بطریقی متصاغر گردد که مانند عصفور صغیر نماید و آن
نهایت صدق در تعظیم و علی هذا فی باقی الاحوال فصل در بذل و مواسات از جمله مکارم اخلاق
بذلست و فضل آن علی العموم بسیار است و در خبرست که السخاء من الیقین و لا یدخل النار
موقن والبخل من الشک ولا یدخل الجنة من شک و نیز مرویست از صدر رسالت که السخی قریب من الله
قریب من الجنة قریب من الناس والبخیل بعید من الله بعید من الجنة بعید من الناس قریب من النار
و در حدیث از حضرت امام علی بن موسی الرضا آمده که السخاء شجرة فی الجنة من تعلّق بغصن من اغصانها
دخل الجنة و در خبر آمده که جاهل سخی دوسترست نزد خدای از عابد بخیل و قال الله سبحانه و تعالی
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بذل بر چند نوع بود اول آنکه در مقابله بذلی بکند [illegible]
و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا استیجاره خوانند

و این هر دو قسم مرتبه عوامست سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و در هنگام اگر
صاحب مال بعضی از مال جهة خود باقی گذارد و این اسخا و جود گویند و گاه باشد که سخا آنرا گویند
که بیشتر جهة خود نگاه دارد و کمتر را بذل کند و این مرتبه متوسطانست چهارم آنکه جود و سخا در غایت
ستیه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه خواصست پنجم آنکه قدر کفاف خود را با وجود احتیاج
باین برادران نفقه کند و این را ایثار خوانند و این مرتبه اخص الخواصست و اهل ایثار را نیز درجات
مختلفست طایفه باشند که بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضیر حضرت رسول روی با انصار کرد و گفت
که اگر خواهید با مهاجران غنیمت مشارک باشید اموال خود با ایشان مقاسمه کنید والا
غنیمت خاص مهاجران بود و اموال مخصوص شما انصار گفتند ما اموال با ایشان مقاسمه
کنیم و غنیمت ایشانرا مسلّم داریم و در آن شرکت نجوییم در وقت آیت و یؤثرون علی انفسهم
در حق ایشان نازل شد و روایتست ارقا یداهل کرم و تارک دنیا رو در سیم علی بن ابی طالب علیه
السلام که از روی شدت احتیاج حدیقه که داشت بدوازده هزار درم فروخت و چون ثمن آنرا
بقبضه تصرف آورد تا بخانه آمدن جمیع آنرا بر اهل احتیاج ایثار نمود و چون بخانه آمد حضرت فاطمه
زهرا گفت چند روزست که سه بچه داریم و گمان میبرم الا آنکه تو هم درین ایام چیزی بخورده
بایستی از جمله آن درهم قوتی نگه میداشتی حضرت جواب داد که مرا ازین مانع شد وجود جمعی
که نخواستم بریشان مذلّت سؤال افتد و طایفه بجاه ایثار کنند چنانکه نقلست که وقتی یکی از مشایخ
پیش والی زمان قبولی تمام داشت و گاه گاه ارباب حاجات بجهة قضاء حوایج توسل بجاه
او جستندی و او قضاء حاجات ایشان ازین پیش آن والی تردّدی کردی عاقبت والی ملول شد

و با خود عزم کرد که دیگر سخن شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد و شیخ بر عادت معهود روزی
بشفاعت مستشفعی نزدیک او رفت و مسموع نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی پیش
آمد و او را بشفاعت بازگردانید و همچنان شفاعتش مسموع نداشت تا چند نوبت مثل این صورت
مکرر شد والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت قبول نیفتاد و همچنان طریق سعادت
مسلوک میداری شیخ جواب داد که بر ما گفتنست و بر تو شنودن ما کار خود میکنیم تو اگر خواهی بکن
و خواهی والی را این سخن کارگر آمد از آنحال پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشته بود قضا
کرد و در همین معنی منقولست که یکی از مشایخ جهة کارسازی مسلمانان بکرو زهدها و رتبه بخدمت
والی عصر رفت و مهمی که داشت ساخته نمی شد تا آخر گفت ای شیخ عجب حالیست که همه آمدی و کار تو
ساخته نگشت و مع هذا می آئی و سخن میشنوی شیخ گفت کار من ساخته شد زیرا که غرض من رضای
خدای تعالی است و میدانم که ازین آمد شد من خشنودی خدای تعالی حاصل شده اما کار تو ساخته نشد
که اهل حاجت را نا امید ساختی و ندانستی که تا کار ایشان نسازی کار تو ساخته نگردد آن والی از
این سخن بسیاری بگریست و کارهای شیخ را تمامی بساخت و در حدیث آمده من اسا اخاه
بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیامة مع النبیین والصدیقین والشهداء و طایفه که بواه ایثار رسیده چنانکه
در قضیه شاه ولایت پناه در لیلة الهجرة مذکور شد و حکایت میکنند که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح صورت
حال متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب گردانیدند و بغمز و سعایت بجایی رسانیدند که خلیفه
بقتل ایشان اجازه داد و هر که از ایشان مشهور و معروف بود چون جنید رحمه الله و غیره همه را بجهة ضرب
رقاب حاضر کردند ابو الحسن نوری از ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین باب مبادرت مینمائی گفت اوثر

علی اخوانی بفضل حیوة ساعة در حال خبر بدار الخلافه رسید و قتل ایشان در توقف داشتند خلیفه
را ازین معنی شگفت آمد و بخلاص ایشان فرمان داد و طایفه حظوظ اخروی ایثار کردند و نصیب را آنمقدار
ننهادند که ایثار آن توقعی داشته باشند چنانکه در حکایتست که وقتی دو یار بودند میان ایشان عقد
خلت و مواخاة موکد بود روزی بهم رسیدند و یکی از ایشان بر عادت معهود اظهار بشر و طلاقت
و تازه روئی کرد آن یار دیگر بر وی انکار نمود جواب داد که ای برادر شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفته است که چون دو مسلمان بهم رسند صد جزو رحمت بر ایشان نازل کند نود جزو مخصوص بود بیکی از
ایشان که تازه روی تر باشد و ده جزو بیکی که تازه روئی کمتر دارد بدین جهت خواستم که تازه روئی تو بیشتر بود
تا زیادت رحمت ترا باشد و آورده اند که وقتی میان حسن و حسین علیهما السلام در سخنی نزاع افتاد و در خشم
بدید آمد چون مهاجرت نمودند در حال آن وحشت بنجاست باطنها بصفای خود باز گشت بار دیگر حسین
گفتند صواب آنست که مسابقت جوئی و پیش حسن روی که او را بجهة کبر سن بر تو حق است توجه حسین علیه السلام توقف
نمود تا حسن سبقت نمود و پیش آمد پیش حسین علیه السلام و فرمود که یا اخی ما تخلفت عنک تکبرا و لکنی سمعت رسول الله صلعم
یقول اذا اهتجر رجلان فسبق احدهما الی الآخر بصلح کان السابق الی الجنة فاحببت ان تؤثر بدرجات الجنة
یوسف بن حسین گفته است من یری لنفسه ملکا لا یصح منه الایثار لانه یری نفسه احق بالشیء برؤیته ملکا انما
الایثار من یری الاشیاء کلها للحق فمن وصل الیه فهو احق به فاذا وصل شیئا من ذلک الیه یری نفسه و یده فیه
یدا امانة یوصلها الی صاحبها و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخاوت و ایثار چنانکه هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و لهذا در کلمات حکما آمده که عیبی که جمله هنرها را بپوشد بخلست و هنری که جمله عیوب را مخفی سازد سخاوتست
و سلوک طریقه اهل تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح

استعداد او ایثار مسطور و در طریقه سخاوت مراعات چند امر باید نمود اول آنکه منت
ننهد بر آخذ چه این معنی موجب بطلان اجر است قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و در
حدیث آمده که رد سایل بکلمة طیبة بهتر است از آنکه با وعطا کنند بمنت صوفی محقق هر چند در عطائی که
کند خود را در میان نبیند و دست خود را ید امانت داند لیکن در عطائی که از دیگری باو رسد بعد از
مشاهده منعم حقیقی شکر واسطه که سبب آن شده و وصول بتوفیق الهی اسم اثبات کند و از منت نبرد
و اثبات این واسطه در توحید او بمذهب اهل تحقیق قادح نبود و در حدیث آمده من لم یشکر الناس
لم یشکر الله دوم آنکه اخلاص منظور دارد و این معنی در بیان صدق و نیت از حدیث منه که روز قیامت
مسئول میشوند محقق شد سیم آنکه در اعطاء تطوع اخفا مراعات نماید چه تصدق سر بر تصدق علانیت
بچندین درجه متفاوتست و راه چنانچه در اخبار آمده و در حدیث وارد شده که هفت قسمند که حق تعالی
در روز قیامت که هیچ سایه نبود الا سایه او ایشان را در ظل رحمت خود جای دهد و از آنجمله طایفه
اند که تصدق خفیه کرده باشند بمثابه که دست چپ ایشان نداند آنچه دست راست
عطا کرده باشد اما تصدق فریضه چون زکوة و منذور در علانیه افضلست چهارم آنکه نوعی نماید که
آخذ نداند که معطی کیست چنانچه از امام زین العابدین علی بن الحسین مشهورست که در شبها تنها
بر در خانه فقرا رفتی و بدیشان انعام کردی و هر چند مبالغه در تعرف حال آنحضرت مینمودند اظهار
نمینمود و میگفت این کار جهة رضای الهی میکنیم شما را با نام من چه کار است و بعد از فوت
آنحضرت چون آن عطایا از ایشان ممنوع شد دانستند که آنحضرت بوده است پنجم آنکه تلطف
با اخوان در عطا ملاحظه نماید و آنچنان نمود که ترفع معطی و تذلل آخذ در حین عطا مرتفع شود چنانکه از

بعضی اهل سلوک آورده اند که درهمی نزد بعضی اخوان از اهل احتیاج مینهاد و میگفت
این درهم پیش شما باشد تا آنگاه که بطلبم پس خود ایشان کس میفرستاد که آن درهم را بر شما
حلال ساختم که در وجه ضروریات خود انفاق کنید ششم آنکه چون قصد عطائی کرده باشد در امضای آن تعجیل
کند چه ممکنست که بخواطر نفس فی تغیر آن رأی او را از ثواب محروم گرداند و در حدیث آمده که
عجل الخیر ما استطعت و ازینجهة گفته اند الجود انجاز الاول آورده اند که بعضی از
کریمان در خلا بود و در آنحال شاگرد خود را طلبید و گفت آن قمیص را از من بکن و بفلان
بده از وی پرسیدند که چرا صبر نکردی تا لحظه دیگر که فارغ شوی گفت بر نفس خود ایمن نبودم
که این رأی تغیر دهد و از جمله انواع سخاوت اطعام و اکرام ضیف است و میهمان اخوان نزد
حق تعالی وقعی تمام دارد و میهمان هدیه باشد از نزد حق تعالی و در حدیث آمده که هر که بخدا و روز
قیامت ایمان دارد گو میهمان را گرامی دار و از فواید کرم داران عالم علی بن ابی طالب مرویست که فرموده
احب من دنیاکم ثلاثا الضرب بالسیف و اطعام الضیف والصوم بالصیف و از آنحضرت مرویست
که گریه میکرد شخصی از آنحضرت موجب گریه پرسید گفت هفت روزست که میهمانی نرسیده میترسم
که حق تعالی در مقام اهانت من بوده باشد و آورده اند که عبد الله نام شخصی را که میهمان او شده
بود ضیافت لایق بجا آورد چون وقت ارتحال شد غلامان عبد الله در تهیه اسباب رفتن
مدد و معاونت کسان آن میهمان نمیکردند از ایشان موجب آن پرسید بزبان گفتند عادت
ما چنین است که امداد میهمان نکنیم در نزول و در ارتحال فصل و قناعت و آن عبارتست
از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هر که بدین خلق

متحقق گشت گنج غنا و فراغت بلکه خیر دنیا و آخرت بر وی مسلم گشت و راحت ابدی و عز سرمدی نصیب او شد و در تفسیر ایة ولنحیینه حیوة طیبة بسیاری از مفسرین گفته اند که مراد از حیوة طیبة قناعتست و فی الواقع طالب فضول و زواید و ساعی در تحصیل آن از آن جز تنغص عیش و کدورت حیات نیست و در حدیث آمده که القناعة کنز لا ینفد و هم در خبرست که ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و گفته اند اگر در قناعت هیچ نفع نبود الا تمتع بعزت باشد هر آینه صاحب او را کافیست و صاحب قناعت از قید طمع و مذلت توقع آزاد کرد و چنانکه گفته اند العبد حر ما قنع و الحر عبد ما طمع و ذو النون مصری گفته است من قنع استراح من اهل زمانه و استطال علی اقرانه و قناعت مقدمه رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت آورده اند که بعضی اصحاب مجاهدت بقصابی گذشت قصاب گفت از این گوشت آنچه خواهی بردار گفت قیمت آنرا ندارم قصاب گفت با تو مدارا میکنیم تا آنگاه که پیدا شود تسلیم نما آن شخص گفت نفس من بهتر از تو مدارا میکند و حکایتست که حکیمی بر لب آبی نشسته بود و ریزهای تره که آب می آورد میخورد مردی آنجا رسید گفت اگر خدمت سلطان کنی احتیاج بخوردن این ندانسته باشی حکیم گفت اگر تو بهمین قانع شوی محتاج بخدمت سلطان نباشی و گفته اند که تا سؤال موسی و خضر علیهما السلام مشتمل بر طلب خوردن خیزی نبود که لو شئت لاتخذت علیه اجرا مفارقت میانه ایشان نیفتاد و که هذا فراق بینی و بینک و بعضی از اکابر تنبیه فرموده اند در باب کمال قناعت بر کمال قناعة همینه طالب له کل مرة مرة و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابوبکر وراق گفته است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة و التسویف و دبر امر الآخرة بالحرص و التعجیل فصل در تواضع و خشوع تواضع عبارتست از وضع نفس و ترک استکبار و خشوع تذلل قلوب و فروتنی و اتصاف باین خلق از لوازم اهل سلوک است و ترک آن از قواطع طریق حضرت جل و علا فرموده سأصرف عن آیاتی

الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و قال ایضا تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و قال و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای خاشعین متواضعین و در حدیث آمده که حضرت حق جل و علا وحی کرد بموسی که یا موسی آیا معلوم تو گشته است که چرا ترا از میانه سایر بندگان جمع برگزیدم برای تکلم و مناجات موسی گفت یا رب تو داناتری خطاب عزت آمد که بجهت آنکه هیچیک از بندگان را نیافتم که تو باشند در ذلت نفس و حقارت و در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله و من تکبر خفضه الله و من اقتصد فی معیشته رزقه الله و من بذر حرمه الله و من اکثر ذکر الموت احبه الله و در اخبار آمده که ان رسول الله کان یعلف البعیر و یقم البیت و یخصف النعل و یرقع الثوب و یحلب الشاة و یأکل مع الخادم و یطحن معها اذا اعیت و یحمل بضاعته من السوق الی منزل اهله و کان یصافح الغنی و الفقیر و یسلم مبتدیا و لا یحقر ما دعی الیه و لو الی حشف التمر و کان هین المؤنة لین الخلق کریم الطبیعة جمیل المعاشرة طلق الوجه بساما من غیر ضحک محزونا من غیر عبوس متواضعا من غیر ذلة جوادا من غیر سرف رقیق القلب رحیما لکل مسلم ما تجشأ قط من شبع و لا مد یده من طمع و در حدیث انس آمده کان رسول الله یعود المریض و یشیع الجنایز و یرکب الحمار و یجیب دعوة العبید و منقولست که در روز فتح مکه که عسکر آنحضرت از ده هزار کس متجاوز بود بر شتری سوار بود که رحل آن بغایت عتیق و کهنه بود و حضرت علی بن ابی طالب در زمان خلافت خود که از افریقیه تا مغرب تا سمرقند در تحت تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم در راهگذار آنحضرت از مرور او با خبر نبودند و انبوهی کرده ندا میفرمود که راه دهید مردم آواز مبارکش میشنودند و راه بروی خالی میکردند و در روایتست که روزی بعضی از خوارج خانه خرید خود بر دوش برده بود یکی التماس نمود که آنرا امین دهد که بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل آنکس گفت ای خلیفه زمانی انصورت شما

نسبت ندارد فرمود که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله و باید دانست که خشوع معنی الیست که نسبت با حق تعالی آید و عبارت مشایخ در حد آن اگرچه مختلفست لیکن محصل همه راجعست بآنکه بنده در مقام عبودیت متذلل بود و نهایت فروتنی بجا آرد و بطریقی که مجرمی خایف در پیش ملکی جبار ایستاده باشد متوهم عقاب او بود و بعفوش امیدوار قال الله تعالی و الذین هم فی صلواتهم خاشعون و مرویست که رسول الله مردی را دید که در نماز بمحاسن خود بازی میکند فرمود که لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه معلوم شد که خشوع و تواضع نیز بقلب تعلق دارند لیکن اعمال جوارح دلیل آن باشند و بعضی گفته اند شرط خشوع در نماز آنست که معنی آنکه بر یمین او ست از آنکه بر یسار او بود باز نشناسد اما تواضع نسبت بحق بود و نسبت بخلق نیز باشد و تواضع بنده با حق در مقام عبودیت سه نوع بود ادنی و اوسط و اعلی اول آنکه در نفس خود منقاد و مطیع اوامر آلهی بود و این تواضع مبتدیانست دوم آنکه قلب قابل تجلیات صفات کرده و در مشیت و ارادت آلهی فانی باشد و این تواضع متوسطانست سیم قبول تجلی ذات در روح با فنا وجود خود در وجود مطلق و این تواضع منتهیانست اما تواضع با خلق با مراعات انصاف باشد و قبول حق یا برعایت حقوق یا ترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد و هرچند در مقابل با خلق تواضع نماید باطنا بحقیقت با حق بوده باشد و اشارت بدین تواضعست آنچه در حدیث صحیح آمده که ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا و لا یبغی بعضکم علی بعض و مقصود از رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم دارد و باین معنی اشارتست حدیث نبوی که ان من رأس التواضع ان تبدأ بالسلام علی من لقیت و ترد علی من سلم علیک و ان ترضی بالدون

من المجلس و ان لا تحب المدحة و التزکیة و البر و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست ننماید بلکه توقع حق رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدالست میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصور و فوقیت و ضعت عبارتست از تضییع حق او و وضع او در مرتبه که دون حق او باشد و رعایت و توقف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصور آن مزله اقدام جهه ما دام تا در نفس از بقایا وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود را فوق مرتبه داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت از نفس پوشیده یافته اند از بهر معالجه و اخراج آن از روی بشر اقوال ایشان در تواضع ناظر بطرف ضعت باشد و تمامی ایشان مریدان را ترغیب بجانب ضعت نموده اند و در این باب مبالغه تمام کرده چه در نفس جموح از حد اعتدال جنوح بطرف کبر در اصل خلقت مشترست پس بجهت دفع این علت و رفع این اذیت نهایت اهتمام مرعی باید داشت تا آنگاه که نفس بحد اعتدال آید و اهل سلوک بارتکاب آنچه محقق طهارت نفس است از لوث کبر او را امتحان بجربه می آزموده اند چنانچه خرمه هیمه بر پشت گرفته از میان بازار رفته اند اگر نفس را از این معنی حرجی روی میداده معلوم ایشان میشده که هنوز بقیه از صفت کبر مانده است تدبیر رفع آن میکوشیده اند مرویست که میانه بلال و ابو ذر مشاجرتی افتاد و ابو ذر بلال را بسواد چهره تعییر نمود و بلال شکوه بحضرت رسول کرد حضرت فرمود یا ابا ذر اما علمت انه قد بقی فی قلبک شیء من کبر الجاهلیة پس ابو ذر خود را بر زمین انداخت

من المجلس

وسوگند خورد که سر بر ندارد تا بلال قدم بر روی او ننهد و تا بلال چنین نکرد سر بر نداشت
و از سلطان ابراهیم ادهم منقولست که در مسجدی افتاده بودم مؤذن در آمد و مرا گفت بیرون رو تو
آن نداشتم که بیرون روم پای مرا گرفت و بر زمین میکشید تا بگلخن مسجد آورد و من از نمعنی بغایت
مسرور شدم و هم از و حکایت کنند که گفت هیچ وقت چنان شادمان نبودم که در کشتی نشسته بودیم و در
آنجا مردی مضحک بود و جهت اهل سفینه حکایات میگفت و هر زمان موی سر مرا گرفته بسخریه میکشید و
میگفت ... و در ترک چنین مقابله مرد را چنین میگرفتیم و منشا سرور از نمعنی آنست که دلالت کند
ظهور این سرت بر نفی کبر از نفس و این حکایت مشهورست که یکی از اعیان اهل بسطام مدام مجلس
سلطان العارفین ابو یزید حاضر شدی و او را ذوق و لذتی در تصوف دریافته نهایت اهتمام در سلوک
این طریقه بتقدیم میرسانید روزی شیخ را گفت من مدت سی سالست که درین وادی مجاهده گذرانیده ام
دایم الصوم قایم اللیل بوده ام و از آنچه اهل عرفان را روی نموده اثری در خود نمی یابم شیخ گفت اگر سیصد سال
بدین طریقه گذرانی از نمعنی ذره نیابی آن کس گفت چرا شیخ فرمود جهت آنکه بنفس خود محجوب مانده
گفت علاج حجاب نفس او هست شیخ گفت آری گفت بگوی تا بجا آرم شیخ گفت قبول نخواهی کرد
التماس کرد گفت البته آن عمل میکنم شیخ گفت روز دیگر بیرون رو و محاسن و لحیه تمام بتراش و این لباس از تن
دور کن و عبایی بر خود انداز و در گردن خود توبره بیاویز و پر از جوز کن و کودکان را بر گرد خود
جمع ساز و بگوی هر کس مرا یک سیلی زند یک جوز بدو دهم و باین طریق بر گرد بازارها و محلات
و محل اجتماع مردم برآی و نزد جماعتی که ترا شناسند باین طریق برو آن کس گفت سبحان الله مثل
من کسی را چنین میگویی شیخ فرمود که این سخن تو شرک بود بحضرت عزت آنگه گفت این کار

نکنم

نکنم ولی بچیزی دیگر مرا دلالت کن و راه نمای شیخ گفت آنچه گفتم اول چیزیست که سالک را اقرار و
قبول از باقی اعمال خواجه در بازار بیند آری هنوز مبتلای ریش و دستاری هنوز رو و قفا نهفتن و محجور
آشکار کردن قفا خوردن میبینی و زنگار بوالهوسی چون حجاب خویشتن بود این سخن لایق ...
مذهب مردان بود جان باختن با بلای هر دو عالم ساختن گر بدین بازار رسیدی ای خسیس هر چه خود بودی
قدر این گوهر بسی و در کلمات عیسوی آمده که چنانچه زرع در تراب میروید و نشو و نما می یابد
حکمت در دلی بروید که مثل تراب باشد فی الجمله هر گاه که در نهایت انکسار بود و علم و عمل خود را
وقعی ننهد از معالی که بمذاق جان عارفان رسیده امید آن هست که بعد از سلوک جاده آن بوی بمشام
رسد و اگر عیاذاً بالله خود بینی و ترفعی در نفس سالک مضمر باشد کشتی امیدش بساحل مراد نرسد و از
اینجهت اصحاب طریقت در تحقیر نفس و اذلال و باقصی الغایة کوشیده اند تا حدی که مردم با ایشان
در مقام سخریت بوده اند و کودکان با ایشان بازی میکرده اند و در جهت ایشان در بین مذلت و خمول افتاده
و باید دانست که حفظ عزت منافی تواضع نیست و محقق آنست بلکه تواضع عین عزتست چه عزت
مرتبه ایست متوسط میان کبر و ضعت که تواضع عبارت از آنست و چنانکه حد اعتدال بمیل بطرف افراط
فوت میشود بسبب میل طرفی دیگر مفقود گردد و میان تکبر و حفظ عزت کوته نظران فرق نمایند
ولکن میان ایشان فرق تمامست آورده اند که یکی با امام حسن علیه السلام گفت که مردم ترا متکبر میدانند آنحضرت
فرمود که مرا تکبر نیست ولیکن عزت خود محفوظ میدارم و گویند شخصی با آنحضرت گفت ما اعظمک فی نفسک
فرمود گو لست بعظیم ولکنی عزیز چنانچه اگر کسی از آنکه خرمهره بر ظهر گرفته ببازار گذرد در نفس خود
با بد تکبر باشد و حقیقت تواضع از و دور و اگر در نفس خود حقیر نبیند محض تواضع باشد و عین عزت

و اگر با یکی از اهل دنیا تذلل نماید و در رکاب او پیاده مثلا در سلک خدام او رود آن معنی ضعت بود
نه تواضع و اگر از آن معنی ابا کند حفظ عزت کرده باشد و متکبر نباشد و گاه باشد که اینحالت را بطریق
مشابهت تکبر خوانند و محمود باشد نه مذموم چنانچه بعضی از مشایخ گفته اند التکبر للاغنیاء والتواضع للفقراء
و استغنا فقرا بر اغنیا بغایت مستحسنست چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء و احسن
من ذلک تیه الفقراء علی الاغنیاء و قریب باین مضمون در حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام واقع شده و در حدیث
آمده من تواضع لغنی لاجل غناه فقد ذهب ثلثا دینه پس باید که تواضع با خلق خدای خواه غنی و خواه فقیر
خاص لله تعالی باشد بدان معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت الهی بینند نه آنکه بتقصیر طمع و بطریق
احتیاج نزد ایشان تذلل نماید و خود را در مقام مسکنت و منقصت دارد در اخبار آمده طوبی لمن
تواضع من غیر منقصة و ذل فی نفسه من غیر مسکنة و هم در خبرست اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا
لهم و اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم و نیز در احادیث آمده التکبر مع المتکبر صدقة و تواضع نعمتیست که بر آن
هیچکس حسد نبرد همچنانکه کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته است
التواضع نعمة لا یحسد علیها والکبر محنة لا یرحم علیها والعز فی التواضع فمن طلب فی الکبر لم یجده و سبب فقد
عزت در کبر آنست که عظمت و کبریا از صفات مخصوصه حضرت حق است هر که با او در آن منازعت کند شکسته شود
چنانکه در حدیث آمده الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته و نیز در خبر آمده
الکبر رداء الله فمن نازع شیئا من ذلک اکبه الله فی النار و از حضرت رسول و ائمه هدی بطریق تعدد
رسیده است که لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر و چگونه تکبر رسد کسی را که اول او نطفه قذره باشد
و آخر او جیفه قذره و انت فیما بین ذلک تحمل العذرة ففیم الکبر و بمعنی گفته اند کیف

یزهو

یزهو من جیفة ابدا الدهر صحیحة و فضیل بن عیاض گفته است من رأی لنفسه قیمة فلیس له فی التواضع نصیب
و تواضع اهل اقتدار و اشراف عالی مقدار بسبب مزید شرف و زینت مجد ایشانست و مطلقا کسی که در واقع
بسمو حسب و علو نسب آراسته است از تواضع نترسند چه مجد و بزرگی ایشان بتواضع کم نمیشود بلکه شرف
ایشان نزد خالق و خلایق می افزاید اما نزد خالق بمقتضای حدیث صحیح که سابقا مرقوم شد که هر که فروتنی نماید
برای خدای تعالی حق جل و علا او را برداشته و قدر او را بلند گردانیده اما نزد خلایق جهت آنکه تواضع بمنزله دامیست
از برای صید دلهای مردم چه با هر کس تواضع نمودی دل او صید تو شد و گویا اشارت بهمین رسالت
که سید القوم خادمهم بهمین معنی منطبق میشود چه با هر کس که بطریق تواضع و خدمت پیش آیی بی شک دل او را
محبت تو گرداند و تو حاکم و سید او باشی اما کسانی که از شرف ذات و علو حسب و نسب عاری اند یا
حال ایشان در معرض اشتباهست از تواضع اجتناب نمایند و لوای کبر برافرازند و مقصود ایشان آنست که
مقدار عاریتی ایشان پست نشود و نقص ذات و خست صفاتشان مستور ماند و از حجب جهت نزد اهل
بصیرت قبایح خود را ظاهر میسازند و این معنی موجب مزید نقص و خست ایشان گردد و تواضع با همه کس زیبا
نماید خصوصا نسبت بعلمای دین و وارثان صاحب شرع آورده اند که یکی از علما جهت مهمی نزد اسمعیل سامانی از
ملوک سامانیه آمد اسمعیل او را تعظیم بسیار نمود و وقت بازگشتن هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت پناه را
در خواب دید که فرمود ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا تعظیم کردی و عزیز داشتی من از حضرت عزت در
خواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و بهفت قدم که در عقب او رفتی هفت تن را از نسل تو پادشاهی
دهد و آن هر دو دعا در باره تو مستجاب شد و حکایت کرده اند که حسن شیبانی نزد خلیفه رفت
تعظیم بسیار کردش چنانکه بر پای خاست بجای خود نشاندش و چون برخاست برسم متابعت

باوی رفت یکی از جمله خواص گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نمیماند خلیفه گفت مهابتی که از تواضع
برطرف شود نابودن او اولیتر و قدری که باحترام بزرگان کاهد کاسته و محو شده بهتر و فی الواقع آنشخص درین
سخن کاذب بود چه باحترام اهل دین قیمت بزرگان اصلا ناقص نشود و میل نمودن بصحبت علما و فقرای صاحب
خلوص صادق الاعمال و الاقوال از جمله اقسام تواضعست اما نه بصحبت جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی
و مشایخ حقانی تجلی نمایند و بطمع حطام فانی ستمکاران چون اثر پور خوش آمد بیارایند و ترک دنیا بواسطه استجلاب
قلوب نمایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد کسی او را اعتقاد
کند آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان در نیشابور نزول فرمود اعیان استقبال آمدند بعد از
یکهفته فرمود آیا کسی مانده است درین شهر که بر ما سلام نگفته باشد گفتند هرکه اسمی و رسمی داشت آمده نمازرا رسیده
الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن بر بسته اند و از غوغای خلق
بازرسته و بسودای گرخی پیوسته معتکفان حرم کبریا شسته زدل صورت کبر و ریا ویده نه و کون و مکان در نظر
بال مهر و مهر و جهان پیر ملک نه و نوبت شاهی ده تحت و ایوان آگهی ده عهد است بر سیدان آن دو کس
کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی علمای ربانی اند و بدرگاه ملوک و امرا تردد نمینمایند گفت
اگر ایشان بسلام ما نمی آیند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد رفت یکی باو گفت
که عبدالله طاهر می آید احمد را حال فراست عبدالله بخانه او در آمد احمد سر بر یاخاست و بی التفاتی سر پیش افکنده
بالیست تا عبدالله نیز بنشست بعد احمد سر بر آورده در وی نگریست و گفت شنوده بودم که نیکو روی و خوش
منظری حال میکنم از آن خبر بسی که خبر داده بودند اکنون نیکوی را بنافرمانی خدای زشت مکن و ان چه بهیمه و زشت
ساز پس روی بقبله آورد و بنماز در پیوست عبدالله گریان از خانه او بیرون آمد و بخانه محمد اسلم رفت

بار نیافت هرچند جهد کردند سودی نداشت گفت صبر باید کرد تا روز جمعه که چون بنماز بیرون آید
شاید که ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی بانتظار او بایستاد و تا شیخ
بیرون آمد که بنماز رود و که سواران ایستاده اند هم آنجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و نزد محمد
اسلم رفت و سلام کرد و بپرسید که چه کسست و چه کار دارد گفت عبدالله ام و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت
حاشا ترا با من چه کارست و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و روی از وی بگردانید عبدالله پس آمد
و روی بر خاک قدم او نهاد و گفت الهی این مرد از برای رضای تو دشمن میدارد که بنده بدم و من او را از برای
رضای تو دوست میدارم که بنده نیکست بحرمت این دشمنی و دوستی که برای تست که این بد را در کار آن نیک
کن هاتفی آواز داد که بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم اگرچه ما بدان و بزکاریم ولیکن دوستان او را
دوست داریم چه باشد گر بدا برار ز رقیبان نیکان نخیزد از راه کرامت فصل در حلم و مدارا قال الله تبارک
و تعالی ان الله غفور حلیم جمله انبیا و اولیا را حق جل و علا از صفت نفیسی کرامت کرده با تقوت آن
سوره غضب را که مفسد ایمانست و پیش رو عسکر شیطان شکسته اند و مراد از حلم فرو خوردن
خشم است و احتمال اذیت خلق خدای را مردین نیز از روی عجز و فضل فرو خوردن خشم با وجود قدرت
بر امضای غضب از حد حصر متجاوز است و آنچه در آیت کریمه در مقام مدح اهل حلم واقع شده که والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس اهل قلوب را کافیست و در حدیث آمده که من کظم غیظا و هو یستطیع ان ینفذه
دعاه الله تعالی علی رؤس الخلائق یوم القیامة حتی یخیره فی ای الحور شاء و هم از حضرت نبوی ائمه هدی
بطرق متعدده مرویست من کظم غیظا و هو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا و ایمانا و در حدیث آمده که ان الله عز و جل
یحب الحی الحلیم و کثیره لفاسیجلم تا کسی را مجال تشدد از وقوع بسیار از معاصی خود ایمن نباشد پس تمامی طاعات

و کمال عبودیت میسر نشود الا بحلم و لهذا در حدیث از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا آمده لا یکون الرجل
عابدا حتی یکون حلیما و از رسول الله صلعم مرویست ثلث من لم یکن فیه لم یتم له عمل ورع یحجزه عن معاصی الله
و خلق یداری به الناس و حلم یرد به جهل الجاهل و من
از آنحضرت مرویست که فرموده
امرنی ربی بمداراة الناس[الخ]
و خلق یداری به الناس کما امرنی باداء الفرایض و بجهت نهایت فضل حلمست که حق جل و علا در ضمن تعداد صفات
بندگان مستحق خود داشت ربی تعنی حلم نموده در معرض مدح و ثنای ایشان فرموده و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما الی آخر الآیات و در اخبار آمده که روزی رسول الله روی باصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی
ضمضم گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت الیوم بعرضی علی من
ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه و من شتمنی فلا اشتمه و من ظلمنی فلا اظلمه و اتصاف بصفت بردباری و ملکه
این خلق از علامات مغلوبیت نفس است و غالبیت عقل و بی شک چون نفس مقهور گردد جمیع اخلاق حسنه
ظهور نماید پس صفت حلم مستتبع جمیع مکارم اخلاق باشد و صاحب صفت حلم را رسول الله بقوت یاد
کرده است چنانچه در حدیث آمده که قوی ترین شما نه آنکسست که مردم را بزور بیفکند بلکه آن بود که مالک
نفس خود بود و خشم فرو خورد و چون غضب مستولی شود نفس را از طیش و حرکت نگاه دارد و خدا را
یاد کند مکتوبست در انجیل که یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب و ارض بنصرتی لک فان
نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک و بزرگان گفته اند که حلم و بردباری چیزیست اول آنکه اگر جاهلی سخن تلخ در روی تو
گوید و بتهمت و فحش بیاد درشتی یاد باید که محافظت خود نموده فحش زبان نکشاید بلکه در مقابل اهل الطفت نماید
و جواب شیرین بزبان راند بازگویم که چیست غایت حلم هرکه زهرت دهد شکر بخشش کم مباش از درخت
سایه فکن هرکه سنگت زند ثمر بخشش هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش دوم در وقتی
که مشاهده منافی طبیعت آتش خشم زبانه کشد و صولت غضب بغایت رسد ضبط نفس نموده خاموشی گزیدن

سیم فرو خوردن خشم از کسی که مستحق تادیب و تعذیب باشد آورده اند از ان در دیباچه مکارم اخلاق
و مجموعه محاسن اوصاف امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که غلام وی در پس دیواری بود و آنحضرت
هفتاد مرتبه او را بانگ کرد و جواب نداد آخر الامر امیر در عقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آوازه
مرا نمی شنودی چرا جواب ندادی غلام گفت میخواستم ترا بخشم آورم حضرت فرمود که من آنکس را که بخشم آورم او را
که ترا بران میداشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان را بکشت برو که ترا آزاد کردم در راه خدای تعالی
زنده باشم مؤنت تو بر منست و همچنین در روایت آمده از ثمره بوستان ولایت و گلدسته باغ هدایت
امیر المؤمنین حسین بن علی که آنحضرت با جمعی از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادم آنجناب در آمد
با کاسه آش گرم و از رعایت دهشت پایش بحاشیه بساط آمد و کاسه از دستش افتاده بر سر شاهزاده آمد
و بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت آنحضرت از روی تادیب از روی تعذیب در روی نگریست
خادم متحیر مانده ناگاه بر زبانش جاری شد که والکاظمین الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت
والعافین عن الناس حضرت فرمود که عفو کردم خادم تمه آیت برخواند والله یحب المحسنین آنگاه آنحضرت
فرمود که ترا از مال خود آزاد کردم و مؤنت تو بر خود لازم ساختم بدین مکافات آن مهربانی بر اهل
صورت و تجروی بمعنی که پی برده اند بدی بدیده و نیکوی کرده اند حضار مجلس از آن خلق و
حلم متعجب مانده بر زبان راندند که الله اعلم حیث یجعل رسالته و باید دانست که در وقت
مشاهده هتک حرمات الهی و وقوع منهیات نامشروع حلم مذموم شده و در نبوت غضب
بکار باید داشت پس کمال مرد آنست که محل حلم و موضع غضب بنظر صحیح تمیز کند تا هرچه مناسب بود
از بردباری یا خشونت و درشتی بکار برد در اخبار آمده که موسی علیه السلام وقتی مناجات کرد که الهی

دوستی بندگان من و توکل نمایند تا ایشان را دوست گیرم خطاب آمد که یا موسی هم المتحابون فیّ الذین
یعمرون مساجدی و یستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم قد تسوّی و یستحیون و استقاموا
علی طریقة شریعتی و اوامری و نواهی و الذین اذا استحلت محارمی غضبوا و در احادیث آمده که مضمونش آن است
که حق تعالی بیکی از انبیا وحی کرد که من چند هزار از نیکان امت تو و چند هزار از بدان ایشان هلاک
خواهم کرد آن نبی مناجات کرد که الهی سبب هلاک بدان معلوم است اما نیکان را چه جهت در عقوبت
مشارک بدان میداری خطاب رسید از جهت آنکه نهی از منکرات نمینمایند و بغضب من غضب نمیکنند
فصل ۶ در عفو و احسان عفو آنست که از بدی در گذری و احسان آنکه در مقابله بدی نکوئی کنی و این دو صفت
از جمله مکارم اخلاقست چنانچه در خبر آمده که من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک و تصل من قطعک و تعطی من
حرمک و اجر و ثواب عفو را حق تعالی بجهت کثرت بصفت ابهام یاد نموده که فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
و بنده را غایت احتیاج است بآنکه عفو الهی شامل حال او گردد پس باید که امروز عفو و احسان را شعار خود
سازد تا بآن وسیله استجلاب عفو و احسان مولی تعالی نماید و صوفی را الخلق با بنی نوع خلق از لوازمست باید
که صحبت با کسی دارد که بدین دو صفت متحلی باشد والا صحبتشان با یکدیگر ثمره ندهد سوای مخالفت رضای
مولی و آن منجر شود که باخرت یکدیگر را دشمن دارند که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین فصل ۷ در
حسن خلق و طلاقت وجه و کسی بدین صفت از لوازم امور است و استعمال آن با خاص و عام و اهل و نا اهل
از درجات کمال حضرت خواجه کائنات مرویست که کل معروف صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و هم از آنحضرت مرویست که افضلکم احسنکم اخلاقا الذین
یألفون و یؤلفون و یوطئون رحالهم و از امام جعفر صادق مرویست که تبسم المؤمن فی وجه اخیه حسنة و هم

رر

از آنحضرت منقولست که سه چیز است که هر کس یکی از آنها موصوف گردد بهشت برو واجب گردد
انفاق در عسرت و تازه روئی نسبت بهمه کس و انصاف مردم دادن از نفس خود و در حدیث رسالت پناه
آمده که هیچ چیز از حسنات در میزان بنده روز قیامت نخواهند نهاد که افضل باشد از حسن خلق و هم از آنحضرت
مرویست که حق تعالی توبه آنکس که صاحب خلق سوء است قبول نکند پرسیدند که یا رسول خدا چگونه است
آن فرمود بجهت آنکه هرگاه توبه کند از گناهی واقع شود در گناهی که از آن اعظم باشد و در این حدیث اشارت
لطیف بآنکه نتایج خلق بد از اعظم گناهانست و در حدیث امام جعفر صادق آمده ان سوء الخلق لیفسد العمل کما
یفسد الخل العسل و باید دانست که حسن خلق امر مطلوبیست اما بطریق صحیح تمیز باید کرد و بسیار جا باشد که بجهت مصلحت اخروی
یا اغراض صحیحه دنیوی ترک بشر و طلاقت وجه باید کرد مثلا اگر مرد مدام با اهل یا اولاد خود حسن خلق بکار برد
امور متعلقه بدیشان باختلال انجامد و بجهت مصالح اخروی مدام با اهل معصیت بجهت رضای مولی گرفته روئی
باید نمود چنانچه از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرویست که فرموده امرنا ان نلقی اهل المعاصی بوجه مکفهرة مگر
آنکه تازه روئی ضرورت باشد بجهت طلب سلامت و وقایت عرض خود یا برادر مؤمن که در این هنگام
با نفوس شریره تازه روئی بحسب ظاهر باید نمود و بدل دشمن باید داشت طلبا لرضا المولی از عائشه منقولست که
وقتی مردی بدر خانه آمد و من در خدمت رسول نشسته بودم اجازت خواست که در آید رسول الله فرمود بئس
ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة چون دستوری خواست و در آمد با وی تازه روئی و نرم سخنی پیش آمد من از آن
عجب داشتم چون بیرون رفت از آنحال سؤال کردم رسول فرمود یا عائشة ان شر الناس من اکرمه الناس
اتقاء فحشه و هم از آنحضرت مرویست که بدترین مردمان آنکسیست که مردم او را گرامی دارند از ترس
زبان او فصل ۸ در مداعبه و مزاح ارباب عزایم که اغلب اوقات ایشان در عزیمت صرف میشود بجهت گرد

گاه گاه از جهت ترویح قلوب بمداعبه و مزاح با اهالی و اولاد یا با اخوان موافق و اصحاب وداد
نفوس را استراحتی از کلال و ملال دهند و داشتن مواضع رخص در این امر از غوامض است و درست نیاید
الا از کسی که در مقامات متمکن باشد و از پایه اطلاع اهل بدایات و اصحاب عادات ترقی کرده باشد
و در سلوک این روش اقتدا بحضرت رسالت و اوصیاء کرام او نمایند از حضرت رسالت مرویست که
وقتی در بازار مدینه میگذشت زاهر بن حرام ایستاده بود و متاعی میفروخت حضرت از عقب او
در آمده بازوهای او را گرفت چون باز نگریست آنحضرت را دید دستهای پر ابوسه داد رسول الله فرمود من یشتری
هذا العبد زاهر گفت اذا تجدنی کاسدا یا رسول الله رسول علیه السلم فرمود ولکنک عند الله ربیح و صهیب روایت
کند که روزی پیش رسول رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول خرما میخورد مرا گفت تو نیز بخور چون
پاره بخوردم گفت تأکل من التمر و بک رمد گفتم یا رسول الله تأکل بجانب السلیم رسول صلعم بخندید و روایت
که چون بعضی از اصحاب آنحضرت مغموم بودندی ایشان را بحکم بمداعبه و مزاح مسرور میساخت و از عایشه پرسیدند
که کیف کان رسول الله اذا اخلا فی البیت گفت الین الناس لیث ضاحکا و هم عایشه گوید که رسول
روزی در خانه با من گفت بیا تا در سعی مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق من بردم و دیگر
بار که مسابقت نمودیم رسول صلعم سبقت گرفت پس فرمود هذه بتلک و منقولست که وقتی عجوزه
از رسول پرسید که فردا حال عجایز چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود عجوزه دلتنگ
شد رسول گفت غم مخور که فردا عجایز را جوانان گردانند آنگاه ببهشت داخل شوند و این آیت
بخواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا آن عجوزه از این سخن شادمان شد و انس
مالک نقل میکند که وقتی رسول صلعم با من خطاب کرد که یا ذا الاذنین و از ابو الدردا نقل کنند که میگفت

انی

انی لاستجم نفسی بشیء من اللهو فیکون ذلک عونا لی علی الحق و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده که روحوا
القلوب فانها اذا اکرهت عمیت و ادب شریعت در مزاح آنست که از جاده صدق انحراف ننموده و از
لغو و باطل و فحش و غیبت و محاکات و آنچه بر خلاف عقل دلالت دارد اجتناب نمایند در خبر آمده است
که اما انی لامزح ولا اقول الا حقا و نیز در حدیث آمده ان الله لایؤاخذ المزاح الصادق فی
مزاحه و باید که افراط در آن نکنند و مواضع صحت استعمال آنرا بشناسند یکی از علما فرزند خود را
تعلیم کرده است اقتصد فی مزاحک فان الافراط فیه یذهب البهاء و یجری علیک السفهاء و ترکه یغیظ المؤانسین
و یوحش المخالطین فصل ۹ در تودد و تألف از جمله اخلاق حسنه و اوصاف شریفه تودد و تألفست هر چند
در نهاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت در وی بیشتر بلکه مستجلب جمیع اخلاق شریفه صحبت اخیارست
چنانچه معدن آثار سیئه مجالست اشرار است و فضل تحابب و مؤالفت بیرون از شمار است چنانکه در
حدیث آمده المؤمن آلف مألوف و لا خیر فیمن لایألف و لایؤلف و از امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که
طوبی لمن یألف الناس و یألفونه علی طاعة الله و در حدیث رسالت پناهی آمده که ود المؤمن من
اکبر شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله و از امام جعفر
و اعطی فی الله
صادق علیه السلم مرویست که آنانی که باهم دوستی ورزند لله فی الله در روز قیامت بر منابر نور
خواهند بود و ضیاء و روشنی وجوه و منابر ایشان بر جمیع اشیاء روشن خواهد ساخت تا آنکه بآن صفت
معروف شوند و گویند اینها آنکسانند که لله با یکدیگر دوستی ورزیده اند و هم از آنحضرت مرویست
که اتقوا الله و کونوا اخوة بررة متحابین فی الله متواصلین متراحمین تزاوروا و تلاقوا و تذاکروا
امرنا و احیوه و از این اخبار و امثال آن معلوم میشود که آنچه در مدح وحدت و عزلت واقع شده نسبت

باشر اوار دانست و الا صحبت اخیار را شرف مطالب و اعز مآرب است چه هر صاحبی از مصحوب خوی و بطبع
صحبت هر چه بروی غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت
نفوس و ارواح محاسن و مصاف ایشان یکدیگر را اکتساب کنند و اهل شر را از صحبت یکدیگر طغیان و شرارت زیاده شود
و هر صحبت که بنای آن بر محبت ذاتی و تألیف الهی بود که و لکن الله الّف بینهم بجایی رسند در اتحاد و
موافقت که کثرت بوحدت انجامد و اشخاص متعدده در صورت اتحاد بمثابه اعضای یک شخص
گردد چنانچه در خبر است الا ان مثل المؤمنین فی توادّهم و تحابّهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو
منه تداعی سایره بالسهر و الحمی و هم در خبر است المؤمن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضهم بعضاً
و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن هم خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لکن اینمعنی در
عزت بمثابه کبریت احمر است و صورت نبندد الا از برای اهل تقوی که صحبتشان با یکدیگر چون
رابطه محبت الهیست و از شوب تدعیات طبع و هوا خالی نتیجه آن هم خیر و صلاح و ثمره آن تقوی و ترقی
و معاونت در ترقی باشد و اهل فساد را چون جامع میانه ایشان رابطه نفس و هواست ثمره
صحبتشان هم نزوف و خبث و خلاف بود در دنیا و عقبی که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
فصل دوم در صمت و ترک فضول الکلام و فضول النظر محافظت لسان از فضول کلام خلقیست محمود
و صوفی را تأدبیست از عزایم امور مرویست از سید کاینات که فرمود من کان یؤمن
بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً او لیصمت و هم در خبر آمده که آنحضرت فرموده نجاة المؤمن فی
حفظ لسانه و در حدیث حضرت امام علی بن موسی الرضا است که من علامات الفقه الحلم و العلم
و الصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمة ان الصمت یکسب المحبة انه دلیل علی کل خیر و متصوفه در

ترک فضول نظر و فضول کلام نهایت اهتمام مرعی داشته اند چنانکه شمه از آن در باب دوم
در فصل علم ضرورت صمت ذکر یافت و سبب ملاومت ارباب مجاهدات بر صمت آنست که
در اکثار کلام انواع آفات مضمر است از ایذاء اخوان و اعجاب نفس بحسن نطق و انجرار آن بالطایف
صفات مدح و غیر آن و منقولست که چون داود طائی رحمه الله اراده نمود که از مردمان احتراز جوید
و ابواب مخالطه خلایق مسدود سازد تا مدت یکسال در مجالس اهل علم از اصحاب و امثال
خود حاضر میشد و با وجود نهایت فضل و کمال مطلقا سخن نمیکرد و خاموش میبود و چون ملکه اینحالت
حاصل نمود و نفس صمت گرفت و به نخصلت آن زمان حبس ابار عزلت و تفرد نمود و گفته اند که اذا اعجبک الکلام
فاصمت و اذا اعجبک الصمت فتکلم و گفته اند هر که توبه درست شود و استمرار بدان متصور باشد تا آنکه
صاحب توبه التزام صمت نماید و صمت بر دو نوعست یکی صمت مبتدیان که بواسطه صون نفست از لغزش
و غیر آن دوم صمت اصحاب نهایات که بواسطه استیلا سلطان هیبت باشد که ایشان را در آنحال
بجهت حیرت و دهشت و اضمحلال در تحت هیبت امکان تکلم نباشد بلکه علوم و معارف مستقره
از نفوس ایشان محو گردد چنانچه حق تعالی از رسل حکایت کرده یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا
اجبتم قالوا لا علم لنا انک انت علام الغیوب و در ینوقت ایشان در قول خود که لا علم لنا
صادق باشند چه بجهت استیلاء هیبت علم سابقشان زایل گردد باب ۴ در بیان مقامات
عشره فصل اول در توبه و انابت باید دانست که اول مقام عارفان و منزل سالکان توبه است
و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه مراتبست آلودگان ذنوب را مطهری بغیر از توبه نباشد و غرق
شدگان لجه معاصی را جز سفینه انابت بساحل نجات نرساند و چون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب

توبه است تقصیر و تسویف در آن ظلم صریحست بر نفس خود که و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
و توبه و انابت از جمله فرایض مقررست باجماع علما و آیات بینات قرانی و شواهد عقلیه بر وجوب توبه
و فوریت آن بسیار و ذکر آنها موجب تطویلست و اما فضل و ثواب توبه بیرون از حد است و از جمله فضایل
آن استجلاب محبت الهیست که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و در حدیث آمده التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و نیز در اخبار رسول الله است که التائب حبیب الله و از آنحضرت مرویست که حق تعالی
بتوبه بنده مومن چنان فرح یابد که شخصی در بیابان مهلک راحله خود را که حامل طعام و شراب و زاد
راه او باشد گم کند و از فرط طلب او سعی نماید که از بسیاری عطش بهلاک نزدیک رسد پس قرار بر مردن خود
داده سر بر ساعد نهد و بخواب رود و چون بیدار گردد ببیند که راحله اش با آنچه بر او بوده پیش او
ایستاده خداوند تعالی بتوبه بنده مومن بیشتر از آن فرح یابد که آن شخص از یافتن راحله خود و اخبار
درین باب بسیار است بهمین قدر اختصار رفت و معنی توبت رجوعست از معصیت ما الی سبحانه و طاعت
و فی الحقیقة ملتئم گردد از سه چیز ندامت بر آنچه گذشته از زلات و ترک معاصی در حال و عزم بر
عدم عود در استقبال و اسباب محصله توبه بحسب موارد و اشخاص بسیار است و عمده این اسباب هجران
اخوان السوء است با آنچه ایشان مانع توبه را از مقصد خود باز آرند و بر معاصی اعمال نمایند و چون مفارقت ایشان
اختیار نموده با گروهی که بمحافل اهل خیر و صلاح مواظبت نماید دواعی و قوی گشته مهم توبه بتمام
پذیرد و گفته اند که حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و
نتیجه رکن لقا اعمال سه گانه که بر وی متقدم شد یکی انتباهست دوم زجر سیم هدایت اما انتباه آنست که از خواب غفلت
حالیست که در بدایت توبه بدل او آید و او را از خواب غفلت بیدار کند و ضلالت عجب فنا گردانم و در حجر

حالیست که او را از اقامت در منازل غرور و ضلالات او عاج کند و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند و
زواجر حق سبحانه و تعالی بر دل هر بنده فرود آید و قرع سمع او نماید چنانکه در حدیث نبوی آمده که
مواعظ الله فی قلب کل امرء مسلم پس اگر بنده را رقت قلب باشد مؤثر افتد و اگر عیاذا بالله بکثرت معاصی
قساوت قلب بهم رسیده بود مفید نباشد و هدایت حالیست که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند مثال آن
مسافری که راه گم کرده باشد و در بیراهه خفته ناگاه دلیلی بر او رسد و او را بیدار کند و از بیراهه بقصد راه
برخیزاند و براه آرد و اما مقامات چهارگانه که مقارن توبه اند و معاون بر آن یکی رؤیت عیوب
افعالست دوم رعایت سیم محاسبت چهارم مراقبت اما رؤیت عیوب افعال آنست که باعمال
خود بنظر استحسان ننگرد بلکه آثار معیوب و نا تمام بیند زیرا که براوت اعمال از شوایب حظوظ نفس
و هوا بغایت عزیز است و میسر نشود الا اهل نهایات را ابو سلیمان دارانی رحمه الله گفته
ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته و خلوص اعمال از مداخلت حظوظ نفس امریست که اهل تحقیق را
بنظر دقیق حاصل شود مرویست که حضرت شاه ولایت پناه علی بن ابی طالب در یکی از غزوات
با بعضی از پهلوانان عرب مقاتله مینمود آنجناب بعد از تردد بسیار بر و غالب آمده او را
بر زمین افکند و از اسب خود فرود آمده بر سینه او نشسته خواست سرش را از تن جدا کند آن ملعون
آب دهن بر روی مبارک حضرت انداخت آنجناب او را گذاشته برخاست و باز بهرد و سوار شده
آغاز مقاتله کردند تا اینمرتبه بر دست امیر هلاک شد بعضی از اصحاب پرسیدند که
سبب چه بود که در مرتبه اول که آن مدبر گرفتار شده بود او را رها کردید فرمود که چون آن
عمل شنیع از او صادر شد نفس من در غضب آمد و در مقام انتقام در آمد پس اگر در آنحال او را میکشتم

این عمل مشوب نباشد بالتذاذ نفس برؤیت انتقام و عبادت آلهی غرض آمیز مشد و حال
آنکه مقاتله من با او خاص بجهت رضای آلهی بود و آثار رعایت آنست که پیوسته ظاهر و باطن
خود را از قصد مخالفت و میل بدان محافظت نماید زیرا که هرگاه کسی از معصیتی توبه کند و چون آن معصیت را
ببیند یا آنرا بخاطر گذراند یا بشنود حلاوت و لذت یابد بحسب حقیقت تایب نباشد و از اینجهت گفته‌اند که
حقیقة التوبة ان لا تجد حلاوة الشهوة حین ذکر الذنب الذی تاب منه و ذوالنون مصری رحمه الله گفته که حقیقت
توبه آنست که زمین با وجود وسعتش بر تو تنگ آید و ترا قراری و روی نماند و نفس بر تو تنگ گیرد چنانکه
حق تعالی در کتاب خود از توبه جماعت خبر داده و ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ظنوا ان لا ملجأ
من الله الا الیه پس باید که تایب پیوسته رعایت ظاهر و باطن کند و در ازاله تلذذ از تذکار ذنب سعی نماید
چه ارتکاب معصیت ذنب ظاهرست و تلذذ از ذکر بعد از ترک ذنب باطن و اگر چنانچه بکلی التذاذ دور
از سعی او زایل نشود باید که انکار او در دل نگاه دارد و از مولی تعالی بدعا و تضرع مسئلت نماید
که آنرا بالکلیه از خاطر او محو گرداند و بغیر او مشغول سازد از طاعات و اذکار و اما محاسبه آنکه پیوسته
متفقد و متفحص افعال و احوال خود باشد و آنچه از و صادر شده و میشود روز بروز بلکه ساعت بساعت حصر و ضبط
کند و بزیادتی و نقصان و چگونگی مواقع و مصادر رجال خود مطلع باشد و محاسبه بر دو قسمست یکی محاسبه پیش
از عمل دوم محاسبه بعد از عمل اما محاسبه پیش از عمل از مهمات امورست قال الله تعالی و اعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و قال و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و امثال
این در قرآن بسیارست و مقصود آنست که بنده قبل از شروع در فعل ملاحظه نماید و از موجبات
هوا و هوس پرهیز کند و حقیقت محاسبه قبل از عمل آنست که چون خاطری وارد شود و عزم کند

فعلی

فعلی که مقتضای آن خاطرست تفقد و تفحص نماید که آیا آن مقارن برضای آلهیست یا از مستدعیات نفس و هواست
پس اگر از قسم اول است امضا کند و اگر از قسم ثانیست باز ایستد بعد از آن نفس را بر میل و رغبت بان فعل که
خطور کرده بود ملامت کند و در حدیث نبوی آمده اذا اردت امرا فتدبر عاقبته فان کان رشدا فامضه
وان کان غیا فانته عنه و هم از آنحضرت رویست که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع
هواها و تمنی علی الله و تثبت و توقف بنده در هر فعلی ساعت بساعت از امور واجبه محموده است تا فعل
بر نهجی واقع شود که منوط برضای مولی باشد چه در حدیث صحیح آمده که در هر فعلی از افعال بنده و اگر چه
حقیر باشد سه دیوان نشر کنند اول دیوان لِمَ دوم دیوان کیف سیم دیوان لِمَن دیوان لِمَ آنست که
از و پرسند که لم فعلت هذا یعنی آنچه کردی رخصت بود که کردی یا آنکه به پیروی شهوات و هوی نمودی پس
اگر از این دیوان سالم شود یا آنکه آن فعل ماذون فیه باشد دیوان دوم نشر نمایند و گویند کیف فعلت
هذا یعنی چگونه کردی این عمل را زیرا که در هر عملی شرایط و واجباتست میباید که هر عبادت بر نهجی
واقع شود که حق تعالی بران نهج فرموده پس اگر ازین سالم شود که رعایت آداب و محافظت شرایط
و ارکان آن نموده باشد دیوان ثالث نشر کنند و گویند لمن فعلت هذا یعنی این عمل را برای
که کردی آیا از برای حق تعالی کرده و خالصا لوجه الله پس اجر و مزد تو بر دوست یا بجهت ریا و سمعه یا
مردم و غیر آن از اغراض که متعلق بخلایقست پس مزد تو بر ایشانست چرا که حق تعالی در محکم کتاب
باخلاص امر کرده که الا لله الدین الخالص و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و در حدیث آمده
که حق تعالی میفرماید که بهترین شرکام هر کس عملی را با غیر من شریک سازد من آن عمل را بشریک خود میگذارم
پس ملاحظه جمیع حرکات و سکنات و خطرات کردن قبل از امضای آن بر سالک اولیست لازم خواهد

افعال جلیله باشد و خواه حقیره در حدیث نبوی آمده که ان الرجل لیسئل عن کحل عینیه و عن فتة
الطین باصبعه و عن لمس ثوب اخیه و سلف امت چنین بوده‌اند که چون اراده تصدق مینموده‌اند
ملاحظه میکرده‌اند و تثبت تمام که آیا این صدقه لله است یا نه اگر بعد از ملاحظه و محاسبه بر ایشان معلوم
میشده که غرض دیگر بجانب نیست آن تصدق را امضا میکرده‌اند و اما محاسبه بعد از عمل آنست
که بنده در آخر روز بلکه در آخر هر ساعت آنچه از و صادر شده تفحص نماید پس اگر طاعتی باشد
از طاعات شکر و حمد آلهی بتقدیم رساند و اگر معصیت باشد بندامت و ملامت نفس گرفتار شده
استغفار نماید قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد و قال الذین
اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و قال والذین اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و این محاسبه بنده را بغایت ضرورتست باید که
نهایت حرص مضایقه در نیفعی با نفس بکار دارد و ملاحظه نماید که تجار با شرکاء خود در آنچه
متعلق بامور دنیویه فانیه است که چند روزی بیش بان احتیاج نیست چه مقدار مداقه و محاسبات
مضایقه و مناقشه مینمایند پس مضایقه با نفس و هوا در محاسبه مذکوره که شقاوت و سعادت ابد
الآباد بدان منوطست بچه طریق خواهد بود و ملامت و ندامت از افعال غیر مرضیه و معاتبت
نفس و تعذیب او چگونه ضرور باشد از احنف بن قیس رحمه الله مرویست که با وجود کمال
زهد و اجتهاد در عبادت انگشت خود بر مصباح میداشت تا الم آتش دریابد آنگاه بنفس خطاب
کرده میگفت الم این آتش … پس چگونه صبر خواهی کرد بر آتش جهنم ای نفس ترا
چه بر آن داشت که در فلان روز چنین کردی و در فلان وقت چنین کردی و بدین طریق بندامت و

معاقبت

معاقبت نفس میکوشید و روایت کنند مالک بن ضیغم که رباح قیسی بدر خانه ما آمد وقت عصر
رسید که پدرت کجاست گفتم در خوابست گفت خواب کردن درین ساعت این زمان وقت خوابست
آنگاه برگردید و ما از عقب او رسولی فرستادیم که اگر خواهی او را بیدار سازیم رسول برگشت و خبر آورد
که او در میان مقابر بحالتی افتاده که فهم هیچ چیز نمیکند و نفس را ملامت و عتاب مینماید که ای نفس چرا گفتی
که این زمان وقت خوابست این تعرض بر تو لازم بود آن کس که خواهد خواب کند و آنگه پس
عهد کرد با خدای تعالی که تا یکسال بواسطه معاقبت نفس بر زمین پهلو نهاده خواب نکند و بعض از
ارباب مجاهده بزنی اجنبیه نظر کرد پس از آن نفس را ملامت نمود و بر خود لازم کرد که تا زنده
باشد آب خنک نیاشامد معاقبت او در آثار آمده که در بنی اسرائیل یکی از زهاد بصومعه قرار
گرفته سالها در آنجا بعبادت آلهی مشغول بود روزی نظرش از آن صومعه بزنی افتاد و نفس سرکشی
آغاز کرده متوجه شد که از صومعه بملاقات او بیرون آید چون یک پای او بقصد بیرون رفتن بیرون
رفت او شده بضلالت خود بینا شد و نفس را ملامت کرد و خواست که آن پای که بیرون آورده باز
بصومعه نهد بخود تامل نمود و معاقبت نفس را ملحوظ داشته قرار داد که آن پای را بهمان طریق بگذارد
و گفت پایی که بقصد معصیت بیرون آمده با او در صومعه خود راه ندهم پس آن پای از صومعه معلق
میداشت تا برف و باران و آفتاب بر وی وارد شده منقطع شد و ساقط گشت و حق تعالی فعل
او را شکر نموده در بعضی کتب خود وصف او مذکور ساخته و امثال این قسم معاقبات از اصحاب مجاهدات
بسیار واقع شده ذکر آن موجب تطویل میشود و اما مراقبه که عبارتست از ملاحظه قلب
آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق تعالی را بر خود رقیب و مطلع

بنده تا از خداوند تعالی شرم داشته از ارتکاب معاصی محترز باشد و مقصود از اشارت
افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت عمل کرده باشد چه غرض خداوند تعالی ازین آیت و امثال آن کقوله تعالی
الم یعلم بان الله یری و قوله ان الله کان علیکم رقیبا و قوله لمن خاف مقام ربه جنتان آنست که بنده بملاحظه
اطلاع حق تعالی بر وی نمود و شرم دارد که در نظر او متوجه معصیت گردد و حال آنکه اگر بعضی مخلوقات مطلع
حال او باشند از ایشان شرم داشته ترک معصیت میکند و ازین جهت در حدیث صحیح از اهل بیت
پیغمبر واقع شده که چون گناهی میکنی اگر اعتقاد آن داری که حق تعالی ناظر است مع هذا در نظر او متوجه معصیت
میشوی پس حق تعالی را از اهون و احقر ناظران تصور کرده و مقامی که گاهی قصد گناه کنی اگر کودکی از دور نگاه
شرمت آید کنی درگذری پرده عصمت خود را ندری شرم بادت که خداوند جهان کو بود
واقف اسرار نهان بر تو باشد نظرش بیگه و گاه تو کنی در نظرش قصد گناه و سالک راه را هیچ
امر چنان ضرور نباشد که مراقبه و تفضل آن و ثمره اش را شواهد عقلیه و آثار نقلیه واضح و در اخبار
آمده الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و ابو عثمان مغربی گفته است
که افضل ما یلزم الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم و حکایات
اصحاب مراقبه بسیار است ذکر بعضی از آن اختصار میشود منقولست از عبدالله دینار که گفت
با عبدالله عمر بمکه میرفتیم در بعضی منازل فرود آمده بودیم که بر طرف کوه شبانی گوسفندان
در رسید عبدالله عمر گفت یا راعی گوسفندی ازین اغنام بمن فروش آن راعی گفت که من مملوکم
و بی رخصت مالک نتوانم فروخت گفت بمولای خود بگوی که یک گوسفند را گرگ خورد راعی گفت
جواب مولی تعالی که مطلع حالست چگونه دهم پس ابن عمر گریه کرد و آن مملوک را از مالکش خریده آزاد

اگر اعتقاد داری که حق تعالی ناظر نیست در حد کفر باشی صح

کرد و گفت این کلمه ترا در دنیا آزادی بخشید و امید هست که در آخرت نیز سبب آزادی تو
باشد منقولست که بعضی از جوانان باب مواصلت و موافقت با جاریه سخنان میگفت چون
بسیار مبالغه نمود آن جاریه گفت آیا شرم نداری گفت از که شرم دارم و در هیچ موضع ما را
نمی بیند غیر از کواکب آن جاریه گفت فاین مکوکبها آنکس از آن عمل شرم داشت و اما
ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست و قبول توبه بدون آن محال یکی ادای فرایض است دوم قضای
مافات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهده نفس اما ادای فرایض آنست
که هر فرضی که بروی متوجهست از مامورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات
متجدده بران قیام نماید و از جمله فرایض مهمه تایب آنست که اگر جاهل باشد بتعلم آنچه بر و
واجبست بپردازد و اما قضاء مافات آنست که آنچه از عبادات و طاعات موظفه بر و
واجب بوده و ترک آن کرده بقضاء آن مشغول شود و الا آنچه قضا ندارد که در آنجا مجرد
ندامت و عزم بر فعل آن در ثانی الحال اگر بر و واجب گردد اختصار میکند و اما طلب
حلال تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است از شوایب حرمت و شبهت چه تصفیه آن در
تصفیه باطن اثر کلی دارد و شریعت بر التزام آن الزام فرموده که طلب الحلال فریضة
بعد الفریضة و اما رد مظالم ابراء ذمه است از حقوق الناس و برارت ذمه از این قسم معصیت
از اهم مهماتست زیرا که آنچه از معاصی مجرد حقوق الله است در آنجا ندامت مجرده
و عزیمت راسخه در اجتناب استقبالی کافیست و نیز عفو الهی در آن سوی معصیت شرک
راجح الوقوعست و در مظالم عباد دو جنایت متحققست یکی اضاعه حق الله و رفع آن

ندم و عزم است و دوم اضاعه حق غیر و رفع آن بدون رضای صاحب حق محالست پس
ازین جهت تشدید درین خبر آمده چنانچه در خبر است که الدواوین ثلثه دیوان یغفر و دیوان
لا یغفر و دیوان لا یترک فالدیوان الذی یغفر فذنوب العباد بینهم و بین الله و اما الدیوان الذی
لا یغفر فالشرک و اما الدیوان الذی لا یترک فمظالم العباد و مقصود از عدم ترک او آنست
که مطالبه بآن لازمست در حکمت الهی عفو و مسامحه بدان راه نیابد مادام که صاحب حق
راضی نشود و در حدیث آمده که روز قیامت بنده را در موقف حساب بدارند و او را
از حسنات آنمقدار بوده باشد که امثال جبال و آن حسنات اگر سالم بمانند برای او بسنده از
اهل بهشت باشد پس اصحاب مظالم پیش آیند که بعضی را حق مالی بر وست و بعضی را
حق عرضی که دشنام داده یا غیبت کرده و مطالبه حق خود نمایند خطاب عزت در رسد
که از حسنات او باصحاب مظالم عوض دهند و چون با تمام رسد ملایکه گویند یا رب حسنات
او تمام شد و هنوز مطالبان مانده اند آنگاه حکم شود که از گناهان ایشان بر این بنده القا
کنند پس آنمقدار گناه بر و جمع شود که فرمان الهی رسد تا آنکس را بدوزخ برند و از
اینجا محقق شد که رد مظالم در تحقق توبه بغایت دخیلست پس اگر آن مظلمه از قبیل
اموال باشد و عین آن موجود بصاحب رساند و اگر غایب باشد طلب او نماید
در بلاد پس اگر متعذر باشد از قبل او تصدق نماید و عازم شود که بر تقدیر حضور
رد نماید و اگر آنشخص مرده باشد بوارثش باز دهد و بر تقدیر تعذر بصدقه قیام نماید
و اگر عین مال تلف شده بمثل یا قیمت تلافی نماید و اگر قدر آن معلوم نباشد آنمقدار رد نماید که بصاحب

یا بصدقه بر تقدیر فقد صاحب که برارت ذمه یقین شود و اگر آن مظلمه از قبیل جنایات
باشد بقصاص یا دیت استحلال برارت ذمه حاصل نماید و اگر از قبیل هتک
عرض باشد غایبانه یا حاضرانه بطریق معذرت پیش آمده استحلال جوید و اگر متعذر
باشد بموت صاحب حق یا غیبت منقطع جهت او استغفار نماید و در اکثار حسنات
کوشد تا اگر روز قیامت حلال نکند عوض آن از حسناتش بدو دهند چنان نشود
که حسناتش خفیف گردد و اما مجاهده و مخالفت با نفس ریاضت دادن آنست و
بفطام از مألوفات و قمع از شهوات تا بر ترک لذات طبیعی معتاد و متمرن گردد
و بتذکار مألوفات محرمه که از آن توبه کرده و باز ایستاده متلذذ نگردد و ظاهر و
باطن او در توبه مستقیم شود و بر ادای مامورات و ترک منهیات راضی و صابر گردد
و در این هنگام توبه او توبه صادق باشد چه معلوم شد که توبه مرکب از عزم و
ندمست و بسا که انسان دعوی نماید اتصاف بدین دو صفت را و در واقع
کاذب باشد و اسم تایب بر او راست نیاید و علامت صدق عزیمت آنست
که در اوقات متجدده اصلا پیرامون معاصی نگردد و از اهل معصیت نفور بود و بدیدن
و شنیدن معصیت لذت نیابد بلکه استکراه از آن در نفس مشاهده نماید و در اخبار آمده
که بنده از امم سالفه توبه کرد و سالها بعبادت و طاعت گذرانید و اثر قبول توبه بر و ظاهر
نشد یکی از انبیاء آن زمان تقریر آن حال نمود و التماس کرد که قبول توبه او را از حق تعالی مسئلت
نماید آن نبی از خداوند تعالی قبول توبه آن بنده درخواست خطاب عزت در رسید که

سوگند بعزت و جلال خود کرد که اگر اهل سموات و ارضین را شفیع خود سازد توبه او قبول نکنم
زیرا که حلاوت و لذت آن گناه که از آن توبه کرده هنوز در دل اوست و معین بر صدق عزیمت و ترک لذت
و مهاجرت اخوان السّوء و صمت و قلت اکل و احراز قوت حلال و مطالعه آیات و
اخبار را اگر سؤال کنی که ذنوب اعمالیست مشتهات بالطبع و نتواند بود که اثر لذت آن از دل منخلع
شود و حلاوت بمرارت متبدّل گردد پس تکلیف بآن قبیح باشد جواب آنست که هرچند
التذاذ حالی بر اعمال مشتهات بالطبع مترتّبست لیکن باعتبار مآل حصول نفرت و مرارت ممکنست
و مراد آنست که باعتبار مآل که ملاحظه عاقبت آن شیء غیر لذیذ گردد چنانچه اگر عسل مشتمل بر سمی موجب
موت یا مرض باشد در ثانی الحال از آن نفرت کند با آنکه لذت حالی بر اکل عسل مترتّبست و
علامت صدق ندامت رقت قلبست و کثرت بکاء و تضرع بدرگاه خداوند تعالی و طول حزن و اگر ابتدا حالت
دست ندهد و قساوت قلب بحالت خود باشد اسم نادم بر و کاذب خواهد بود و حال او
داخل تحت قول رسول الله صلعم که الندم توبة نخواهد بود و باید دانست که اهم مهمات مرطالب را
مبادرتست بتوبه و ترک تسویف و تأخیر آن و اهل تسویف بر دو خطر عظیمند اول آنکه بکثرت
معاصی قسوت قلب حاصل گشته آینه دل زنگ گیرد و قبول جلا در وقت متعسر باشد و دوم
آنست که بر ینحالت بماند و هم امکان معاجله موت و ضیق وقت از توبه و عمل بمقتضای
آن از تدارکات لازمه و از ینجهت که در حدیث آمده ان اکثر صیاح اهل النار من
التسویف و حق تعالی در مواضع متعدده از کتاب کریم توبیخ و تقریع متسوفان نموده مثل قوله
فیقول ربّ لولا اخّرتنی الی اجل قریب فاصّدّق و اکن من الصالحین و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها

چه در خبر آمده که اجل قریب آنست که چون بنده عاصی مشاهده ملک الموت و اهوال آخرت کند
گوید ای ملک الموت یکروز دیگر مرا مهلت ده تا توبه کنم و عمل صالح بجا آرم ملک الموت گوید ایام
بتمامی گذشت و هیچ نماند گوید که مرا یکساعت مهلت ده گوید که ساعات عمر تو گذشته و هیچ نمانده
پس در آن هنگام از حسرت و ندامت آنچه او را روی نماید از حیز وصف و بیان خارج باشد سؤال
توبه مقبوله که منحصر در آنست که تایب بعد از آن مطلقا دیگر گناه کبیره نکند و بر صغایر اصرار ننماید تا
آخر عمر لازم آید عدم قبول توبه بسیاری از گناهکاران چه استمرار بایمعنی نسبت باکثر تایبان
غیر واقعست و اینحالتیست بغایت صعب چنانچه بسیاری از اهل عقل در باره انبیا و رسل
استمرار اینوصف را انکار نموده اند و اگر شخصی از معاصی توبه کند و باز مرتکب آن شود و همچنین
مراتب غیر محصوره و این صحیح و مقبول نشد لازم آید صحت استهزاء و سخریت بشرع مطهر و دیگر
آنکه احادیث دلالت بر نفی قبول اینقسم توبه و استغفار دارد چه در خبر آمده المستغفر من
الذنب و هو مصرّ علیه کالمستهزئ بآیات الله و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده المقیم علی
الذنب و هو یستغفر کالمستهزئ و بزرگان گفته اند الاستغفار باللسان توبة الکذابین و رابعه
عدویه رحمها الله گفته است استغفارنا یحتاج الی استغفار جواب توبه مقبوله منحصر
در شق اول نیست هر چند توبه نصوح که آیت کریمه بآن ناطقست و اهل ایمان بآن
مأمور شده اند منحصر در ینشقست چنانچه در خبر آمده که شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام
از معنی این آیت و مقصود از توبه نصوح سؤال کرد آنحضرت فرمودند همان توب
العبد من الذنب ثم لا یعود و حصول اینحالت چنانچه سایل گوید اگر چه عزیز الوجود است

وباز بآن معاصی مشغول شود
و دیگر باره توبه کند صح

اما اینحالت در غیر انبیا و رسل واقعست بر سبیل قلت چنانچه توفیق رفیق گردد و مطلقا
معصیت نکند در طول زمان الا نادر یا زلاتی که بحسب عادت انفکاک از آن
میسر نیست غیر معصوم را یا آنکه در عقب توبه باندک زمانی قبل از وقوع معصیت
موت سبقت گیرد و اما وجه قبول توبه در شق اخیر دلالت آیت و خبر است کقوله تعالی
و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم چه این آیت
در مقام مدح و ثنای آنها وارد شده که بعد از گناه تذکر عقوبات الهی یا ذات
مقدس نمایند و استغفار کنند و در حدیث نبوی آمده ما اصرّ من استغفر و لو عاد
فی الیوم سبعین مرة و امثال این اخبار بسیار واقعست و وجه توفیق میانه این اخبار
و احادیث سابقه آنست که چون شخص بعد از گناه توبه کند و کلمه استغفار بر زبان
راند اگر اصلا او را توجهی از آن دست نداده و عزم بر ترک در استقبال ننموده و
از روی غفلت و سهوی از عاجی و ضیق قلبی بگوید استغفر الله آن استهزا
بود و توبه کذابان باشد و این استغفاریست که احتیاج باستغفار دارد
چنانچه رابعه عدویه گفته و مثل اینمعنی که امری بلسان گذرد و در دل رسوخ نداشته
باشد بسیار است مانند آنکه پیش بعضی از منهمکان در دنیا ذکر دوزخ رود و او
گوید نعوذ بالله چه در ینحالت این تعوّذ بمحض لسان بود که در قلوب ایشان مطلقا
اثر نکند و اگر او را در استغفار توجهی و از عاجی روی نموده و عزم جزم کرده که
دیگر آن معصیت نکند ولیکن از روی غلبه شهوت و وسوسه شیطانی باز اینگناه

معصیت نمود و دیگر مرتبه پشیمان شد و توجع و تألم روی نمود و نفس را ملامت کرد و
باز توبه و استغفار نمود و همچنین تا آنوقت که بتوفیق الهی بالکلیه از مکاید شیطان خلاص
یابد و اینقسم توبه و استغفار مردود نیست و مفید است و بسا بود که منجر شود بتوبه نصوح
و دیگر شهوات و شیاطین بر و غالب نشوند فان لکل اجل کتاب و حکایتست از ابو سلیمان
که گفت بمجلس واعظی تردد مینمودم و کلام او در دل من اثر میکرد و چون از مجلس بر میخاستم اثر
آن مطلق در دل نماند و مرتبه دیگر عود کردم اینمرتبه اثر آن در راه باقی ماند و دیگر زایل شد
مرتبه ثالثه عود کردم این مرتبه کلام او مؤثر افتاد بنوعی که راسخ شد پس منزل آمدم
و آلات مخالفت شکستم و ملازم طریق مستقیم شدم و چون تعقل توانگر و مردود دیت آمیم
توبه را و حال آنکه در خبر نبوی آمده خیارکم کل مفتن تواب و در حدیث دیگر آمده المؤمن کالسنبلة
تفیء احیانا و تمیل احیانا و هم از رسول الله منقولست کل بنی آدم خطاء و خیر الخطائین
المستغفرون و قال الله تعالی اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدرؤن بالحسنة
السیئة چه در این آیت اثبات ازاله رفع سیئه که مستند بحسنه باشد وصف کرده و تقی
سیئه مطلق نموده بیان دوا از توبه و طریق علاج اصرار بر ذنوب بدان وفقک الله تعالی
و ایانا که سبب اصرار بر ذنوب و ترک توبه دو چیز است یکی غفلت و دوم شهوت و
رفع اصرار نشود الا بعلاج این دو چیز و چون رفع اشیا باضداد اوست رفع غفلت بعلم
شود و رفع شهوت بصبر اما علم احتیاج بآن در این باب لازمست عموما و خصوصا
اولا علم باید داشت و ایمان باصل شرع و آنکه سعادت اخروی بطاعتست و شقاوت

در دل صح

ابدی معصیت و تصدیق بانبیا و رسل و اوصیاء ایشان و آنکه خلف و کذب در سخنان ایشان
و منقولات ایشان از کلام الله سبحانه محال و چون این علم حاصل شد مطلع باید شد بر علوم مخصوصه که
متعلقست باحاد ذنوب که چون فلان گناه کرده شود چه عقوبت بران مترتبست در دنیا و در
آخرت و در گناه دیگر چه نوع عقوبت و همچنین در جمیع تا برکت این علوم غفلت مندفع شود و اما صبر
احتیاج باو درین باب با وجود علم بجهت آنست که چون شهوت غالب گردد و تهییجات طبع آن حجت
نماید اگر قوت صبر و مدد او نباشد علم مجرد مغلوب گردد و طریق علاج شهوت آنست که
استشعار ضرر ذنوب نماید و آنکه لذت و حلاوت معصیت در گذرست و عقوبت آن لا
یزال باقی و دیگر ریاضت فرمودن نفس است بقطع مالوفات و قلت اکل و ترک اطعمه لذیذه و
حاضر ناشدن بمجالس معصیت و عزلت و انفراد از اهل شر چه بسیار هرگاه نزد او غذای مضر حاضر
نباشد یا پیش او مذکور نشود شهوتش متقاعد باشد و چون حاضر باشد یا بحضور او مذکور گردد
داعیه شهوت در هیجان آید سوال اگر گویی حاصل کار بایمان راجع شد زیرا که ترک گناه ممکن
نیست مگر بصبر و صبر نشود الا بخوف عاقبت و خوف عاقبت حاصل نشود الا بعلم ضرر ذنوب
و تصدیق آن نشود الا بتصدیق الله و رسوله پس هر کس که مصر باشد بر ذنوب لازم آید که مومن
نباشد جواب آنکه اصرار بر ذنوب گاه بود که بواسطه فقد ایمان معتبر باشد چنانچه در اکثر اهل زمان ما
مشاهدست و لیکن اصرار بر ذنوب گاه بواسطه ضعف ایمان باشد و با ایمان فی الجمله جمع شود
چه مومن با وجود تصدیق بصدق رسل و وقوع عذاب اخروی ارتکاب معاصی مینماید و همچنان
در زمره اهل ایمان است و منشا و اسباب داعیه بدان چهارست اول آنکه عقاب موعود

واجل و لذت معاصی عاجل و نفس مجبولست بر آنکه تاثر او بحاضر اقوی است از تاثر او بغایب
پس با وجود تحقق اصل ایمان بحکم ضعف تاثیر آجل متوجه ذنوب میشود دوم آنکه شهوات و لذات
بغایت مستولی و غالبند بر طبع و بعد از استمرار عادت بارتکاب آنها رجوع از آن بر انسان
دشوار و عادت طبیعت ثانیه است پس با وجود تحقق ایمان مبادرت بآن مینماید و منافات
ندارد چنانچه بیمار با وجود اعتقاد بعلم طب و تصدیق بحذاقت طبیب بسیارست که طبیب او را از
امری منع نموده تحذیر کرد و یقین بیمار است که آنچیز مضرست بحال او مثل آب خنک و بهمین که
تشنگی برو غالب شد با وجود علم بضرر بآشامیدن آب مبادرت مینماید و لهذا بواسطه
صعوبت امر است در باب شهوات که در حدیث وارد شده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات سیوم آنکه اکثر اهل ایمان بخود قرار داده اند که در ثانی الحال توبه خواهند کرد و تقاطع عمل
اهل بر ایشان غالبست و همیشه وعده توبه میکنند و آنکه تکفیر سیآت بحسنات خواهد کرد و تلافی مافات
خواهد نمود و این معنی را تسویف نموده از روزی بروزی می اندازد با آنکه اتصاف باصل ایمان
دارد چهارم اتکال بر فضل و عفو الهی اعنی در آنکه معاصی اسباب ملزمه عقوبت نیستند و تخلف عقوبت
از ایشان بعفو ممکنست پس با وجود استحکام اصل ایمان باین معنی نظر کرده اصرار بر معاصی مینماید و بسیار
باشد که باین اسباب سبب خامس منضم شود که قاعده ایمان را منهدم سازد و آن چنان بود که در صدق
رسل و تحقق وعد و وعید در شک باشد نعوذ بالله من الخذلان هر کدام ازین اسباب خمسه را علاجیست
و توجه بان مرضی ذنوب را از اهم مهمات القول فی علاج الامر الاول علاج آن اعنی بتفکرست
در آنکه موعود الهی عنقریب خواهد رسید و مجموع اوقات دنیا در جنب طول آخرت کمتر از ساعتیست

چنانچه در خبر آمده الدنیا ساعة فاجعلها طاعة پس مدت عمر انسان را چه نسبت باشد
بایام آخرت بلکه بیک روز حساب که پنجاه هزار سال دنیاست و هر خبر که وقوع آن در زمان
متناهی متیقن است با چشم برهم زدن میرسد زهی خسارت و شقاوت که بواسطه امر
وقتی زود گذر زندگی خود را گرفتار عقوبت کند در مدت کثیره و اعصار متوالیه و حال آنکه
انسان بواسطه احتمال اندک فراغی در آینده مرتکب انواع خطر میشود و در حال تحمل تجار که در
اسفار براری و بحار اصناف مشقت و انواع اذیت میکشند بامید آنکه ثانی الحال فارغ
البال باشند بلکه اگر طبیب حاذق نصرانی گوید که خوردن فلان چیز ترا مورث مرض مهلکست
بعد از چند سال بلا شبهه تو ترک آنچیز میکنی بجهت دفع مرض مهلک پس باید که بنفس خطاب
کنی که ای شقی آیا قول انبیا که بآیات بینات و معجزات باهرات صدق ایشان محقق گشته
نزد تو بی اعتبارترست از قول این طبیب نصرانی و بالجمله چون محقق شود اضرار کثیره متوقعه
و انواع بلیات منتظره بر امری مخصوص که ترک آن مقدورست اهل عقل بلا شک از آن
محترز باشند القول فی علاج الامر الثانی علاج آن بتفکرست در آنکه صبر کردن از شهوات
و متحمل تلخی ترک آن نمودن در ساعتی آیا آسانترست یا صبر بر عقوبات اخرویه در ساعات
متوالیه کثیره و ایام متطاوله و هرگاه کسی نتواند متحمل شود چنین اذیتی را که بغایت محقرست
در جنب اذیات متوقعه عقبی چگونه صبر کند بر عقوبات گوناگون در روز عرض اکبر و ما بعد آن
و هرگاه کسی از زخارف دنیا که غیر باقیست و مکدرست بانواع کدورات قطع نظر نتواند کرد چگونه
از نعم اخرویه که احصاء آن در کیفیت و کمیت متعذرست قطع نظر تواند کرد و حال آنکه نسبت میان

نعمت دنیا و نعم عقبی بسنجد قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و قال فی
الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و تفاصیل
نعم اخرویه که در کتاب و سنت وارد است چون آن متعذرست و تطویل بذکر جمیع آن مناسب
مقام نه هر کس خواهد بتتبع آیات قرآنی و اخبار رسالت پناهی اطلاع بر بنده کافیه از آن
که موجب تنفیر او از امانی مکدره دنیاست و اقبال بر عقبی پیدا تواند کرد بلکه اگر عاقل بنظر تحقیق نگرد
چون نعم دنیا فانیست و مکدر و محفوف بانواع بلیات و اذیات فی الواقع آنرا نعمت نتوان گفت و
نعم ما قال الشاعر اشد الغم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا القول فی علاج الامر الثالث
علاج تسویف توبه بتفکرست در آنکه حصول اجل مسمی او در هر آنی متوقع باشد و ممکنست که فجأة
روی نماید و مجال توبه نماند قال الله تعالی و ما تدری نفس بای ارض تموت حضرت امام جعفر صادق
فرموده که مراد آنست که حصول موت از قدمی تا قدمی دیگر معلوم هیچ نفس نیست و بر تقدیر بقا
تا وسع وقت ممکنست عدم توفیق توبه زیرا که روز بروز تسویلات نفس و اغوای شیطانی زیاده
گردد و شهوات در طبیعت راسخ پیدا گردد و قمع آن دشوار گردد و مثال مسوف در حماقت
چنانست که شخصی با وجود حال جوانی اراده کند که قلع شجره نماید و بصعوبت تمام تواند که آنرا
برکند چون بیند که دشوارست صبر میکند که در ثانی الحال بدان امر قیام نماید و حال آنکه هر روز آن
شجره راسخ و ثبوت او در زمین بیش گردد و قوت شخص بطول عمر کم گردد و چگونه عاقل تجویز تسویف
توبه نماید و حال آنکه در خبر آمده که اکثر فریاد و استغاثه اهل جهنم از تسویف توبه است که اکثر صیاح
اهل النار من التسویف و سرش آنست که مسوف بنای کار بر امری نهاده که در تحت قدرت و علم او نیست

از بقاء عمر و از منه مستقبله القول فی علاج الامر الرابع انتظار عفو و شفاعت بدون تعلق باسباب
مؤدیه بآن از امانی باطله فاسده است زیرا که عادت الله بانیاطه مسببات باسباب جاری
شده در امور مدبره بعالم حکمت و شهادت و همچنین در عالم غیب چنانچه رسیدن اثمار و زراعات
بی سعی و تعهدات و اثار آفتاب و آب و غیر آن بقدرت الهی ممکنست لیکن عادت باین جاری
نشده و تحصیل امور دنیویه بی سعی و تکسب نمیشود بمقتضای عادت الله همچنین حصول عفو و مغفرت
بی تحصیل طاعات و اجتناب محرمات و ترک مخالفت مولی صورت نبندد و مثال
کسی که تضییع عمر خود در مخالفت نماید و مع هذا انتظار عفو کشد چنانست که شخصی
بجهت نفقه اهل و عیال خود سعی نمیکند و آنچه سبب آن تواند بود تلف و نابود میسازد و امید
آنکه در وقت احتیاج چون نقلان زمین برود از کرم الهی بعید نخواهد بود که آنجا
انواع زراعات و اشجار روئیده باشد که از آن نفقه کند یا آنکه در آن
زمین تخم نیفکنده باشد و تعهد مقرر که عادتست ننموده چه این معنی هر چند مقدور
و ممکن الوقوعست اما عادت الله و سنت او بآن جاری نشده و تبدیل و تغییر در سنت الهیه
واقع نیست قال الله تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا و قال و ان لیس للانسان الا ما سعی و در
خبر آمده که الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی
علی الله و از حضرت علی بن ابی طالب واقع شده که اعملوا و لا تتکلوا فان المفلسین
علی انفسهم من لا تناله شفاعتنا الا بعد عذاب ثلثمائه الف عام و در حدیث امام محمد باقر ع
آمده که آیا اکتفا میکنند منتحلین تشیع بمجرد آنکه دعوی دوستی ما کنند سوگند بخدای

که شیعه ما نیست مگر آنکس که بطاعت و تقوی گذراند پس باید که بتقوی گذرانید و عمل کنید بجهة
مثوبات اخروی سوگند بخدای که تقرب الهی نشود الا بطاعت و کسی را بر خدای حجت نیست و با ما
نیست برات از نار هر کس مطیع خداست دوست ماست و هر کس عاصیست بدرگاه الهی
دشمن ماست و در نهج البلاغه کسی بدوستی ما را الا بعمل و ورع و در روایتست که شخصی بامام جعفر صادق ع
گفت قومی از دوستان شما ارتکاب معاصی میکنند و میگویند امیدواریم آنحضرت فرمود که دروغ گویند اولئک
لیسوا لنا بموال اولئک قوم ترجحت بهم الامانی من رجا شیئا عمل له و من خاف شیئا هرب منه
القول فی علاج الامر الخامس

علاج امر خامس که شکستی در صدق انبیا و رسل در ورود
در وقوع امر آخرت بهمرسید در اسباب مؤدیه بتصدیق رسل و تفصیل آن در کتب علما مذکور است
ولیکن درین مقام علاج امری قریب الفهم توان نمود با آنکه اینقدر کسی گوید هم انبیا و رسل در آنچه خبر داده اند
از تعذیبات و عقوبات اخرویه میتواند بود که راست گفته باشند و محتمل است که واقع شود چه
انکار این معنی نتوانند کرد و هر گاه کسی ترک معاصی کند و عمل بطاعت نماید غایة از خسارات و
عقوبات اخرویه خلاص میشود و اگر بمعاصی گذراند و ترک طاعت نماید در قلیلی از زمان ممکن است
که بعقوبات ایام غیر متناهیه گرفتار گردد پس از عقل نباشد که با وجود طریق امن کسی سلوک راه
مخوف پیش گیرد و باین معنی اشارت فرموده علی بن ابی طالب علیه السلم در هدایت بعضی از اهل شک
که قاصر الفهم بود از ادراک حجت دقیق ان صح ما قلت فقد تخلصنا جمیعا و الا فقد تخلصنا
و هلکت و قال الشاعر قال المنجم و الطبیب کلاهما لا تحشر الاموات قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر او صح قولی فالخسار علیکما و باید دانست که نتایج متفاوته

بر توبه در آیات و اخبار مترتب شده اول تمحیص ذنوب که التائب من الذنب کمن لا ذنب له
دوم تبدیل سیئات بحسنات که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات سیم اختصاص
بدعوه حملهٔ عرش که فاغفر للذین تابوا چهارم محبت الهی که ان الله یحب التوابین و تا آنکه
بنده بدرجه نرسد که مستحق محبت الهی شود مسافات بعیده در میانست چه ترتب آثار متفاوته
بواسطه اختلاف درجات توبه است و رسیدن بدرجه علیا توبه منشأ محبت تواند بود
و گفته اند که حاصل معنی توبه در لغت رجوع آیل شود و در اصطلاح اهل سلوک از آن درجاتست
درجه اول توبه عمال و آن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه درجه دوم توبه متقیان و آن
رجوعست از شبهات و فضولات و اکثر مباحات سیم توبه زهاد و آن رجوعست از غفلت
بحضور و از رغبت دنیا بنفرت از و چهارم توبه مقربان و عارفان و آن رجوعست از رؤیت
حسنات خود با حق و برین درجات وارد است قول قایل صادق که حسنات الابرار سیئات
المقربین چه بعد از انتقال بدرجه علیا آنچه اهل درجه سفلی حسنه دانند اصحاب درجه علیا
از آن تائب باشند و از آن نیز گناه اعتبار کرده ترک آن بر نفس خود لازم دانند چنانچه نسبت
بانبیا و اولیا بر همین معنی منزلست جمیع آنچه در قرآن وارد شده از نسبت ذنوب و معصیت بانبیا و رسل
مثلا زهاد اکثر احیانا بر آنچه منافی مفهوم زهادت است مداومت کنند مانند اکثر مباحات توبه از آن
لازم دانند و اهل عرفان هر گاه حسنه بخود اضافه نمایند توبه از آن واجب شمرند و از اینجاست
قول رویم التوبه ان تتوب عن التوبه توبه بگذار و از آن هم توبه کن از نوشت اهل ورع را این سخن
یعنی اگر توبه را که حسنه ایست از خود بینی از خودبینی توبه کن و دانی که تیسیر این حالت الا از محض

لطف حق نیست درجه پنجم توبه موحدان و آن رجوعست از ما سوی الحق الی الحق چنانکه ابوالحسن نوری رحمه الله
گفته است التوبه ان تتوب عن کل شیء سوی الله عام را توبه از کار بد بود خاص را توبه ز نادیدن بود
گفت پیری کاندرین ره بیم نیست توبه کن از هر چه آن غیر حقست در مقام که وجود تا محو گردد
و فرموده اند وجودک ذنب لا یقاس به ذنب وجودست بطریق اولی درین معنی وارد است آنچه جنید رحمه الله نقل میکند
که روزی نزد سری رحمه الله رفتم او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در اینجا رسید
که معنی التوبه گفتم التوبه ان لا تنسی ذنبک جوان گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت التوبه ان لا تذکر
ذنبک جنید گوید من گفتم الامر عندی کما قال الشاب پرسید که چرا گفتم لان ذکر الجفا فی حال الصفا
جفاء و بعضی مطلق اقسام توبه که از مؤمنان واقع شود در وقتی که بمرتبه ولایت رسیده باشند
و عروج بر ذروه اهل قرب و عرفان نموده تسمیه کنند بتوبه مطلقه که حال ما کسی به و توبوا الی
الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و توبه اهل ولایت و عرفان را انابت نامند که قوله تعالی و جاء
بقلب منیب و توبه اهل توحید و انبیا را که در درجه پنجم معدود شد اوبه خوانند که قوله تعالی
نعم العبد انه اواب و بعضی گفته اند که بطاعت خدای باز گردد جهة خوف عقاب رجوع او را توبه خوانند
و اگر بطاعت خدای رجوع کند بطمع ثواب آن را انابت خوانند و اگر باز گشت او بحق محض امتثال ام
و استحقاق عبودیت است چنانچه مقتدای اهل عرفان علی بن ابی طالب ع با این معنی اشارت فرموده ما عبدتک
خوفا من نارک و لا شوقا الی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک

باشند نه از خوف عقاب و طمع ثواب او را صاحب اوبه خوانند و در درجه علیای عبودیت

فصل ۲

در تقوی و ورع عبارات بعضی از اهل تحقیق دلالت بر آنکه محصل تقوی و ورع یکی است یعنی
وقایت نفس از وقوع در مناهی و محافظت از منهیات و شبهات نیز و اکثر علما مغایرت

اعتبار کرده‌اند و گفته‌اند که تقوی عبارتست از ملکهٔ اجتناب محرمات و ورع عبارتست از ملکهٔ اجتناب شبهات
و جمعی مبالغه کرده‌اند و گفته که ورع ترک شبهات است و فضولات قولاً و فعلاً ظاهراً و باطناً اگر چه ظاهر شرع
در آن رخصت داده باشد چنانچه شبلی رحمه الله گفته الورع ثلثة ورع باللسان فهو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول
و ورع بالارکان فهو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان فهو ترک الهمة بالدنیات والضمایر
الردیة و از بعض اصحاب رسول الله مرویست که گفت کنا نترک سبعین باباً من الحلال مخافة ان نقع
فی باب واحد من الحرام و بعضی از قایلین باتحاد تقوی و ورع تحدید تقوی نموده‌اند باینکه تقوی اجتنابست
از هر چه در دین ضرر کند چنانچه در حدیث مشهور از پیغمبر صلعم وارد شده انما سمی المتقین متقین لترکهم ما لا باس به
حذراً عما به باس و این معنی ماخوذست از آنکه مریض را گویند وقتی که اجتناب کند از هر چیزی که احتمال ضرر دارد
انه یتقی و بعضی از روی احتیاط تمام گفته‌اند که ورع ترک کل است چه شاید که در جزوی وجه شبهه طلب انماید
و مع ذلک مشروح باشد لمخطوری لسبیل حراز یقیناً نشود الا بترک کل و از اینجاست قول جنید رحمه الله الورع
ترک الکل فان الامور ممتزجة و باید دانست که هر چند تقوی در قرآن بمعنی خشیت و هیبت آمده است
کقوله تعالی فایای فاتقون و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و بمعنی اطاعت کقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله حق تقاته چه ابن عباس و غیر او گفته‌اند که مراد آنست که اطیعوا الله حق طاعته اما تقوی چون بقول
مطلق ایراد کرده شود مراد اتقای معاصی است و نیز قبل از مناهی و این معنی مترتب شود بر خشیت و اطاعت
و مغایر هر دو است قال الله تبارک و تعالی و من یطع الله و رسوله و یخش الله و یتقه فاولئک هم الفائزون
و گفته‌اند که منازل التقوی سه است یکی تقوی از شرک دوم تقوی از بدعت سیم تقوی از معاصی فرعیه
و بر درجات ثلثه تنبیه واقع شده درین آیت کریمه که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات

جناح

جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا تقوی اول
تقوی از شرکست و ایمان منزل بر التزام اقرار توحید و دوم تقوی از بدعت و ایمان منزل بر التزام
اعتقادات صحیحه و تقوی سیم عبارتست از اتقاء معاصی فرعیه و چون درین مرتبه اقراری
و اعتقادی که واجب الذکر باشد نبود اتیان بذکر احسان نمود که عبارتست از استقامت در طاعت
و انقیاد و اثبات انتقام بعد از توبه جهت آنست که وقایت نفس از وقوع منهیات سبب پاکی
مردم بعد از ترک منهیات باشد و توبه از آن و بدانکه از خصایل محموده هیچ خصلت مثل
تقوی و ورع نیست و فضل آن در آیات و اخبار خارج از حصر در خبر آمده که مردی نزد رسول الله
آمد و گفت یا پیغمبر خدا مرا وصیتی کن حضرت فرمود که علیک بتقوی الله فانها جماع کل
خیر و علیک بالجهاد فانه رهبانیة المسلم و علیک بذکر الله فانه نور لک و در خبر آمده که ملاک دینکم
الورع بعضی از سالکان با استاد خود گفت که مرا وصیتی کن استاد گفت ترا وصیت میکنم
بوصیتی که حق تعالی اولین و آخرین را بآن وصیت کرده که و لقد وصینا الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله و چون بناظر کتاب رب العالمین ملاحظه نماید معلوم میگردد که حق تعالی
کتاب کریم چه مقدار تقوی را ستوده و در چندین مواضع مدح اهل آن نموده و جمیع امور خیر
و سعادت را بر این خصلت شریفه مترتب ساخته و در یک کتاب جمله از انها مذکور شد اول
مدح و ستایش قوله تعالی و ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور دوم فوز و نجات که اولئک هم الفائزون
سابقا ذکر یافت سیم حفظ و حراست از اعدا قوله تعالی و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا چهارم
تایید و نصرت الهی قوله تعالی و الله مع المتقین و قوله ان الله مع الذین اتقوا پنجم نجات از شداید دنیا و تمتیع

رزق حلال قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ششم اصلاح عمل قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم هفتم غفران ذنوب قوله تعالی یغفر لکم ذنوبکم هشتم محبت الهی که ان الله یحب
المتقین نهم قبول اعمال که ملاک طلب عابدین است قوله تعالی انما یتقبل الله من المتقین دهم اکرام و اجلال مولی که
ان اکرمکم عند الله اتقیکم یازدهم بشارت نزد موت قوله تعالی الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة دوازدهم خیریت آخرت نسبت بدنیا که و للدار الآخرة خیر للذین یتقون سیزدهم نجات از جهنم ثم ننجی
الذین اتقوا چهاردهم خلود در بهشت قوله تعالی اعدت للمتقین و همچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام حال
اثبات درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام تقوی و ورع و سایر مقامات آتیه همین قیاس باید کرد
چه بحسب غلبهٔ حال هر طایفه را درجهٔ دیگرست و از اینجاست قول شبلی رحمه الله که الورع ان لا تتشتت قلبک عن الله
طرفة عین و حکایات ترقی اصحاب تقوی و ورع در درجات متفاوته از ترک فضولات و شبهات و مطاعم
و ملابس محتمله الشک بسیارست بذکر جمله از آن اختصار شد حکایت کنند که بعضی از اهل تقوی ثوب خود را
میشست یکی از رفقا گفت که در دیوار این باغ میخ بکوبیم و جامه را بیاویزیم گفت میخ کوفتن در
دیوار باغ بی رخصت صاحبش حلال نباشد رفیق گفت که بر درخت اندازیم گفت شاخهای درخت را میشکنند
رفیق گفت که بر روی زمین پهن کنیم گفت آن علف دوابست روا نباشد که آن را از ایشان مستور سازیم
پس پشت بجانب آفتاب کرده جامه را بر آفتاب داشت تا خشک شد و منقولست که یکی از ملوک اخلاص
تمام با اصحاب ورع داشت یکی ازین طایفه بقدم ارادت پیش آمده مدام بزیارت او آمدی و هر محل
که تحفه و هدیه بخدمتش آوردی بجهت احتمال حرمت و وقوع شبهت آن سالک راه قبول نمی‌فرمود تا آنکه
یکروز خود متوجه شکار شد چند مرغابی را ببازی که در دست داشت صید نموده بخدمت آن بزرگ خود آورده گفت

ای عظیم

این تحفه است حلال زیرا که هیچ کس را درین دخلی نبوده و احتمال مداخلهٔ حقوق مردم درین منتفی است   بزرگ خندید
که ای پاک نهاد نامت از لوح بقا پاک مباد چره بازیست که شکاری مکنست   چره از روزه داران نیست
رخصت ایره که بیابان بر درست جو زتو رنج گدایان خور دارست   نیروی بازوی باز اندازست
باشد از روزی ستم بردارست   و حکایت کنند که مالک دینار چهل سال از تمر و رطب بصره نچشید
و چون ایام رطب منقضی میشد میگفت یا اهل البصرة هذا بطنی ما نقص منه شیء سواء علی اطعمتم اکلت منه او
لم آکل و ابو عبدالله جلا گفت که من در مکه بعضی مردم را دیده‌ام که سی سال در آنجا متوطن اند و از آب
زمزم نیاشامیده اند الا آنچه بدلو و ریسمان خود کشیده اند مردان راه حق چنین سلوک کرده‌اند و احتیاط
و اجتناب ایشان از مواقع شبهه تا این غایت بوده   اگر از شبهه جنیدی غزی   پاک شیندی از انکاری
ور از شک قطره فتاده جایی   دست شستندی از دریایی   و نظر بآن معنی که از جنید منقول شد
که الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة بسیاری از منتهیان این طایفه شعاب جبال و اطراف صحرا را مقام
کرده بخوردن علف و بیخ گیاه اکتفا کرده‌اند باید که عاقل ملاحظه نماید بنظر البصیرت که باندک زمانی
اوقات عمر ایشان گذشت و در نهایت اوقات اهل عصیان از طاغیان متنعمان نیز منقضی شده
و سعادت ابدی برای ایشان و شقاوت جاوید مر منهمکان طاغی را باقی ماند و باید دانست که
ورع در نطق اشد است از ورع در ذهب و فضه چنانچه زهد در ریاست اشد است از زهد در ذهب و فضه
چرا که لسان سریع المبادرت است بکلمات موذیه و الفاظ مستکرهه اگرچه ماخوذست بر صاحب ورع
که در جمیع ایام و ساعات بملاحظه جمیع جوارح مشغول باشد تا آنکه خلاف مطلوب از هر جارحه بفعل
نیاید و اشد سایر جوارح لطف و فرج است چنانچه در حدیث رسالت پناه من ضمن لی خصلتین

در بصره میوه و لو بواسطه مداخله شبهه در چهل سال صح

فمنت له الجنة من ضمن لی ما بین لحییه و ما بین رجلیه و در خبر امام محمد باقر است که هیچ اجتهادی افضل از
عفت بطن و فرج نیست

فصل ۳ در زهد و اثبات انهمام بعد از مقامات یقین جهت آنکه
سالک طریق حق اول نفس خود را المقمعه توبه نصوح از انهماک در معاصی قمع نماید و پس از آن بصیقله
ورع و تقوی آیینه دل را از زنگ هوا و طبع صافی گرداند تا حقیقت دنیا و آخرت کماهی در وی نماید
پس دنیا را بصورت قبیح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را بصورت حسن و بقا
مطالعه کند و در وی راغب گردد و معنی زهد متحقق شود چه حقیقت زهد انصراف رغبت است از دنیا
و لذات آن از قسم حلال و حرام با وجود قدرت بر آن بقصد عدول با خرت و اختیار آن بر دنیا
و فی الحقیقه این درجه ادنی زهد است و درجه علیا صرف رغبت است عما سوی الله الی الله پس هر که
ترک حظوظ اخروی با ترک حظوظ دنیوی جمع کند و مطلب و سعی و توجه بذات اقدس سبحانه
جل جلاله او را زاهد گویند بقول مطلق و در درجه اولی زهد مراتب متعدده باعتبار نسب
و اضافات مختلفه متصور است مثلا نسبت باحکام مزهود فیه منقسم شود بفرض و نفل و سلامت
چنانچه ابراهیم ادهم فرموده الزهد فی الحرام فرض و فی الحلال نفل و الزهد فی الشبهات سلامة
و همچنین نسبت باقسام مزهود فیه از اقسام لذات دنیا پس هر که بجهت طلب آخرت یا طلب مولی
صرف رغبت نماید از بعض امتعه دنیا او را فی الجمله از زهد نصیبی است و اطلاق زاهد بر او توان نمود
لیکن اقصی درجات او ترک جمیع حظوظ است چنانچه عیسی علیه السلام بالکلیه ترک نمود و بخوردن نیم نان کفایت
اکتفا میکرد و لباس از قسم پشمینه مرتب ساخت و منزل نداشت و هر جا که شام میرسید خواب میکرد
و برای فردا ذخیره نمیکرد و از لذات دنیا آنچه گذشته بود وقتی سنگی در زیر سر نهاده بود بجهت خواب

شیطان آمد و گفت نه ترک دنیا کرده بودی عیسی گفت چه واقع شده گفت تو سنگ بجهت
به پرورش سر از زمین و بر سنگ نهادن فی الجمله حظی است از حظوظ دنیا پس عیسی علیه السلام آن سنگ بجانب او
انداخت و گفت خذه فیما ترکته لک لیکن ارتکاب بعض حظوظ دنیا از شدت بر نفس اتفیع
و بعضی از حظوظ کم نشده تر است با انواع معاصی مثل حب جاه از بعض دیگر و نسبت این ملاحظات
اقوال علما در تحدید زهد مختلف شده اما منزلت بر آن که گفته شد و حقیقت زهد چنانکه سابقا
که در صدر مبحث مذکور گشت جمعی گفته اند الزهد فی الدنیا هو الزهد فی الناس و اینمعنی اشارت
بشدت مدخلیت زهد در جاه در تحقق معنی زهد و با آنکه حصول این درجه زهد محتاج
بنهایت مجاهدت است از سری رحمه الله منقولست که با وجود کمال مرتبه فرموده مارست کل شیء
من امر الزهد فنلت منه ما ارید الا الزهد فی الناس فانی لم ابلغه و لم اطقه و بعضی گفته اند
الزهد فی الدنیا هو الزهد فی الخوف و این اشارت است بشهوت بطن و فی الواقع مهیج اکثر شهوات
این است و اکثر اهل زمان بآن مبتلا اند و فضیل رحمه الله گفته الزهد هو القناعة و این اشارت است
بزهد در مال و ثوری گفته الزهد قصر الامل چه طول امل مجمع اکثر شهوات است و اویس قرنی رضی الله فرموده
اذا خرج لطلب ذهب الی الزهد و این اشارت است بآنکه توکل از شرایط زهد است و حسن بصری گفته الزاهد الذی
اذا رأی احدا قال هذا افضل منی و این کنایت است از شدت مدخلیت تواضع و نفی جاه و عجب در اصل زهد
و بعضی گفته اند الزهد هو طلب الحلال و میان این اقوال و قول اویس قرنی نهایت منافات است و هر کس بحسب
اختلاف ملاحظات و لعل آنچه بر اهل زمان غالب دیده بجهت زجر و منع نفوس کلامی موافق حکمت گفته اند و فی الحقیقه
اشارت بانی فرموده اند قسمیست از اقسام زهد و قول جامع محمد سلیمان است که گفته قد سمعنا فی

الزهد کلاما کثیرا و الزهد عندنا ترک کل شیء یشغلک عن الله و قریب باین است قول سری رحمه الله
الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و جمعی گویند اعراض از محظورات و شبهات داخل در
درجات زهد نیست و لیکن زهد در رغبت است از حلال الکاه باعتقاد ایشان زهد آن قرار گرفته
در اموال و حظوظ دنیا حلالی نمانده است پس تحقیق معنی زهد درین زمان متصور نیست و شبلی رحمه الله
گوید الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء و الزهد فی لا شیء غفلة و درینجا اشارت است بآنکه زاهد باید که ترک
دنیا را چیزی اعتبار نکند و اینمعنی را کمال درجه زهد دانند و نزد اهل تحقیق عذر او خسفی است
پس هر که خسیسی را از دست بدهد و عوض آن جواهر نفیسه بگیرد کاری نکرده است و زحمتی نکشیده
او را منتی بر هیچکس نخواهد بود و همچنین از مقالات شبلی است رحمه الله که لا زهد فی الحقیقه لانه اما
ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلک زهدا او یزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه و هو معه و عنده
فلیس الا ظلف النفس و مراد و مقصود از این تحقیر زهد و تضعیف آنست در نظرها در دفع
آفات عجب و اغترار با اعتقاد و تعظیم آن مغرور نشوند گفت یا شبلی خواهم از تو بگوی
زهد را معنی چه باشد باز گوی گفت ای مسکین مرو بر آتش زانکه از غفلت مکن اینم پیش
چیست این دنیا نهان و آشکار ذره ای بر کسی در شمار لاف زهد تو درین با چیز چیست
غفلت محض است و کار سرسریست در حقیقت زهد را معنی بدان گر ز دنیا دل بکندی کار اینجهان
آنجهت است آنچه بر کار آنست بیکم دینی بخشند بخت زهد را از دو قسم خود دار تا
این چه کار است بکار نیست و رنه از بهر آنچه هست گر کوشی ذره باید برت گر بود
زهد بود دو قسم گر رشتی هنرا گر بود خوبی زاهد اندر زهد شو شو هم گر نبود از زهد خود هستی

زهد تو هم اختیار نفس تست اختیار نفس کی باشد درست و آنچه درین نظم مذکور شده از معنی زهد در زهد
مفهوم است از کلام جمعی چنانکه گفته اند الزهد فی الزهد عدم المبالاة بالزهد لاستحقار الدنیا و انها لا شیء
و قومی گفته اند که زهد در زهد که درجه ثانیه زهد است و از خواص خواص عبارت است از فرو رفتن در حصول
زهد که مستند آن رغبت اختیار بنده و تطلع نفس او است بحظوظ اخروی و اینمعنی منافی ادب است و اختیار
خود در ارادت و اختیار حق نیست است و مراد آنچه در نظم سابق گذشته در درجه ثانیه زهد است زهد در زهد
نامیده اند و صرف رغبت را از حصول زهد و تفویض اختیار حق را باختیار موط چنانچه این قوم گفته اند زهد در زهد
در زهد تسمیه کرده اند ره روانیجا همچو طالبست استوار اختیار نفس گفته حق را اختیار
هر زمان در زهد زهد نفس آن زاهد است مست حق است آن زهد با خود است هر که را دولت چنین
یاری کند بر درش دنیا پرستاری کند گر بگیرد ملک عالم زان او است و مکذا در کار در فرمان او است

و درجه ثالثه یا رابعه زهد بالله است و مخصوص است بانبیا و اولیا و زهد اخص الخواص نامند و آن
زهد است از دنیا باختیار حق بعد از فنای اختیار خود و عدم شعور بآن و باید دانست که معنی هر
معنی زهد تباعد از اسباب شهوات است و اجتناب از تقدیم مستدعیات نفس زیرا که من حام حول
الحمی یوشک ان یقع فیه و بعید کاذبه النفس فریب نباید خورد چه نفس بسیار دعوی کند که چون
با اسباب موقعه در شهوات مقارنت جوید خود را از مقارنت و ارتکاب آن نگاه میدارد
و حال آنکه چون تیسر اسباب شهوات متحقق شود و مکدر و مخوف دنیوی رفع گردد دواعی شهوات
در هیجان آید و چندان صبر منهزم شوند و بوقوع در شهوت مبادرت نماید در اوائل اسلام در شدت
جمیع اهل اسلام بحضرت رسالت گفتند که ما در محبت الله تعالی صادقیم و اگر دانیم که رضای او در چه

خیر نیست کاملی اکرم حق تعالی آیه فرستاد و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم
ما فعلوه الا قلیل منهم و چون نفس معتاد شده بترک شهوات و مساعدات دنیا با وجود این غرور دیگر مقصود است
زیرا که ترک اموال و اسباب دنیویه اگر بجهة استجلاب قلوب باشد یا حب جاه و اشتهار بجود و فتوت و امثال
این امور و اغراض که از انهم دنیا متعلق است اگر از هد نکونید و حاصل آنرا از ثواب زهد و فضل آن بی نصیبی
نباشند بلکه این قسم اغراض اختیار بعض حظوظ نفس است بر بعضی دیگر و زاهد آنست که دنیا و نیل حظوظ
آن مقدور او باشد بی کدری و منغصی و ترک آن نماید خاص بجهة طلب مثوبات یا طلب نعیم اخروی چه رسد که چون این حظوظ
امیر دنیا آنکس که بکرد داد و از او رو تابد و اقبال بدرگاه حق شاغل شود و کسی در دعوی اختصاص محبت و انس مولی کاذب
و فضایل زهد بیرون از شمار است چه انبیا و رسل مبعوث شده اند الا بترغیب خلایق در آخرت و تزهید
رغبتشان از دنیا پس حاصل اکثر کلام ایشان بهمین معنی راجعست و حصر آن مقدور نه و لیکن جمله کافیه از آیات
و اخبار و آثار سلف صالحین مذکور میسازیم تا مقتدوه و متعظان باشد قال الله تعالی انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم
ایهم احسن عملا و در تفسیر آمده که مراد آنست که کدام یک از ایشان زهد ندورز در زینت دنیا و قال الله تعالی
من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب
و قال و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و
ابقی و در وصف کفار میفرماید الذین یستحبون الحیوة الدنیا علی الآخرة و از اینجا معلوم کرد بوجه لطیف
که مؤمنان از دوستی آخرت دنیا از لوازم است و حارثه برسول الله ص گفت که انا مؤمن حقا حضرت فرمود
که حقیقت ایمان تو چیست گفت نفس خود از دنیا بریده ام و سنگ و طلای دنیا نزد من مساوی شده و گویا که مشاهده
می بینم جنت مینا را و عرش معبود کار را که بروز ظهور رفته حضرت رسول ص فرمود که عرفت فالزم عبد

نور الله قلبه و چون این آیت نازل شد که و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام از
رسول الله پرسیدند معنی شرح را آنحضرت فرمود که چون نور داخل دل گردد سینه را از آن
انشراحی و انفساحی روی نماید گفتند یا رسول الله این را علامتی هست گفت آری التجافی عن دار
الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله و در خبر است از آنحضرت که و اذا
رأیتم العبد قد اعطی صمتا و زهدا فی الدنیا فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمة و حق تعالی در محکم کتاب میفرماید و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و لهذا در حدیث آمده من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا و
رسول ص فرموده ان اردت ان یحبک الله فازهد فی الدنیا و منقولست که روزی جوع رسول الله
بنهایت رسید و اهل آنحضرت گریه کردند از شدت حال آنجناب عایشه گفت یا رسول الله اگر از حق جل و علا
طلب طعام کنی هر آینه اجابت کند حضرت فرمود که اگر از خداوند سوال کنم که جبال دنیا را برای من طلا
کرداند البته اجابت کند و لیکن من گرسنگی دنیا را بر سیری اختیار کرده ام و درویشی را بر توانگری و اندوه را
بر شادمانی ای عایشه دنیا سزاوار نیست محمد و آل محمد را و حق تعالی راضی نشد برای رسولان اولوالعزم الا آنکه
صبر کنند بر مکروه دنیا و صبر کنند از محبوب دنیا بعد از آن راضی نشد الا آنکه مرا تکلیف فرمود بمثل تکلیف ایشان
فقال فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و آنکه مرا چاره نیست غیر آنکه اطاعت کنم و صبر کنم چنانکه ایشان
صبر کردند و لا قوة الا بالله و مرویست که آنحضرت و اهل بیت او اگر در صباح سیر بودند در شام گرسنه
خوابیده اند و اگر در شام سیر بودند صباح گرسنه گذرانیده اند و چون ثیاب حضرت را می شستند و
بجهت ادای نماز تا زینت مینمود آنمقدار ثوب که با آن تواند بیرون آمد و نماز کرد در منزل
آنحضرت نبود و ابو سعید خدری گفت که رسول ص فرمود که پیغمبران پیش از من جمعی ترک دنیا کرده بودند

از برای ...

که می پوشیدند الا عبای واحد و این فقر و درویشی نزد ایشان دوستتر بود از عطا کردن نعمتها
و ابن عباس گوید که چون موسی صلوات الله علیه بآب مدین وارد شد اثر سبزی بقل از شکم مبارکش دیده میشد
از شدت هزال و شک نیست که ایشان را این معنی رواج نمود زیرا که اعرف خلایقند پس دوستی دنیا و
انهماک در آن نیست الا از جهل و اصحاب عیسی ع ما گفتند ما را خانه میباید که در آنجا عبادت پروردگار
کنیم عیسی گفت که بر روی آب خانه سازید گفتند خانه بر روی آب چگونه مستقیم باشد فرمود که عبادت با وجود
دوستی دنیا چون درست آید بعضی از صحابه گفته اند صدر اول تابعین را که اعمال شما و جهت شما در عبادت
بیشتر است از صحابه رسول ص و لیکن صحابه از شما بهتر بودند پرسیدند که وجه این چیست گفت کانوا ازهد
فی الدنیا منکم و از ابن مسعود مرویست که دو رکعت نماز از کسی که زاهد القلب و فارغ الخاطر باشد بهتر است
و دوستتر نزد خدای تعالی از عبادت عابدان صاحب اجتهاد تا آخر دهر و ابراهیم ادهم گفت که زهد سه نوع است
که دلهای ما بر غطاء محجوبست و بنده را انکشاف یقین متصور نیست تا این حجب مرتفع نشود اول
بموجود دوم حزن بمفقود سیم سرور بمدح چه هر گاه بموجود فرحناک شود حریص باشد و چون
بر مفقود اندوهگین گردد ساخط باشد و ساخط معذبست و چون بمدح کسان مسرور شود
باشد و عجب اعمال را اصلاح کرده ام و از حسن بصری منقولست که گفت دریافتم قومی را از سلف
با ایشان صحبت داشتم که ایشان بحصول چیزی از امور دنیا مسرور نمیشدند و بتلف شدن امری
از امور دنیا تاسف نمیخوردند و این دنیا در چشم ایشان حقیرتر بود از تراب و عمر شان بپنجاه
سال و شصت سال میرسید و در نمدت جامه برای ایشان مطوی نمیشد و دیگ بجهت تهیه طعامی
نصب نمیکردند و اهل خود را بساختن طعامی امر نمیکردند و در وقت خواب فرش میانه بدن ایشان و

زمین حایل نبود و چون شب در آمدی بنماز بر خاستندی و وجوه خود بر زمین فرش ساخته
آب چشمشان بر رویها جاری بودی و بدرگاه الهی تضرع و زاری کرده استدعای فکاک
رقاب خود از آتش نمودندی و چون بحسنه اقدام کردندی بشکر حق برداختندی و قبول آنرا
از مولی مسئلت نمودندی و اگر ارتکاب سیئه کردندی اندوه و حزن ایشان افزودی و سوال
آمرزش اقدام نموده بازگشت بحق تعالی کردندی آنگاه حسن گفت اوقات ایشان بر این طریقه
گذشتی و سوگند بخدای که از گناه سالم نبودند و نجات نیافتند الا بعفو الهی و باید دانست که علما
زهد را باعتبار دیگر سوی آنچه تقدیم یافت بدو قسم تقسیم کرده اند زهد مقدور و زهد غیر مقدور
زهد مقدور از سه امر مرکب است اول ترک طلب آنچه مفقود است از دنیا دوم تفرق آنچه
مجموع است از دنیا چه ابقای اسباب و ذخیره آن منافی زهد است مگر آنکه قلیلی از مال محفوظ دارد
بجهت معیشت که بر وجه ضرورت باشد نه توسع هر چند نزد شرطین توکل در زهد این حال نیز مخرب
اساس زهد است از ابو سلیمان پرسیدند که داود طائی زاهد بود گفت آری گفتند که او را
از پدر بیست دینار رسید و آنرا نفقه میکرد تا بیست سال پس چگونه زاهد باشد و حال آنکه
امساک دنانیر نمود گفت آیا میخواهی که او بنهایت و غایت مرتبه زهد رسیده باشد و از اینجا
معلوم گردد که حفظ اندکی از مال بجهت حفظ مذلت سوال منافی اصل معنی زهد نیست لیکن از
درجات اوساط سیم ترک اراده دنیا و رغبت در آن و این اصعب امور زهد است چه بسیار
کس بمشقت و مجاهدت ترک طلب دنیا کند و تفریق مجموع آن لیکن نفسش هنوز راغب باشد و او بر نفس
غالب آمده بگذارد که طالب و جامع مزخرفات دنیویه باشد و اما چون طالب صادق این معنی را ملکه سازد

بزوال صورت اراده و رغبت از نفس او راحق تعالی توفیق دهد واما زهد غیر مقدور عبارتست از
برودت دنیا بر دل زاهد و انزعاج خاطر او از آن با وجود آنکه حاصل گردد او را میسر باشد و این معنی
عطائیست از حق تعالی که مداومت بنده بر زهد مقدور این حالت او را بمقتضای سنت جاریه خود
عطا فرماید و گویا باین معنی اشارتست قول رسول الله صلعم که اذا اراد الله بعبد خیرا زهده
فی الدنیا و رغبه فی الآخرة و بصره بعیوب نفسه سوال اگر گوئی چون حقیقت زهد انصراف رغبتست از
دنیا و ترک جمیع حظوظ آن و توجه و اقبال بکلی بمولی تعالی و حال آنکه انسان را از توجه باکل و شرب
و لباس و مسکن و خلطه خلایق چاره نیست و جمیع اینها از حظوظ نفس است پس حکم به معنی زهد متحقق شود
بلکه وجدان زاهد در دنیا متصور نتواند بود جواب آنست که توجه بعبادت آله و اقبال کلی بر
مولی تعالی ذکرا و فکرا مقصود نیست به وقتی بدن و بدن باقی نماند الا بغذا و امثال آن که از آن چاره نباشد
از تحصیل مقتضیات آن و دفع مهلکات پس اگر کسی از متاع دنیا اقتصار بر قدر ضرورت
نماید که بآن تعلق و بنیه انسانی بازبسته است از راغبین در دنیا نباشد بلکه از
محصلین امور عقبی بود زیرا که این معنی از جمله آن چیزهاست که عبادت بدون آن تمام نتواند
کرد پس از مقدمات عبادت باشد و هر کسی در مقدمات مطلوب سعی نماید او را از آن مطلوب معرض و
بر غیر او مقبل نداند مثلا هر گاه سالک اراده حج نماید بدین مرکوب و سعی در نفقه او و زاد نماید
که از جمله ضروریات این سفر است او را نگویند که از حج اعراض نموده بچیز دیگر مشغول
شده و در این هنگام معلوم شد که امتعه دنیا را عرضی نیست بعض آنکه طلب نماید از و قدر
ضرورت بقصد عبادت او محمود و حسنست و موصوف شود باینکه رغبت بدنیا کرده هر کسی

در شهوات و حظوظ آن افتد مذموم باشد و او را در آخرت نصیبی نبود و ما بین اقتصار
بر قدر ضرورت و تمادی در زاید بقدر حاجت درجات متشابهه است و هر کس در درجات قریبه
بضرورت بود مواخذه او کمتر و هر که بجانب مراتب تمادی و طغیان مایلتر معاقبه او بیشتر و آنچه
بر حد و حیثیت قدر ضرورت و آنکه نیل اینقدر از دنیا مضر بطالب آخرت نیست و دلالت کند
بسیارست چنانکه در حدیث نبوی آمده من طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا لقی الله و هو علیه
غضبان و من طلبها استعفافا عن المسئلة و صیانة لنفسه جاء یوم القیمة و وجهه کالقمر لیلة البدر
و در اخبار آمده که حضرت ابرهیم پیغمبر علیه السلام را حاجتی رسید نزد دوستی که داشت رفت و از وی چیزی
قرض طلبید آنکس از اجابت ملتمس او امتناع نمود پس ابرهیم علیه السلام مهموم برگشت در این وقت وحی الهی
رسید که ای ابرهیم اگر از خلیل خود طلبیدی هر آینه بتو عطا میکرد ابرهیم علیه السلام گفت
یا رب دانستم که تو دنیا را دشمن میداری ترسیدم که از آن چیزی طلبیم حق تعالی وحی کرد که لیس الحاجة
من الدنیا یعنی قدر حاجت داخل دنیا نیست پس بر زهاد و طلاب مولی لازمست که بحظوظ اکل
و شرب و جماع و امثال آن از آنچه حاجت خاصه یا عامه بآن کشد قصد غایت و ملاحظه ادای
عبادت نمایند و لذتی که بران مترتب است مخصوص مقصود ذاتی ایشان نباشد و از مقدار حاجت تجاوز ننمایند
و مقادیر حاجات در امور ضروریه بحد اعلی و ادنی و توسط منقسم شود و نیز بسبب اختلاف اشخاص و اوقات اختلاف
پیدا کند و بنابرین ناچار بود از اشارتی بامور ضروریه و تحدید طول و عرض آن تا زهاد در علاقه حظوظ تقریر از
قدر مقرر ننمایند بدانکه ضروریات شش چیزست مطعم و ملبس و مسکن و منکح و اثاث البیت
و آنچه بدو متوسل شوند باین امور که مالست و جاه. القول فی الضروریة الاولی

وغمناک صح

آن صح

ناچارست بنیه انسان را از قوت حلال که بدان باقی ماند و لیکن آنرا طولی و عرضی است بجمله تقدیرست
و قصر این معنی زاهد را از لوازمست و آن بقصر امل متصور شود و اصحاب طول امل را از زهد نصیبی نیست
و در این قصر سه مرتبه است درجه اعلی آنکه اقتصار بر دفع جوع حالی نماید و بذخیره صبح و شام موسوم
نشود چنانکه در خبر آمده اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسک
بالصباح فانک لا تدری ما اسمک غدا درجه وسطی آنکه بذخیره چهل روزه اکتفا نماید درجه
ادنی آنکه قوت یکساله ذخیره نماید و این مرتبه ضعفاست و اگر ذخیره زیاده از یکسال
نماید از حد زهد خارج بود مگر آنکه از اهل کسب نباشد و بان راضی شود و از نفس خود که او را ملزم
طلب نماید که در این هنگام اگر قلیلی از مال ذخیره نماید که مقدار حاجت او از آن در ازمنه مستقبله
مرتب شود از زهد خارج نباشد چنانکه داود طائی رحمه الله که بیست دینار از پدر باو میراث رسید
و آنرا او در عرض بیست سال نفقه میکرد و اما نزد آنها که در زهد توکل شرط کرده اند و حجج ادلیس قرنی رحمه الله
این معنی منافی زهدست و اما عرض قوت نسبت بمقدار آنکه در شبانه روزی بنصف رطل اکتفا کند
و اوسط آن رطلی و حد اعلی قدر مدی و تجاوز از این اتباع بطن است و اگر کسی قدرت نکند که اقتصار
بر مدی کند در شبانه روزی او را از زهد در بطن بهره نیست و اما نسبت بجنس درجه اقل آنکه اقتصار
کند بالفعل که اقامت بآن متصورست و اگرچه جز نخاله نبود و حد اوسط جو شعیر است و درجه
اعلی نان گندم که غیر منخول است پس اگر نان میده خورد داخل منعمین شود نه زهاد و اما نسبت بخورش
حد ادنی نمک است و سبزی و سرکه و اوسط زیت یا آنچه از روغن و امثال آن و حد
اعلی گوشت و امثال آن و گوشت در هفته یکبار یا دو بار و اگر زیاده کند زاهد نباشد و اما

حد صح

سال صح

صلب صح

و اما نسبت بوقت ادنی مراتب آنست که در شبانه روزی یکبار خورد و اوسط آنکه روزه گیرد
و یک ماه شبانه روز آب و امثال آن اکتفا نماید و اکل نماید و یکشب بکل کند زاید چیزی نیاشامد و حد اعلی
که مرتبه اهل کمالست در زهد آنکه سه روز گرسنه باشد و زیاده و این معنی مستبعد نیست بعد از جریان
عادت و بسیار چنین بوده که اهل سلوک در سه روز و زیاده از آن تا ده روز گرسنه بوده اند
بوده اند و اگر کسی را قدرت بر گرسنگی سه روز نباشد دخول او در زمره اهل سلوک و اصحاب
غلبه و توکل نتوان و باید که سالک ملاحظه نماید احوال انبیا و اولیا را که چگونه بوده اند و میگذرانیده اند
و تمه از آن سمت ذکر یافته و تتمه مذکور میشود و اسیفا جمله موجب تطویل است از عایشه نقل کرده اند
که گاه گاه چهل روز میگذشت و در خانه پیغمبر آتش افروخته نمیشد بجهت طبخ و چراغ روشن نمی از و
پرسیده شد که معیشت شما در چه بود گفت بالاسودین التمر و الماء و مرویست که حضرت رسالت پناه
از آن محل که بمدینه مهاجرت نمودند از نان گندم سیر نخوردند و عیسی علیه السلام میگفت یا بنی اسرائیل علیکم بالماء
القراح و البقل البری و خبز الشعیر و ایاکم و خبز البر فانکم لن تقوموا بشکره و هم از عیسی علیه السلام منقولست
که یحیی را گفت ایها الکم انتم طلب الفردوس فخبز الشعیر و النوم علی المزابل مع الکلاب کثیر و منقولست که چون
حضرت رسول الله صلعم باهل قبا نزول فرمود نزد آن حضرت اندک شیری که آمیخته بعسل آوردند
آنجناب قدح از دست نهاد و گفت اما انی لست احرمه و لکن اترکه تواضعا لله و حالات
حضرت ولایت پناه علی بن ابی طالب در زهد مستغنی از بیان است چه مشهورست که آنجناب
بجمیع عمر خود نان گندم نخورد و مجموع نان جو که در اوقات عمر خورده بود اگر توزیع بر ایام
نمایند بمرتبه نصف رطل که نهایت جهد زهاد است کمتر شود و معظم اوقات نان پاره

چند از جو در کیسه کرده مهر میفرمودند و از وجه این سوال کردند گفت میترسم که آنرا بروغن
یا مثل آن نرم نمایند و منقولست از عیسی ع که میفرمود خادمی یدای و دابتی رجلای و فراشی الارض
و وسادی الحجر و دفئی فی الشتاء مشارق الارض و سراجی باللیل القمر و ادامی الجوع و شعاری الخوف
و لباسی الصوف و فاکهتی و ریحانی ما انبتت الارض للوحوش و الانعام ابیت و لیس لی شیء و اصبح و لیس لی
شیء و لیس علی وجه الارض اغنی منی و در خبر آمده که علی بن ابی طالب ع حدیقه داشت که از اهل عمر
بدست خود غرس نموده و آب داده بجهت احتیاج بدوازده هزار درم فروخت و مبلغ تمام آنرا
بر محتاجان و بینوایان نفقه کرد چون بمنزل آمد فاطمه علیها السلام گفت که چند روزیست که ما طعام
نچشیده ایم و گرسنگی ما بنهایت رسیده و کاش از آن درم الا آنکه تو نیز مثل ما از وجه ثمن حدیقه بالست
قدر قوتی نگه میداشتی حضرت فرمود منعنی عن ذلک وجوه اشفقت ان اری علیها ذل السوال
و در روایت ابو الدرداء آمده که رسول الله ص فرمود من اصبح معافا فی جسده امنا فی سربه
و عنده قوت یومه و لیلته فکانما حیزت له الدنیا یا ابن جشعم یکفیک منها ما سد جوعتک و واری
عورتک فان یکن بیت یکنک فذاک و ان یکن دابة ترکبها فبخ بخ و الا فالخبز و ماء الجر و بعد ذلک حساب علیک
او عذاب الضرورة الثانیه الملبس اقل درجات لباس آنقدر است که دفع حرارت و برودت
کند و ستر عورت نماید و آن کساییست که بر خود مشتمل سازد و اوسطش قمیص است و قلنسوه و نعلان
و اعلی آنکه مندیل و سراویل بآن ضم کند و تجاوز ازین عبوریست از حد زهد و از جمله شرایط زهد آنست که چون
بشستن ثوب مشغول است لباس دیگر نبود که عوض آن بپوشند مگر آنکه ضرورت برهنه بماند و اگر شود پس اگر بضرورت
صاحب دو قمیص و دو مندیل و دو سراویل شد از زهد خارج شود و اقل احتیاج لباس صوف خشن است

و اوسطش صوف خشن و اعلی آنکه قطن غلیظ باشد پس اگر بلباس رقیق و نرم رغبت نماید زاهد نباشد و اما
بحسب وقت نهایتش آنکه تا سال باقی ماند و اقلش آنکه یکروز بماند چنانکه بعضی باوراق اشجار ستر
عورت نموده اند و حد اوسط آنکه یکماه و دو ماه بماند و طلب لباسی که زاید بر سال باقی ماند داخل طول امل
و منافی زهد مگر آنکه غرض خشونت آن بوده بقای آن منظور نه و آنکه مالک زیاده بر این از لباس باید
که بر اهل احتیاج تصدق کند و نگاه ندارد تا بقای زهد منصور باشد ابو برده نقل میکند که عایشه
برای ما بیرون آورد کسای ملبد و ازاری غلیظ و گفت که رسول الله که رسول الله درین دو جامه رحلت
فرموده و منقولست که رسول الله بجهت خود جامه بچهار درهم میخرید و معظم اوقات دو شمله سفید از صوف
میپوشید و در خبر آمده که یکمرتبه در خمیصه نماز گزارد که اعلام بود چون سلام داد خلع آن نموده
کسائی پوشید و گفت شغلنی النظر الی هذه و در خبر آمده که ابا الحباب بخانه فاطمه علیها السلام آمد فاطمه بدست
آسیا طحن میکرد و بر وی بود کسائی از اجله شتر چون رسول الله فاطمه علیها السلام را چنان دید بگریست
و گفت یا فاطمه تلخی دنیا میکشی جهت نعیم ابدا آنگاه حق تعالی این آیت فرستاد و لسوف یعطیک ربک فترضی و
بمقتضای آیت واجب الهدایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله علیه السلام من احبنی
فلیستن بسنتی اتباع اصحاب و اهل بیت او لازمست و منقولست که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام جامه
به درهم خرید در وقت صلات و آستین او را از موضع سر بریده انداخت و هم آن حضرت
روایتست که چون در خشونت لباس با او عتاب کردند فرمود هو ادنی الی التواضع و اجدر ان یقتدی
به المسلم و هم او فرموده که بر ائمه هدایت ما خوذست که لباس ایشان چون لباس ادنی الناس
باشند تا غنی باشان اقتدا کند و بر اهل فقر عیب نمایند و از رسول الله ص مرویست که ان من [illegible]

الذین غذوا بالنعیم یطلبون الوان الطعام و الوان الثیاب و یتشدقون فی الکلام و در خبر
آمده از رسول ص که ازار مؤمن باید که تا نصف ساقین و تا کعبین نیز مجوزست و اسفل از آن در آتشست
و لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره بطرا و مرویست که چون حق تعالی ابراهیم ع را خلیل گرفت
وحی کرد بدو که عورت خود را از زمین بپوش پس آن حضرت از هر قسم لباس اکتفا بواحدی نمود الا سراویل
که دو عدد داشت که چون یکی را می شست یکی ستر عورت مینمود تا بجائی نباشد که عورتش مکشوف گردد
و بسلمان گفتند که چرا لباس خوب نمی پوشی گفت و ما للعبد و الثوب الحسن فاذا اعتق فله و الله ثیاب لا تبلی
ابدا و اکثر اهل معرفت گفته اند که البس من الثیاب ما لا یشهرک عند العلماء و لا یحقرک عند الجهال
و گویند که محمد بن واسع بر قتیبه بن مسلم داخل شد و او جبه صوف پوشیده بود محمد گفت ما دعاک الی
مدرعة الصوف قتیبه ساکت شد محمد گفت با تو سخن میکنم و جواب من نمیدهی گفت اکره ان اقول زهدا فازکی
نفسی او فقرا فاشکو ربی الضرورة الثالثة المسکن مقصود از مسکن دفع برودت و باران و انظار
ایدی و اعین است پس اگر قناعت بمثل زوایای مسجد و امثال آن توان بران اقتصار کند و الا از بیوت
اکتفا بقدر ضرورت کند و ترک فضول نماید و مقدار ضرورت در مسکن اولیست معلوم و تجاوز از حد
ضرورت بغایت مذموم در خبر آمده که عباس ع غرفه علیه بنا نهاده بود حضرت رسول الله ص بهدم آن
امر فرمود و منقولست که پیغمبر بگنبدی گذشت و آنرا بلند ساخته بودند فرمود که از کیست
این گنبد گفتند از فلان حضرت انکس که گذشت پیغمبر روی از و گردانید آنمرد از اصحاب سوال کرد
در باب تغیر رسول الله ص بر و اصحاب باو خبر دادند پس آنمرد برفت و آن گنبده را خراب کرد
و این مرتبه حضرت بآنموضع گذشت و اثری از دیدار آن ندید سبب مضمون بعرض رسانیدند در ماده آنمرد دعا

خیر گفت و منقولست که رسول الله در دار دنیا خشتی بر خشت ننهاد و قصبه بر قصبه نگذاشت
و در تفسیر تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا وارد شده
که آن طلب ریاست و تطاول در بنیان و در حدیث آمده که کل بناء وبال علی صاحبه یوم القیمة
الا ما اکن من حر او برد و هم رسول خدا فرمود اذا اراد الله بعبد شرا اهلک ماله فی الماء و الطین
و منقولست که چون در بیوت رسول الله داخل شدندی دست بسقف رسانیدندی عمرو بن دینار گفته که
هرگاه بنده بنای خانه را از شش ذرع زیاده کند فرشته ندا کند الی این یا افسق الفاسقین
الضرورة الرابعة اثاث البیت و امتعه و حاجات متعدده ممکن است و اعلی درجات او
دران حال علی ع بود که نداشت مصحوب خود از اسباب الا کوزه و شانه وقتی شخصی را دید که بدست
اصلاح لحیه مینمود شانه را انداخت و دید دیگری را که از جوی آب بکف خود می آشامید کوزه را نیز انداخت
و ملخص آنکه درین باب حد اعلی و ادنی و توسط متصور است زهد آنست که بهر چه ضرورت مندفع شود
بآن در روز یا دو هفته یا چهل روز یا سال بآن اکتفا کند و در جنس بمثل خزف اکتفا لازمست مگر
ضرورت داعی شود و تغیر و در عدد نیز تجاوز ننماید از حد ضرورت و هر چیز که دران چند نوع حاجت
قضا توان نمود بآن قرار دهد و سلف دوست میداشته اند که بیک آلت حاجات کثیره
خود قضا کنند چه قصعه داشته اند که بآن وضو میساخته اند و از آن آب میخورده اند و در انجا
طعام میکرده اند و آنچه در روا از ضروریات نقل توان آورد و در خبر آمده از عایشه که
گفت فرش خواب رسول الله ص وساده بود از ادیم که حشو آن لیف خرما بود و نیز در خبر است
که ضجاع اصحاب عبایی بود که دو ته میکردند و منقولست که یکشب اهل بیت آن عبا را چهار ته کرده

زیرا آنحضرت اند چند انجناب چون از خواب بیدار شد گفت و آنجهت این عباس از قیام لیل باز مانده شد بیدا آزاد و تهجد کنید چنانچه دایم میکرده اید مرویست که رسول الله از سفری آمد و بمنزل فاطمه رفت دید که بر در خانه ستری انداخته و دو سوار نقره در دست کرده چون رسول الله آن بدید برگشت و ابو رافع نزد فاطمه علیها السلام داخل شد و آنحضرت گریه میکرد و سبب گریه و حکایت باز گشتن رسول الله صلعم تقریر کرد ابو رافع نزد پیغمبر آمد و سبب آن پرسید آنحضرت گفت جهت آن ستر و سوار چون فاطمه واقف شد آنها را ببلال داده بخدمت پیغمبر فرستاد و گفت تصدق کردم بانها هر جا که رای رسول الله است نفقه کند رسول فرمود که ببلال که برو و هر دو را بفروش و باهل صفه بده بلال آنرا بیکدرهم و نیم فروخت و تصدق کرد با صحاب صفه پس رسول الله بمنزل فاطمه آمد و گفت بابی انت قد احسنت یا بنیه و مرویست که رسول الله صلعم رد بمنزل عایشه ستری دید آنرا اهتک نمود و گفت هرگاه آنرا می بینم متذکر دنیا میشوم پس فرمود ارسلی به الی آل فلان و از سوید بن غفله روایتست که گفت داخل شدم بر امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه بخلافت بیعت بآنجناب کردند و او نشسته بود بر حصیر صغیر و در خانه آنحضرت غیر از آن هیچ نبود پس گفتم یا امیر المؤمنین بیت المال در دست تست و نمی بینم من در این خانه هیچ چیز از آنچه خانه را بآن احتیاجست آنحضرت گفت یا ابن غفله ان البیت لایتأثث فی دار النقله و لنا دار امن قد نقلنا الیها خیر متاعنا و انا عن قلیل الیها صایرون و شخصی بخانه ابوذر رفت و باطراف نگاه کرد هیچ چیز ندید گفت یا اباذر در خانه تو هیچ چیز نمی بینم از متاع و اثاث گفت ما را خانه ایست که صالح متاع خود را بآنخانه فرستاده ام

آنشخص گفت ترا از متاع ناچاریست مادام که درین منزل باشی ابوذر گفت صاحب منزل ما را اهمال نمیگذارد که درینجا باشیم و حسن بصری گفت که دریافتیم هفتاد کس از اخیار را و هر کدام که بود احدی از ایشان را الا یکثوب و هرگز میانه خود و زمین ثوب و بساطی نساختند بلکه پهلو بر زمین می نهاده آن ثوب که داشتند بالای خود می انداختند الضروره الخامسة المنکح و درین باب جمعی گفته اند که زهد در اقل و اکثر آن صورت ندارد زیرا که سید زاهدان پیغمبر صلوات الله علیه و آله بود و حق تعالی حبب نسا و رغبت در ایشان را او را موسوم کردانیده و باکثار تزویج رغبت نمود و از زهاد اصحاب آنجناب علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او را چهار زن بود و سراری او از ده متجاوز و اشاره آیات و اخبار در باب ترغیب بتزویج زیاده از حصر است و بعضی ترجیح جانب تجرد نموده اند زیرا که اعون اسباب بر ترک مشاغل دنیا و اقبال کلی بر عبادت مولی و حق صریح آنست که او سلیمان دارانی گفته که کل ما شغلک عن الله من اهل و مال و ولد فهو علیک مشوم و کشف حق و تحقیق مقام آنست که اگر کسی را البته شهوت بود و بیم آن باشد که غلبه کند و در معصیت افتد تزویج او را لازم بود و پس ترک آن از زهد نباشد و اگر کسی را از هیجان شهوت و دواعی او خاطر جمع بود و بواسطه قید تزویج از عبادت مولی مشغول میشود و میداند ضعف حال خود را در تعلق باشغال و در انجرد و تفرد به بود و اگر با وجود اطمینان قلب از رسیدن علامات شهوت داند که تاهل او را شاغل نیست و دل او از تعلق آن مال و نیوی فارغست درین وقت تزویج افضل بجهت کثرت ترغیبات که در آیات و اخبار واقع شده و جهت زیادتی ثواب طاعت متأهلان و مساعی ایشان در رباب تمالی و اولاد و امکان حصول اولاد صالح که سبب مزید درجات آخرت باشند اما باید دانست که سالک را در مبدا حال و قبل از آنکه نفس جموح را رام کردانیده

اراده تزویج موجب ربطی و ثقالت و سبب تعلق باشغال دنیا و تساهل در فروض و حرمات مولی بشر حارث را گفتند مردم در حق تو بجهت سخنی میگویند پرسید چه میگویند گفتند میگویند که ترک نکاح کرده گفت ایشانرا بگویید که من بسنت بفرض مشغولم و بسنت نمی پردازم و علما راسخ را در اختیار نکاح بعد از بت و شروع در آن علمی مخصوصست که آنرا سعت خوانند چنانچه در پیش یاد کرده شد و آن علمیست که بدان معلوم شود که نفس را در چه وقت بجد و حقوق نکاح باید داشت و در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع توان داد و ملخص آنست که تا نفس بواسطه تقوی او در تحت تصرفات احکام و مغلوب نشده بجهت منع او از مشتهیات و مطالبات رام نگردد و خاطر از مخالفت و جموح او جمع نشود مستحق اعطا حظوظ نگردد و چون مطمئن و ساکن گردد و عروق مخالفت از و منقطع شود و روابط میانه او و دل متحقق شود مستحق فوق مدارا گردد و حظوظ او حقوق و درمان شود و نقلست از شیخ جنید رحمه الله که گفت شبی بعادت معهود برخاستم که وظیفه تهجد بجا آرم از معاملات خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که بخواب روم میسر نشد قصد کردم که بنشینم نتوانستم از خانه بیرون رفتم شخصی دیدم در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده چون آواز پای من شنید سر برآورد و گفت یا ابا القسم الی الساعه یعنی تا اکنون توقف کردی گفتم یا سیدی بی موعده یعنی بی آنکه وعده میانه ما شده بود گفت بلی سالت الله محرک القلوب ان یحرک لی قلبک پس گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها تصیر داءها دواءها پس بنفس گفت بشنو این سخن را چند بار ترا بدان جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون بشنید این سخن بگفت و بازگشت و هرگز او را ندیدم و نشناختم و از حال او دیگر وقوف نیافتم و حظوظ هیچ نفس

حقوق او از آن کردد که تا او آن موجب طغیان و جموح نشود بلکه بهر حظ او را درجه از قرب و طاعت زیاده کردد و حاصل آنست که لذت نکاح مثل لذت اکل است آنچه از ایشان مدد و معاون عبادت باشد محمود است و آنچه سبب تعلق او باشغال دنیا مذموم اگر کسی را توفیق رفیق شود که زوجه صالحه نصیب او کردد و مدد و معاون او باشد در امور عبادت و معیلی از جمله سعادات اوست چه آیت الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله تا آخر نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله حالی ما را از ادخار ذهب و فضه نهی کرد پس چه چیز ذخیره سازیم آنحضرت فرمود که لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجه صالحه تعینه علی امر آخرته الضروره السادسة الجاه و المال آنچه متوسل شوند باو در تحصیل و تکمیل ضروریه سابقه جاه است و مال اما جاه که عبارتست از حصول قدر و منزلت در قلوب خلایق بان احتیاج افتد بواسطه اعانت در بعضی اعمال و افعال که بتعاون و اجتماع خلایق ساخته میشود و بجهت دفع ضرر هرگاه سالک در شهری متوطن باشد که قواعد عدل و داد در آنجا استقرار نیابد و واقع شده باشد در میانه همسایگان و هم معاملگان و شرکا و غیرهم که ایشان بروی ظلم کنند و آن ضرر از و مندفع نشود الا بجاه و حصول منزلت نزد ذوی الاقدار و صاحبان شوکت که رفع ظلم و ضرر ایشان نمایند و در بعضی مانند این احکام اکتفا باید نمود و باید دانست که ادای حال جاه که بآن احتیاجست او لست و قرب لیکن متمادی کردد ببادیه مهلکه که عمق آن معلوم نباشد پس در طلب جاه سالک را خطر عظیمست و اولی آنست که بزهد و عبادت مشغول گردد و طلب حصول منزلت در قلوب بکند که حق تعالی دفع ضرر و ظلم از و میکند انشاء الله تعالی اما مال یعنی اندکی از آن که متوسل شوند باو در تحصیل ضروریه لابدست و زاید بر آن

بدسوم بعضی از سالکان که بکسب اوقات میگذرانیده اند چون مقدار معیشت یکروز را
حاصل می نموده اند اسباب کسب چیده بعبادت میپرداخته اند و اگر زاید بر معیشت روز بوده
فاضل را تصدق میکرده اند و اگر کسی را ضیعه و مزرعه بودی که حاصل آن در معیشت سال کافی بوده
باشد و از آن در معیشت صرف نماید و زاید بر ضرورت سال را تصدق کند از زمره زهاد خارج باشد
بواسطه ابقای آن ضیعه مگر نزد اویس قرنی که توکل را در زهد شرط کرده بنابرین بنسبت بآن قسم
زاهد نخواهد بود اگرچه بنسبت بآنکه بعض حظوظ دیگر را گذاشته هنوز زاهد بود چه معلوم کرده که مراتب
زهد بحسب تعدد مزهود فیه بسیارست و نحن نسأل الله تعالی ان یرزقنا من مبادیه نصیبا فان المطمع
فی غایاته لا یلیق بامثالنا وان کان قطع الرجاء عن فضل الله غیر ماذون فیه فلا یبعد فی
ان یعظم السؤال اعتمادا علی الجود الحاوی بالکل کل اللهم ارزقنا الانابة الی دار الخلود والتجافی
عن دار الغرور فصل الخامس در فقر سالک طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از
عدم تملک اسباب زمن الابد از عبور بر مقام زهد چه تا اول رغبت او از دنیا منصرف
نگردد عدم تملک از وی درست نیاید و اسم فقیر بر کسی که رغبت دارد در دنیا اگرچه هیچ ملک
ندارد عاریت و مجاز بود چنانچه بعضی از محققان گفته اند و ظاهر جمعی از اهل تحقیق مشعر است که راغب
و غیر راغب متساویند در آنکه معنی فقیر بر ایشان صادق آید هرچند حال غیر راغب بهتر
و گفته اند که اگر فقیر بدین مثابه بود که رغبت ندارد بحصول مال و فرح نیابد و بهیچ حاصل شود
کراهت نیز ندارد و متساوی شود او را راضی خوانند و اگر وجود مال احب است نزد او اما بدان مثابه نرسد که
در طلب آن اقدام نماید بلکه اگر بی طلب بحصول رسد و الا بطلب مشغول نشود او را قانع خوانند پس راضی و قانع از اقسام فقیر باشند

مشغول صح

و بعضی گویند که فقر عبارتست از عدم رؤیت تملک اسباب که اگر کسی را تمام عالم در حوزه تصرف او
باشد لیکن از آن بقدر ضرور در صرف خود می نماید و زواید را ملک خود نداند بلکه خود را بمنزله کفیل
و وکیل محتاجان تصور کرده زیاده بر آن بقدر معروف انفاق میکند همچنان فقیر است بلکه اعلی مراتب
فقر اینست و مرتبه او فوق مرتبه زاهد است زیرا که زاهد بقدر خود اکتفا کرده ترک باقی نموده و این کس
بقدر حاجت اکتفا کرده و ثمره را وسیله فوز و وصول بسعادات اخروی ساخته پس زاهد بمنزله کسیست که بر
لب جوی رسیده آنقدر که دفع عطش او نماید از آب برداشته و این کس بهمان اقتصار ننموده بلکه
راویها و مشکها پر کرده همراه برداشته بتشنگان عطا کرده اما فضیلت و ثواب فقر مطلق
در اخبار و آیات بی نهایت شمه از آن مذکور گردد و قال الله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله
لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و قال تعالی للفقراء المهاجرین الذین
اخرجوا من دیارهم و اموالهم و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده خیر هذه الامة فقراؤها واسرعها تضجعا
فی الجنة ضعفاؤها و هم از آنحضرت مرویست ان الله یحب الفقیر المتعفف ابا العیال و در مناجات است
که یدخل فقراء امتی الجنة قبل اغنیائهم بخمسمائة عام و رسول الله صلعم بلال را خطاب کرد که الق الله فقیرا
و لا تلقه غنیا و در حدیث ابوذر آمده که از رسول الله صلعم پرسید که الخائفون الخاشعون المتواضعون
الذاکرون الله کثیرا یسبقون الناس الی الجنة قال لا ولکن فقراء المؤمنین یاتون فیتخطون رقاب
الناس فیقول لهم خزنة الجنة کما انتم حتی تحاسبوا فیقولون بم تحاسب ما ملکنا فنجور و نعدل و لا افیض علینا
فنقبض و نبسط ولکن عبدنا ربنا حتی اتانا الیقین و اخبار درین باب زیاده از آنست که این اوراق
گنجایش آن داشته باشند و اهل بصیرت را کافیست و شیخ را در تفضیل فقر بر غنا و عکس آن

حاجت صح

اختلافست اکثر اصحاب مثل شیخ جنید رحمه الله و خواص و امثال ایشان برانند که فقیر افضل است از
غنی و ابن عطا و جمعی گفته اند غنی شاکر که ادای حقوق لازمه نماید افضل است از فقیر صابر و تحقیق درین
مقام آنست که اگر نظر بر اجمال سخن رانده شود شک نیست در ترجیح فقر بر غنا بواسطه کثرت اخبار وارده
در مدح فقر و ذم غنا و اگر تفصیل داده شود اقسام متصور است بعض اقسام فقیر از بعضی اقسام غنی
افضل و بعض اقسام غنی از بعض اقسام فقیر بهتر و تحقیق جمیع آن بطول می انجامد و ملخص آنکه
جمیع اقسام فقیر بر جمیع اقسام غنی ترجیح دارد مگر آن غنی که انفاق خاصه خود بقدر ضرورت اکتفا
کند و تتمه اموال و اسباب خود را در خیرات و مبرات صرف نماید و این طایفه … یا که این قسم غنی ترجیح
دارد بر آن فقیر که رغبت تمام دارد بحصول امور دنیویه لیکن حصول این مطلوب میسر نشده و محصل آنکه این قسم
فقیر را دنیا ترک او کرده نه او ترک دنیا اما ترجیح این قسم غنی بر فقیری که بدستیاری رغبت …
ترک مشتهیات و لذات دنیویه نماید محل کلامست و حق ترجیح جانب فقر است زیرا که انقطاع مراتب غنا
الی بدینا بتحقق منحصر در … از عهده حساب بیرون نمیاید آمد با آنکه توهم قرب سلطان
و ترک خیرات و مبرات در جمیع احیان قایم است و وقوع آن … و فی الحقیقه این فرد بغایت
عزیزست بلکه منحصر در انبیا و خواص اولیا چنانچه نسبت بسلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و یوسف صدیق
صلوات الله علیه که با وجود حصول اسباب و مشتهیات دنیوی از آنها متمتع نمیشدند و مشهور است که سلیمان
بقلیلی از مکسوب خود اکتفا کرده بان معیشتش مهیا بودی و حضرت یوسف عم در زمان … سالهای
هر روز ضعیف شدی هرچند حکما وجه آن می پرسیدند میفرمود که مرض نهانی دارم گفتند بیان
کنید تا معالجه کنیم و آنحضرت اظهار نمی نمود تا آنکه مبالغه کردند فرمود که سالهاست تا نفس من در

دران محتمل صح

در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم و نکرده ام حکما گفتند این همه ضعف از جود در … اید
گفت میترسم که در شبی که من از نان جو سیر خورده در مملکتم فقیری گرسنه خوابیده باشد و میخواهم که موافقت
محتاجان و بینوایان کنم و چون حصول این معنی نسبت با اکثر خلایق تعذر تمام دارد بنابرین اصحاب
بصیرت بالکلیه ترک لذات دنیا نموده تا بآن در غانند و بمرور لذات و شهوات نیفتند چه
با وجود تهیه اسباب عیش ترک آن کردن کاریست صعب و مع هذا در روز قیامت که شدت آن روز
از حد تحریر خارجست بحساب مشغول باید شد و لهذا از ابو الدرداء رحمه الله منقولست که گفت
ما احب ان لی حانوتا علی باب المسجد و لا تخطئنی صلوة و ذکر و اربح کل یوم اربعین دینارا و اتصدق
بها فی سبیل الله قیل و ما تکره قال سوء الحساب سوال اگر کوئی که در حدیث مشهور
از سید کاینات واقعست که کاد الفقر ان یکون کفرا و بنابرین تفضیل غنا مستفاد
گردد پس وجه جمع و توفیق میانه این اخبار و احادیث سابقه چه تواند بود جواب
آنست که مقدار ضرورت از سد جوعت و ستر عورت و امثال آن که بقاء انسان
و امکان عبادت منوط است بحصول آن … و وصول آن بی کراهت و شدت و ضیق خاطر
از سعادتست و بنابرین هرگاه آنقدر نیز معدوم گردد و حال باضطرار کشد موجب تفرقه خاطر و عدم
تمکن در عبادت خواهد بود و این قسم فقر است که رسول الله صلعم از آن استعاذه نموده پس این نوع فقر که عبارتست از
اضطرار است مرغوب نباشد و رفع آن از اگر کسی از مومنی سوال کند دعای خیر خواهد بود و لهذا از سید کاینات صلعم
واقع شده اللهم اجعل قوت آل محمد کفافا و حضرت عیسی عم در دعای خود میگفته اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر
و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطعمنی و آن که قدر کفاف محمودست و زیاده بران مذموم و آنچه در ثواب فقر

باشم صح

ارباب بلد

مطلقا صح

بآن صح

رغیفا صح

واقع شده سبب تصور ست که بر زاید از قدر ضرورت من و هر فقیر سالک مراعات آداب فقر لازمست و آن منقسم شود بآداب باطن و ظاهر اما آداب باطن آنست که بر حصول کاره نباشد و قضای الهی را برضا و طیب خاطر تلقی نماید و داند که انچه حکیم دانا تعیین و تقدیر کرده عین مصلحت اوست که اگر کراهت در نفس اضمار نماید و ضیق الخاطر بوجود فقر او را از ثواب اصحاب فقر بهره نباشد چنانکه رسول الله صلعم اشارت فرموده یا معشر الفقراء اعطوا الله الرضا من قلوبکم تظفروا بثواب فقرکم و الا فلا و از حضرت علی بن ابی طالب منقولست که فرموده عقوبات بالفقر و مثوبات الفقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه و یطیع به ربه و لا یشکو حاله و یشکر الله تعالی علی فقره و من علامته اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه و یعصی ربه و یکثر الشکایة و یتسخط القضاء اما آداب ظاهر اول اظهار تعفف و تجملات و ترک اظهار فقر و پوشیدن آن چنانکه در معرض مدح متعففان فرموده تحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و در حدیث آمده ان الله یحب الفقیر المتعفف ابا العیال و هم از حضرت رسول صلعم مرویست که فرموده ان لله جل الفقراء امانة عند خلقه فمن ستره اعطاه مثل اجر الصایم القایم و من افشاه الی من یقدر علی قضاء حاجته فلم یفعل فقد قتله اما انه ما قتله بسیف و لا رمح و لکنه قتله بما نکا من قلبه و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که کتمان الحاجة من کنوز البر و در حدیث دیگر من کنوز الله تعالی دوم آنکه با اغنیا تواضع نکند بجهت غنای ایشان چه در حدیث آمده من تواضع لغنی لاجل غناه فقد ذهب ثلثا دینه بلکه اولی آنست که با ایشان باستغنا سلوک کند و گفته اند سر آنکه بتواضع غنی ثلثان دین میرود آنست که مدار دین بر لسان و جوارح و قلب و چون تواضع بلسان و جوارح بعلت غالبا دو ثلث دین ضایع میشود و اگر تواضع

فقرم

عزوجل

تواضع بدل نیز باشند تمام دین نابود گردد و در حدیث آمده از حضرت علی بن ابی طالب که فرموده اند ما احسن تواضع الغنی للفقیر رغبة فی ثواب الله تعالی و احسن منه تیه الفقیر علی الغنی ثقة بالله عز و جل و اقل مرتبه آنست که ترک مخالطت و مجالست اغنیا کند زیراکه اینمعنی از مبادی طمع است و ابو الدرداء رحمه الله گفته است که اگر من از بالای قصری ساقط گردم و سر و روی شکسته شوم دوستتر از من از مجالست اغنیا زیراکه از حضرت پیغمبر شنیدم که فرمود ایاکم و مجالسة الاغنیاء فقیل یا رسول الله و من الموتی فقال الاغنیاء و ثوری گفته اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انه مراء و اذا خالط السلطان فاعلم انه لص سیم آنکه از اظهار حق ساکت نشود بواسطه مداهنه با اغنیا و طمع آنکه اینمعنی سبب عطا کردن ایشان خواهد شد او را بلکه اظهار کلمة الحق لازم داند بر خود و عطا و عدم عطاء ایشان برو مساوی باشند چهارم شکر حاضر باشد بفقر و همچنان چند و نشاط او در عبادت بر قرار باشند و اصلا در عبادات او فتور واقع نشود بجهت حصول فقر زیراکه قدر ضرورت لابد خواهد رسید و زاید بر قدر حاجت خود منقطع النظر است پنجم آنکه تقلیلی از عطا اگر تواند امساک نکند بلکه بذل نماید بقدر امکان و اینست جهد المقل که در اخبار ترجیح آن بر سایر صدقات و انفاقات واقع شده و در حدیث زید بن اسلم آمده که رسول الله صلعم فرموده درهمی از صدقه فاضلتر است نزد الله تعالی از صدهزار درهم از آنحضرت کیفیت اینمعنی پرسیدند فرمود اخرج رجل من عرض ماله مائة الف فتصدق بها و اخرج رجل درهما من درهمین لا یملک غیرهما طیبة به نفسه فصار صاحب الدرهم افضل من صاحب المائة الف ششم آنکه بذخیره کردن معتاد نشود بلکه آنچه حاجت است

الموتی

الکرم

بکار دارد و باقی را اخراج نماید و در ادخار سه درجه است اول آنکه ذخیره نماید مگر از برای همین شب و روز که در وست و این درجه صدیقان است دوم آنکه باجهل ذرا ذخیره نماید و رخصت امید حیات تا انقدر استثنا نموده اند علما از میعاد الله تعالی با موسی علیه السلام اربعین لیلة و این درجه متقیان است سیم ذخیره یکساله و این درجه صالحان است و اگر زاید برین ذخیره نماید اسم او از دیوان اهل خصوص خارج بود و در غمار عموم داخل و اگر فقیر را از جانب اغنیا آنکه از روی سؤالی مقدم شده باشد عطیه رسد باید که در قبول آن آداب و شرایط مقرره ملحوظ دارد و اگر اخذ آن بطریق آداب مقرره نماید مرخص باشد و الا فلا و آن آداب اجمال است که نظر باید کرد که حلال صرف باشد و از شبهات خالی و درجات شبهه بسیار است بعضی بحدیست که شرعا بیرامون آن نباید گشت و بعضی بحدی که ترک اخذ آن مستحب باشد و تفصیل آن در کتب فقه طلب باید کرد پس اگر اخذ جایز باشد قبول کند و الا رد نماید و اهمال غرض معطی خالی از آن نیست که مقصود او تطییب قلب فقیر ست و طلب محبت او و این را هدیه خوانند یا مثوبات اخروی است و این صدقه و زکوه باشد یا مقصود او صیت جمیل و ذکر حسن و ریا و سمعه است یا مجرد یا ممزوج با بقیه الاغراض اما هدیه و قبول آن منعی نیست بلکه قبول آن سنتی است از سنن رسول الله صلعم چنانکه در اخبار کثیره واقع شده اما باید که از منت خالی باشد پس اگر مشتمل بر منت باشد رد آن اولی است و اگر داند که در بعضی وضع منت است و در بعضی نه آنکه از منت خالی بود قبول کند و باقی را رد نماید و اگر در احوال کسی وضع منت مشاهده افتد از قبول

است

در نفس آن عطیه و در غرض معطی و در احوال خود که اخذ آن میکنند اما نفس عطیه اجمالست که نظر باید کرد

نکند و از آنکه صاحب منت نیست قبول نماید و در خبر آمده است که شخصی خیری از روغن و اقط و کبشی بهدیه رسول الله فرستاد آنحضرت آن روغن و اقط قبول کرد و کبش را رد نمود و آنجناب هدایای بعض مردم قبول میفرمود و از بعضی رد می نمود و همچنین بسیاری از صحابه و تابعین و مشایخ متاخرین بر همین منوال عمل نموده اند و بعضی بوده اند که از احباب خود سؤال درهم و درهمین میکرده اند و اگر آن شخص دویست درهم بی سؤال جهت او میفرستاده قبول نمیکرده اند و در اخبار آمده که بجهت فتح موصلی رحمه الله بعضی صره فرستاد اند که در ان پنجاه درهم بود فتح گفت که عطا رحمه الله حدیث کرده است ما را از رسول الله صلعم که آنجناب فرموده من اتاه رزق من غیر مسألة فرده فانما یرده علی الله تعالی پس صره را گشود و یکدرهم از گرفت و باقی را رد کرد و سبب رد باقی یا وضع منت است چه عادت جاریست بحصول منت در کثیر بخلاف قلیل یا آنکه او را احتیاج بهمان یکدرهم بیش نبوده در ان روز و اگر صاحب عطیه از اهل ایمان و صلاح بوده باشند و برد نمودن متاذی گردد سنت است که قبول کند و رد نماید مگر آنکه مشتمل بر منت باشد که در ین هنگام مخیر باشند هرچند بعضی از فقراء صادقین ترجیح جانب رد نموده اند اما آنچه از و مطلوب ثواب مجرد باشند چون صدقه و زکوه پس اخذ لازم است که نظر کند در صفات نفس خود و آنکه او مستحق اخذ هست یا نه پس اگر مشتبه شود قبول نکند و اگر چنانچه معطی بتصدق با و بنابر ان میکند که او را موصوف بصفات مخصوصه استحقاق گرده و حال آنکه بعضی از صفات که معتقد معطی است در و موجود نیست و از ان اطلاع ندارد الا اخذ لازم است که از قبول اباء نماید چه آن چیز درین صورت بر و حلال نباشد

است

واما آنچه مقصود ازو شهرت و ریاست باید که قبول نکند و نقض غرض فاسد او نماید و ترک
و معین او نباشند بر اثم و عدوان و ثوری را چون اغنیا عطیه و هدیه بسوی فرستاده اند غالب اوقات
رد میکرده و میگفته لو علمت انهم لا یذکرون ذلک افتخارا لاخذت و بعضی از فقرا گفته اند که چرا عطیات
و صلات اخوان را رد میکنی و قبول نمی نمائی گفت بجهت رحم و شفقت بر ایشان زیرا که ایشان عطیات
خود را مذکور میسازند و میل دارند که مردمان ازان واقف شوند پس ایشان را هیچ اجری و مزدی
درین نسبت نخواهم که اجور ایشان و اموال ایشان هر دو ضایع گردد و اما نظر و آداب آخذ در
احوال خود بران وجه است که ملاحظه نماید که آیا آنچه باو می دهند بان محتاج است یا ازان مستغنی
پس اگر محتاج باشند و از آفات سابقه که مذکور شد خالص باشد افضل آنست که قدر احتیاج را
قبول کند قال رسول الله صلعم ما المعطی من سعة باعظم اجرا من الآخذ اذا کان محتاجا و نیز در حدیث
آمده که من اتاه شیء من هذا المال من غیر مسألة ولا استشراف فانما هو رزق ساقه الله تعالی الیه
فلا یرده و اگر آنچه باو رسیده از قدر احتیاج فاضل باشد پس اگر او مشغول بمصالح خود است
و متکفل احوال فقرا و محتاجان نیست زاید بر قدر حاجت را رد باید نمود چه اگر بستاند
و ادخار نماید هم فتنه است و اتباع هوی و فریب شیطان و رد محتمل قربت است و اولی
آنست که در ظاهر قبول کند و در نهانی زاید بر قدر حاجت را رد نماید تا مستحقش بباقی
محتاجان رساند و اگر آن کس متکفل احوال فقرا و بینوایان است مرخص است در اخذ
تمام لیکن و آنچه زاید بر قدر حاجت اوست برسانیدن بمحتاجان مبادرت نماید که مبادا شیطان
راه زنی کند و بعد از ادخار و امساک نگذارد که انفاق نماید و باید دانست که سوال کردن از خلایق

بی ضرورت حرام است در خبر آمده از رسول الله من سأل عن غنی فانما یستکثر من جمر جهنم و من
سأل و له ما یغنیه جاء یوم القیمة و وجهه عظم یتقعقع لیس علیه لحم و امثال این اخبار بسیار است
و سبب حرمت سوال و منشاء آن عدم انفکاک اوست از امور ثلثه محرمه اول آنکه متضمن
اظهار شکایت است از حق تعالی و بیان قصور نعمت الهی نسبت باو و چنانچه بنده مملوک اگر از مردم
سوال کند سبب تشنیع خواجه باشد همچنین سوال عبد باعث گردد تشنیع بر حق سبحانه تعالی
دوم اذلال نفس سایل لغیر الله تعالی و در حدیث آمده لیس للمومن ان یذل نفسه سیم غالب
اوقات منفک نیست از ایذاء مسئول چه غالب آنست که اراده بذل بطیب قلب ندارد
و درین حال اگر بجهت حیا یا ریا عطا کند محض حرام باشد و ملخص آنکه درین حالت مردد
شود میانه محذورین اگر عطا کند نقصان مال خود کرده باشد و اگر عطا نکند نقص جاه او
لازم آید و این هر دو ایذا ممنوع باشد و سایل سبب آن میشود و چون بواسطه اضطرار و ضرورت
شرع مطهر در شأن المحظورات رخصت داده که ومن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه
سوال کردن فقیر از روی اضطرار و ضرورت جایز است چنانچه سوال مطعوم کند در وقت
غلبه جوع که ترسد بر نفس خود از موت یا مرض یا سوال ملبوس در وقتی که بدنش مکشوف باشد
یا بر نفس خود ترسد از سرما و امثال آن و این در صورتی است که سایل از کسب عاجز
باشند و مسئول منه صاحب اهل بود و رضاء باطنی او معلوم کرده باید در مجمعی سوال کند و احدی
را بخصوص مخاطب نسازد تا آنکه اگر صاحب ارادتی در میان باشد مقصود او حاصل کند
و اما سوال کردن بجهت مهمات خفیفه و حاجات قلیله که بترک ان خوف موت و مرض

بیان

نباشد اما مشقت و جهد تمام بحال سایل از فقد آن راه یابد این را نیز مباح گفته اند اما اهل
طریقت ترک ان اولی دانسته اند و ملخص تحقیق این مقام آنست که چون حرمت سوال بمقتضای
احادیث نبویه در صورتیست که سوال از روی غنا باشد و حد غنا در شرع آنست که قوت
خود و عیال واجب النفقه داشته باشد تا سال پس اگر چنین کسی مبادرت بسوال نماید لا شک حرام
بود اما کسی که قوت یکساله خود و عیالان نداشته باشد اگر سوال کند بظاهر شرع جایز بود اما
بمذهب اهل طریقت اگر کسی قوت یکروزه دارد و بجهت فردا دیگر سوال میکند این سوال محظور است
بهمین که منافی کمال سیر و سلوک است و خروجیست ازانچه سالک بر خود لازم گردانیده و در کلام
معجز بیان رسالت اشارتی باین معنی شده آنجا که فرموده استغنوا باغناء الله فقیل و ما هو قال
غداء یوم و عشاء لیلة و چون التزام قواعد اهل طریقت مخصوص سالک ملتزم است اگر صاحب عیال
باشند و عیالان از التزام جهد و عنا ابا نمایند تکلیف ایشان مرخص نیست بلکه لوازم انفاق
شرعی بجا باید آورد و درین هنگام سوال برای ایشان نسبت بازمنه مستقبله تا آخر سال
بشروط مجوزه سابقه رخصت بود پس اگر داند که فرصت فوت میشود سوال ما یحتاج سنه
جایز باشد و اگر مدام سوال ممکن است اولی آنست که تمامی نفقه سنه را یکمرتبه سوال نکند تا در
حد و طول امل واصل نشود و ازانچه درین مباحث مذکور گردید معلوم شد که انفکاک
ماکول و ملبوس اهل سوال از شبهت بغایت تمام دارد و در حدیث نبوی معلوم شد که ان اطیب
ما اکل الرجل من کسبه و بجهت اینست که اهل سلوک اکثر سد باب سوال نموده اند اگر قدرت بر کسب
داشته اند بان وجه معیشت خود و اصحاب مهیا می داشته اند و الا بر شدت فقر صبر کرده اند

و بر حال گرسنگی می بوده اند تا آن وقت که بی مقدمه سوال فتح الباب میشد زیرا که رزق و روزی
بی شک میرسد چنانچه در مقام توکل معلوم گردید و منقولست که چون شقیق بلخی از خراسان بر ابراهیم
ادهم رحمه الله وارد شد از شقیق پرسید که فقرای اصحاب خود را چون گذاشتی شقیق گفت که هم
ان اعطوا شکروا و ان منعوا صبروا و قصد شقیق درین معنی آن بود که چون فقرای اصحاب را
بترک سوال وصف کرد گویا نهایت درجه و مرتبه برای ایشان اثبات کرد پس ابراهیم رحمه الله
گفت که سگان بلخ را هم نیز بدین اوصاف گذاشته شقیق گفت که یا ابا اسحق فقرای اصحاب
تو بچه طریقه اند ابراهیم گفت الفقراء عندنا ان منعوا شکروا و ان اعطوا آثروا شقیق برخاست
آمده سر ابراهیم را بوسه داد و گفت صدقت یا استاد و ازینجا معلوم گردد که درجات
اهل سلوک متفاوتست و مع ذلک ادنی مرتبه ترک سوال است نسأل الله تعالی ان
یرزقنا اقتفاء آثارهم و ان ینور قلوبنا بلوامع انوارهم و ان یحفظنا من الالتجاء الی غیره
و یغنینا بحلاله عن حرامه بمنه و سعة جوده فصل در صبر و آن قوت ثابته
که انسان بآن مدافعه مقتضیات شهوت نماید یا حبس نفس از مستلذات منهی عنها نماید یا تحمل
او بر ارتکاب مشقات مأمور بها و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از انجهت است که از جمله
ادات فقر یکی صبر است بر فقر و صبر بر کتمان آن و صفت صبر از خواص انسان است و بان از
بهایم ممتاز زیرا که انسان و بهایم شریکند در استیلای تسلط شهوات لیکن بهایم را قوتی نیست
که بان ترک شهوات کنند و انسان را آن قوت عطا شده و لیکن قوت شهوت باو مضادت
می نماید پس اگر انسان بقوت عقل قوه شهویه را مسخر گرداند فایز گردد بدرجه ملکیت بلکه

بهایم

فایده

درجه او فوق درجه ملکیت باشد چه ملایکه را مصادمهٔ شهوات مانع عبادات و اقبال بحق تعالی
نیست زیرا که بر ایشان شهوت مسلط نشده و اگر از روی حماقت متابعت شهوات و بضعف
صبر مقتضیات هوا و هوس موسوم گردد ملحق شود به بهایم و انعام بلکه از ایشان اضل باشد
زیرا که در بهایم قوتی که با آن مدافعهٔ شهوات نمایند مخلوق نشده پس بمقارفهٔ شهوات بر ایشان
مواخذه متوجه نباشد و فضایل صبر بیرون از شمار است حق تعالی در کتاب کریم صبر را
در نود و اند موضع یاد کرده و اکثر خیرات و کمالات را با او اضافه نموده کقوله تعالی
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و قوله تعالی وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا
الی آخر الآیات و وعده فرموده با آنکه حق جل و علا با صابران است چنانچه فرموده واصبروا ان الله مع الصابرین
و جمیع قربات و خیرات را اجر مقدری معینی فرموده الا صبر را که اجر آن بغیر حساب و تقدیر فرموده که انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و احادیث که در باب صبر واقع شده استیفاء آن موجب تطویل است
اما در حدیث مشهور که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر آنست که ایمان کامل به اعمال
صالحه و ترک قبایح متحقق نشود و هر چه پیش مومن آید در دنیا یا مکاره و مصایب است که بر آن
صبر میکند یا ملاذ و محاب مرخص فیها است که بر آن شکر میکند پس عمل بمقتضای ایمان یا بطریق صبر است
یا بطریق شکر و چون در قواعد شکر گذاری صبر را مدخل است باین اعتبار مدار غلبه کلی صبر است و نظر
باین معنی است آنچه وارد شده که از رسول الله پرسیدند که ما الایمان فرمود که الصبر و چنانچه در حدیث
امام جعفر صادق ع آمده که الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد فاذا ذهب الرأس ذهب الجسد
کذلک اذا ذهب الصبر ذهب الایمان و چون بنده را بنور عقل و مدد توفیق الهی حالت صبر ملکه گشت و بطول

مواظبت در این مقام متمکن شد موجب حصول مقام رضا گردد و پس مقام رضا فوق مقام صبر
باشد چنانچه رسول ص بآن اشارت فرموده اعبد الله علی الرضا فان لم تستطع ففی الصبر علی ما تکره
خیر کثیر و صبر باعتبار احکام منقسم شود بفرض و نفل و محرم و مکروه اما فرض صبر نفس است از محرمات
شرعی که نفس بدان تشوقی دارد و صبر اوست بر اداء فرایض عبادات و اما نفل صبر اوست از مکاره
چون شبهات و زیادات قولی و فعلی چنانچه قول رسول الله بر اجتناب آن وارد است که من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه و دیگر صبر او بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت اقتصاد و صبر بر مذمت و صبر بر خمول
و بر کتمان احوال و نهفتن انواع آنچه اظهارش جایز است شرعا و کتمان آن مستحب اما صبر محرم
صبر اوست بر اذای که در شرع محظور است مانند آنکه بی موجب شرعی قطع ید او نمایند و بر آن
صبر کند و مدافعه ننماید و اما صبر مکروه صبر اوست بر اذای که شرعا احتمال آن از او مکروه باشد
و باید دانست که احتیاج انسان بصبر در عموم احوال ثابت است زیرا که آنچه او را در دنیا پیش می آید
یا موافق طبع است یا مخالف و در هر دو احتیاج بصبر است اما قسم اول مثل صحت بدن و کثرت مال
و اولاد و اتباع و اسباب و حصول ملاذ و محاب به وجه حاجت بصبر در این قسم آنست که اگر انسان
نفس را در این وقت بلجام صبر ملجم نسازد در شهوات و شبهات منغمر شود و بطغیان نفس افتاده از عبادات مولی
باز ماند و زوال احوال او بطغیان و بطر کشیده شود و پس باید که اقسام صبر در جمیع این اسباب
منظور دارد و تفصیل آن در جمیع موجب تطویل است و بر اهل بصیرت الحق این امور بعد از معرفت قانون
مجمل واضح است و این قسم صبر متصل است بشکر که عبارتست از صرف جمیع نعم الهی در آنچه آن نعم
برای او مخلوق شده چنانچه بتفصیل خواهد آمد و این قسم صبر صعبتر است از صبر در قسم مخالف طبع چنانچه بعض

عارفین گفته اند البلاء یصبر علیه المؤمن و العوافی لا یصبر علیها الا صدیق و از صحابه رسول الله منقول است که گفته اند
ابتلینا بفتنة الضراء فصبرنا و ابتلینا بفتنة السراء فلم نصبر و از جهت تکرر در قرآن از فتنه اموال و اولاد
تحذیر نموده و بدین واسطه انبیا و اولیا اتقیا بملاذ و محاب دنیا کم نموده اند که محل فتنه و غرورست و صبر بر آن
دشوار و وجه ظهور تمام دارد چه از جمله عواصم عدم قدرتست و حضورست چه بیمار را صبر کردن از سفر آسان است که بر
تناول آن قدرت دارد نتوانسته است از صبر کردن او و وقتی که سفر آسان حاضر باشد و بر انتفاع او قادر شود و اما قسم
ثانی که مخالف طبع است منقسم شود باقسام زیرا که آن تحت اختیار او مربوط اند یا نیستند و چون توجه به طاعات و ترک
معاصی و عفو کردن از ایذاء قولی و فعلی مردم و ترک مکافات یا واردات اضطراریه اند چون امراض و مصایب
و انواع بلایا و نوایب نوع اول طاعات و بنده را در این باب احتیاج بصبر از آن است که تکالیف شاق نفسانی اند
و نفس بالطبع نفور است از کشیدن مشقت و بعضی عبادات که نفس را کسل عنت کرده چون نماز و بعضی بخل
چون زکوة و بعضی هم کسالت و هم بخل چون حج و جهاد و بعضی لزوم ترک شهوات چون روزه و احتیاج
طاعت کننده بصبر در سه حالت اول پیش از شروع در طاعت و تصحیح معنی اخلاص و صبر کردن بر
ترک شوایب ریا و ایمنی از سیئات بغایت صعب و کسی از این باب است که معنی اخلاص و حقیقت آن خوب عارف
باشد دوم در حین عبادت که غافل از حق نشود و شرایط و آداب کما هو حقها بجای آرد و باین معنی اشارت است
والله اعلم قوله تعالی نعم اجر العاملین الذین صبروا یعنی صبر کنند تا اتمام عمل سیم بعد از فراغ عمل باید که صبر کند
بر ترک افشا و تظاهر بآن جهت سمعه و ریا و از نظر کردن بعجب و هر چه محبط اجر است چنانچه خدای تعالی
ارشاد فرموده و لا تبطلوا اعمالکم و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی نوع دوم معاصی و احتیاج بنده
بصبر در این باب واضح است چه انسان بالطبع مایل است بشهوات و آمال و امانی دنیویه که موجب هلاک ابدند

و ترک آن نتوان کرد الا بقوت صبر و اشد اقسام او صبر است از معصیتهای که مألوف طبع شده و اکثر
مردم بدان مبتلا اند و اگر مع هذا حصول آن بر وجه سهولت باشد و زیاده بلوثی نخواهد چون غیبت و
دروغ و تزکیه نفس بتصریح یا بتعریض و مزاح موجب ایذاء و ترک آن بصبر احتیاج تمام است زیرا که
شهوات و عادت هر دو معاونت می نمایند و سهولت حصول اسباب آن کار کرده و بالکلیه در این صورت
مواجب صبر ضعیف و مغلوب گردد و چون عادت بمفارقت معصیتی جاری گردد استقباح آن باطل شود
و زشت نماید چنانچه اگر متقی زنا کند و مردم بر آن مطلع شوند استنکار آن نموده بقدر امکان
در رفع مظنه ایشان کوشد و در معظم رو بغیبت مردم اشتغال می نماید و از آن باک ندارد
بواسطه جریان عادت با آنکه در حدیث مشهور آمده که الغیبة اشد من الزنا پس عاقل باید که در معاصی
خصوصا معاصی مألوفه صبر بکار دارد و اگر نتواند واجب است که از مردم عزلت اختیار کند چه سبب
اکثر معاصی مألوفه چون غیبت و ایذا و هتک اعراض خلایق خلطهٔ مردم است نوع سیم اراده انتقام
و مکافات و احتیاج بصبر در این نوع اشد است از نوع سابق زیرا که در اینها مصادمت
باید کرد با قوه شهویه و در این باب احتیاج است بمصادمت شهوت هر دو و کمال ایمان تا نباشد صبر (و غضبیه)
صبر بر ترک انتقام و مکافات متصور نبود و از صحابه منقول است که ما کنا نعد الایمان من الرجل ایمانا
اذا لم یصبر علی الاذی و قال الله تعالی ولنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون و قال تعالی
دع اذاهم و توکل علی الله و قال و من عفی و اصلح فاجره علی الله و امثال این آیات و احادیث بسیار است
نوع چهارم بلا و مصایب غیر اختیاریه چون امراض و اوجاع و موت اعزه و هلاک اموال و صبر در این قسم
از اعلی مقامات صبر است ابن عباس گفته است که صبر در قرآن بر سه وجه است صبر علی اداء الفرائض

و له ثلثمایه درجه و صبر عن محارم الله تعالی و له ستمایه درجه و صبر فی المصیبة عند الصدمة الاولی و له تسعمایة
درجه و سبب تفضیل این درجه آنست که هر مؤمنی بقوت ایمان تواند که بر اداء فرایض و ترک محرمات
صبر کند اما صبر بر بلاء الله تعالی نتوان نمود الا ببضاعة صدق یقین زیرا که این حالت بر نفس بغایت صعب است
و دشوار و حضرت خواجه عالم فرموده اسئلک من الیقین ما تهون به علی مصائب الدنیا و فضایل صبر در بلا
بسیار است و حصر احادیثی که درین باب وارد است نتوان کرد رسول الله فرموده که قال الله تعالی
اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة
ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا و صبر جمیل آنست که کتمان بلا نماید و شکایت نکند از آن پیش مردم
و آنچه محیط اجر است در مثل فقد اعزه و اموال جزع است و شق جیوب و ضرب خدود و امثال آن اما در
توجع قلب و فیضان دمع حرجی نیست زیرا که رسول الله در فقد اعزه مهموم و فایض الدمع بوده اند
و چون عارف را یقین حاصل شده که آنچه خدای میکند محض مصلحت و خیر است در بلا با صابر تواند بود
بلکه بقضاء الله راضی گردد و در غیبت تمام تلقی نماید منقولست که خواجه ربیع خثیم را فرس چیده بود
و در شب از خانه دزد برده چون اصحاب بمبالغ خواه آمدند و بر مضمون مطلع شدند خواستند که مدت
سراق نمایند خواجه بمنع ایشان مبادرت نمود و گفت همان زمان من ایشان را بحل کرده ام و فرزندم
چه نشسته احتیاج گویا ایشان را باعث این فعل شده بود و از بعض اهل صلاح حکایتست که فرزند
در آتش داشت دوازده ماه علی ازاو ربودند چون مطلع شد گفت خدای ایشان را از آن
حرکت دهد گویا که ایشان از من محتاج تر بوده اند و در باب موت اعزه با خود تصور کنند که آن
ودیعه است از خدای و در ردّ ودیعه مهموم نباید شد منقولست از زن صالحه خود ابو طلحه انصاری که

که ایشان را پسر کوچک بغایت گرامی و عزیز رسیدن گویند که این پسر بیمار بود و چون در گذشت ابو طلحه حاضر
نبود و آن روز صایم بود من آن فرزند را بطعامی پیچیده در گوشه خانه نهادم و بتهیه افطار مشغول
شدم و چون شب بخانه آمد و افطار کرد از حال طفل پرسید گفتم بحمد الله حال او امشب از شبهای دیگر
بهتر است آنگاه خود را بتصنع و تکلف زینت دادم تا آنکه از من قضاء حاجت نمود و بعد از فراغ
گفتم امروز عجب حالی روی نموده که بعض همسایه های ما متاعی بعاریت گرفته بودند و چون صاحب طلب
متاع خود می نمود در رد آن جزع می نمودند ابو طلحه گفت بسیار بد عملی مرتکب شده اند پس گفتم
فرزند تو نیز که عاریتی بود از حق تعالی او را بجانب خود خواند ابو طلحه شکر و سپاس الهی بجای آورد و گفت
انا لله و انا الیه راجعون و صباح مضمون گذشته بخدمت رسول الله عرض نمود حضرت فرمود اللهم
بارک لهم فی لیلتهم راوی گوید بعد از آن هفت پسر از ابو طلحه در مسجد رسول الله دیدم که همه قرآن میخواندند
و صبر در مبدا حال اگر چه شاق است اما بطریق مواظبت و ممارست بتدریج بجایی رسد که التذاذ
که صبر بر آن دشوار بود در ضد او صبر کردن درین مرتبه دشوار گردد چنانچه صبی را ابتدا صبر کردن
بر تعلم و ترک لهو و لعب نمودن دشوار است و چون بصیرتش کامل شد و فواید علم و حظوظ آن بر او
منکشف شد درین وقت صبر کردن بر تضییع وقت بلهو و لعب دشوار است و از تعلم هیچ کراهت ندارد
و باید دانست که نزد اهل سلوک صبر بر سه قسم است صبر نفس و صبر قلب و صبر روح و آنکه مذکور
شد از اقسام صبر نفس است که عامه خلایق را بآن احتیاج اما صبر قلب بطریقی که در صبر نفس مذکور
شد هم بر دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از محبوب اما صبر بر مکروه یا بر دوام تصفیه نیت بود و
اخلاص آن از شایبه نصیب نفس و آن را صبر لله خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر الله سبحانه و تعالی و آن را

منقطع را

بطریقی را

صبر علی الله خوانند یا بر التفات بعالم النفس و اشتغال بتدبیر و سیاست آن و آن را هم صبر لله خوانند
و این صبر لله با صبر لله اول بعد المشرقین فرق است چه صبر لله اول و همچنین صبر علی الله نسبت با اول بود
که هنوز از شایبه میل بعالم النفس و متابعت هوا صافی نشده باشند و صبر لله دوم نسبت با قلبی که بکلی
متوجه عالم قدس گشته باشند و خواهد که بعطا انس ربّ که جام آب مشاهده است از شرب بر دارد
اشارت علم با لقای رابطه حیوه کالبد که مرکب تکالیف است و تدبیر مصالح النفس صبری می فرماید
و اما صبر از محبوب نسبت با صبر اول و دوم صبر از موافقت نفس و متابعت هوا بود و از اهم صبر
لله گویند و نسبت با صابر سیم از محاضره و مکاشفه بود و از اصبر عن الله گویند و اما صبر روح هم
دو قسم است یکی صبر بر مکروه و آن صبر است بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی
و انوار روح در سطوات جبار غایب ادب حضرت شهود را و این را صبر مع الله خوانند دوم
صبر از مراد و محبوب و آن صبر است از اکتحال بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی در حضرت جلال لم یزل
و این صبر را صبر عن الله خوانند و دشوارترین صبرها این است چه درین صبر منازعت با روح است
و منازعت با روح دشوارتر از منازعت با نفس و قلب و قصه ... شبلی رسید ای الصبر اشد
علی الصابرین گفت الصبر فی الله سایل گفت لا دیگر گفت الصبر لله سایل گفت لا دیگر گفت الصبر
لله مع الله سایل گفت لا شبلی گفت پس کدام است سایل گفت الصبر عن الله شبلی از وجد
نعره زد و بیفتاد چنانکه آتش در دلهای حاضران گرفت و فوق همه صبرها صبر بالله است چه
حصول آن به بقاء بعد الفنا تعلق دارد و هرگاه بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بالله و باوصاف
بحق الله بود و حضرت امام جعفر صادق ع در فضیلت این صبر گوید ان الله تعالی امر انبیاءه بالصبر و جعل الحظ

دوام صح

الاعلی لرسوله حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال فاصبر و ما صبرک الا بالله فصل در شکر از جمله منجیات
که ثمره صبر جمیل اجر جزیل است و اداء شکر بر حصول انعمت لازم مقام شکر عالی مقام صبر آمده و شکر
مقامیست بغایت شریف و رتبه بغایت عالی تا آنکه ابلیس لعین در ضلالت طعن نمود با آنکه و طایفه شکر تعلیم
نمی رسد چنانچه حق تعالی از و حکایت کرده و لا تجد اکثرهم شاکرین و بجهت عزت وجود او حق سبحانه
میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و در حدیث آمده از حضرت رسول الله که الطاعم الشاکر کمنزلة الصایم
الصابر و نیز فرموده ینادی یوم القیمة لیقم الحمادون فیقوم زمرة فینصب لهم لواء فیدخلون الجنة
قیل و ما الحمادون قال الذین یشکرون الله تعالی علی کل حال و از عایشه مرویست که رسول الله
اذن طلبید در شبی که نوبت من بود از برای عبادت پس وضو ساخته برخواست نماز و گریه کرد
آنقدر که آب چشم مبارکش بر سینه روان شد آنگاه رکوع کرد و در رکوع بسیار گریست پس در سجود بر
مقداری گریست و در سر برداشتن از سجود نیز گریست و بهمین طریقه گذرانید تا آنکه صبح شد و بلال
جهت ادای فریضه صبح اذان گفت من گفتم یا رسول الله چرا می گریی شما را و حال آنکه خدای تعالی
آمرزیده است ذنوب ما تقدم و ما تأخر رسول فرمود افلا اکون عبدا شکورا و بدانکه حقیقت شکر
نزد اهل تحقیق از سه جزو ملتئم گردد علم و حال و عمل و اول که علم است منتج حال است و حال منتج عمل اما علم
عبارتست از معرفت نعمت و معرفت منعم بذاته و صفاته و در ماده منعم حقیقی که الله سبحانه است
دانستن آنکه جمیع نعمتها منسوب باوست و وسایط تمام در تسخیر قدرت اویند و اگر از خلق بتو نعمتی
رسد دانی که از جانب اوست زیرا که منبع دواعی خیر در خلق حق جل و علاست و این معرفت با آنکه جزو
شکر کامل است فی حد ذاته فردیست از افراد شکر چنانکه موسی ع وقتی در مناجات گفت الهی خلقت

آدم بیدکرو فعلت و فعلت فکیف شکرک فقال علم ان ذلک منی فکانت معرفته شکرا اقسام دو
دوم که حال است عبارتست از فرح منعم با هیات خضوع و تواضع و این هم بمجرده فرد سیم از
افراد شکر اما بشرط انکه فرح بمنعم باشد و حصول قرابة بنعمت و انعام و توضیح این معنی بمثالی از
امثله محسوس میشود چون ملک مثلا اراده سفری کند و شخصی را فرسی انعام کند فرح آن شخص بان سه گونه
تواند بود اول انکه فرح او بفرس باشد من حیث انه فرس تا انکه اگر آن فرس را در صحرا یافته باشد
هم فرح باید بمثل این فرح چه مقصود او نیل مطلوبیست که از فرس حاصل شود و بهر عنوان که باشد دوم
انکه فرح باید بالابان نه از ان حیثیت که فرس است بلکه از ان جهت که انعام فرس دلیل است او را
بر لطف و عنایت ملک که اگر آن فرس را در صحرا می یافت فرحش حاصل نمیشد یا باستحقار فرس
در جنب حصول قرب ملک یا باستغنا او از فرس یا غیر ان سیم انکه فرح باید بان بجهت انکه حصول
آن فرس وسیله ایست او را در سوار شدن همراه ملک و رتبه قرب او و یافتن بسط الحقیقه فرح
او بخدمت ملک است و حصول قرب او و چون این معنی واضح شد اگر کسی نعم الهی فرح باید بمثل
فرح اول این حالت اصلا داخل شکر نباشد و گویا که اکثر اهل زمان مبتلا اند باین که فرح ایشان
بنعمتهای الهی حیث الانبل اغراض و ملاذ خود و اگر فرحش باشد فرح دوم باشد داخل است در معنی
شکر و این شکر صالحان است چه عبادت و شکر ایشان بجهت رجاء ثواب و خوف عقابست و شکر تام
در فرح ثالث است یا که بر نعمتهای الهی شکر نماید از ان جهت که وسیله قرب و نزول در
جوار الهی است و صاحبان این فرح و شکار المنزله الهی دانند از برای نیل بقرب الهی
و نظر بوجه الله الکریم و ابنست سر حدیث الدنیا مزرعة الآخرة و این شکر جوا هر است

علت تقصیمای

چنانکه گفته اند شکر العامة علی المطعم و الملبس و شکر الخاصة علی واردات القلوب و اما
جزو سیم که فرح مذکور چنانست که بنده جمیع اعضا از جنان و لسان و ارکان عملی کند که
آن عضو در حکمت الهی جهت آن عمل مخلوق شده مثلا صرف قلب نماید بقصد حرارت و اراده
احسان بخلق خدا و امثال آن پس اگر اراده شرور و قصد اسارت نماید کفران نعمت قلب کرده
باشد و صرف لسان بتلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت پس اگر
بغیبت و بهتان و نمیمت و فحش صرف نماید کفران نعمت لسان کرده باشد و همچنین در باب
جوارح مثلا چشم نعمتیست [illegible] ان مطالعه آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف و الواح آسمان
و ارضین و مشاهده و اسباب عبادت نافعه و تمیز فرق و از صلاح و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره
و فضول و گوش نعمتیست شکر آن استماع کلام الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفران گوش
استماع غیبت و لغو و لهو و علی هذا در جمیع جوارح و قوای ظاهره و باطنه و کفران چنانکه محظور
میتواند بود در مثال اشیا مذکوره کفران مکروه نیز متصور است چنانچه اول در شریعت مثلا خوردن
طعامست بدست است پس اگر بدست چپ خورد نوعیست از کفران نعمت دست و مثلا
هذا فضول الکلام و گفتن لا یعنی نوعیست از کفران نعمت لسان اگرچه در مرتبه خطر نباشد و تفصیل
مواضع کفران حرام و کفران مکروه از شریعت استفاده کرده و تفصیل آن لایق چنین مقام نیست و باید
دانست که در جمیع واردات شکر حق جل و علا بر بنده واجبست چه شکر باز از نعمتست و معنی
نعمت در جمیع واردات متحقق است چنانچه ظاهر شود و غایتش انکه بعض اشیا نعمتست من جمیع
الوجوه و بعضی از جهت بلیتست و از جهت دیگر نعمت و تفصیل نعم الهی چنانچه در نص کتاب آمده

ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها متعذر است لیکن در مقام اشاره مجملا باصول نعم کرده میشود بدانکه
نعمت عظمی سعادت اخرویست و اصول آن چهار بقای بی فنا و سرور بی غم و علم بی جهل و غنای
خالی از فقر و بعد از ین نعمت آنچه مطلوبست باید که بجهت وسیله این سعادت مقصود باشد و
اعلی مراتب وسایل فضایل نفسانیه است چون ایمان و حسن خلق و آنچه بر این فضایل مترتب شود و از
اعمال صالحه و پس از ان فضایل بدنیه که صحتست و قوت و طول عمر و امثال آن و پس از ان نعم خارجیه که
مالست و اهل و جاه و کرامت عشیره و امثال آن [illegible] این وسایل تمام نشوند و معاون نباشند در حصول
سعادات اخرویه الا بنعمتهائی که واسطه شوند در [illegible] آن هدایت الهیست و توفیق
و تسدید از اول سلوک تا آخر پس اگر نعمتی از نعمتهای الهی وی نماید که وسیله [illegible]
و اگرچه محبوب و ملاذ باشد وجوب شکر بر ان ظاهر است و اگر چنانچه مکروه و مهروب عنه باشد مانند
مرض و فقر و بلاها و محنتها در این اقسام نیز با وجود صبر کردن شکر واجبست از چند جهت اول انکه چون
مرادات و شهوات انسان در دنیا حاصل شود و تمام عمر در فراغت و راحت باشد و اصلا
مکروهی و مصیبتی به او نرسد او را اطمینانی تمام و انس کلی بدنیا پیدا شود و دنیا نزد او جنتی گردد که از
نعم آن دایما محظوظست پس در حین موت و لقای مولی او را کراهت و اذیت تمام حاصل شود و این
حالت منافی حصول سعادت اخرویست بنا بر اشارت حدیث من کره لقاء الله کره الله لقاءه و نیز
در این وقت خطر عظیم از شیطان رجیم که موجب شقاوت ابدی گردد متصور است چنانچه در فصل خوف معلوم شود
و چون که انسان در دنیا بلیات و مصیبات و فقر و مرض و امثال آن وارد شود قلب او از دنیا منصرف
گردد و او را هیچ انس بدنیا حاصل نشود بلکه در حق او دنیا بمنزله سجن گردد چنانچه در حدیث مشهور آمده

خلاص هم

الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و بلا شبهه صاحب این قسم بلیات خواهد که زودتر از این سجن خلاص شود
پس در حین بشارت موت که بشارت از زندانست و توجه بدار السعادة الابدیه او را فرح تمام
حاصل گردد و این نعمت که دوستی لقاء الله است او را از بهترین نعمتهاست که من احب لقاء الله احب الله
لقاءه و سبب این نعمت بلیات و مصیبات شده پس شکر بر ان از لوازم بوده باشد و بنظر نمیرسد
حق جل و علا اکثر مومنان و صالحان و عارفان را در دنیا بانواع محن مبتلا کرده اند و ایشان آن بلیات را
بقبول و رضا تلقی نمایند بلکه از حق تعالی فتح باب بلیت و مصیبت مسئلت نمایند رسول صلعم فرموده
من یرد الله به خیرا یصب منه و در خبر آمده که مردی نزد رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مال من ضایع شده و بیمار
شده ام و سقیم آنحضرت فرمود لا خیر فی عبد لا یذهب ماله و لا یسقم جسده ان الله اذا احب عبدا
ابتلاه و اذا ابتلاه صبره و از مشاهیر اخبارست که سؤال کردند از رسول الله صلعم که من اشد الناس
بلاء فی الدنیا قال النبیون ثم الامثل فالامثل و یبتلی المؤمن بعد علی ایمانه فمن صح ایمانه و حسن عمله اشتد بلاؤه
و من سخف ایمانه و ضعف عمله قل بلاؤه پس مومن صادق الایمان باید که جمیع واردات حق را محض صلاح و خیر
داند و بر آن شکر کند خواه عافیت و خواه بلیت و در حدیث آمده که رسول الله بآسمان نگریست و تبسم
فرمود از یحال سؤال کردند گفت عجبت لقضاء الله تعالی للمؤمن ان قضی له بالسراء رضی و کان خیرا له و ان قضی
بالضراء رضی و کان خیرا له و مرویست که بعض اصحاب امام جعفر صادق عم را آنجناب داخل شد در مرضی که بر آن
حضرت طاری شده بود و در آن مرض از دنیا رحلت فرمودند و چون مشاهده کرد حضرت را بنهایت ضعف و نزار
یافت آغاز گریه کرد حضرت فرمود که چرا گریه میکنی آنکس گفت گریه نکنم و من ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت
منع فرمود و گفت لا تفعل فان المؤمن یعرض لکل خیر ان قطعت اعضاؤه کان خیرا له و ان ملک

مابین المشرق والمغرب کان خیرا له وجه دوم مصایب و بلایا اگرچه در حال ورود سبب الم و تاذی است
اما اجور و مثوبات اخرویه که بران مترتب است بمثابه ایست که هر عاقل تالم فانی غیر باقی آنرا اختیار میکند چون
ببیند که اصناف نعم و انواع فرح نامتناهی بران مترتب میشود مانند کسی که مستحق عقوبت
عظمی باشد شاکر و تسلیت خاطر مریض صحت خود را در دوای تلخ یقین داند هرکه آن دوا باو رساند و
اسباب آن مهیا سازد از و ممنون و منت دار است و چنانکه صبی را از اسباب لهو و لعب منع نمایند و بتلخی
تعلیم صبر بفرمایند و ترغیب کنند بعد از بصیرت کامل جمیع عمر خود از عدم تعلیم تاسف خورده ملول خواهد بود
و اگر ترک لهو و لعب فرموده با جاری تلخی تعلیم تجرع نماید بعد از تکامل بصیرت چون احوال خود ملاحظه
نماید فرح کلی یابد و از استاد و مؤدب خود ممنون بوده شکر ایشان بجای آرد همچنین جمیع اعمال اصلح است
بحال بنده از عافیت و بلیت بجا میارد و درینحال بلیت نزد بنده مکروب و مهروب عنه است لیکن
در نشاء اخروی فرح کلی او معلوم خواهد شد پس برو لازمست که شکر الهی بجا آرد چه هر مؤمن [illegible]
معتقد است با آنکه مثوبات موعوده بر مصایب بلا شک بوقوع میرسد و آنچه در باب اجور و ثواب
بلیات و مصایب واقع شده در احادیث غیر محصور است بذکر شمه از آن اکتفا نمود در روایت کند انس بن مالک
از رسول الله که گفت اذا اراد الله بعبد خیرا و اراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا و ثجه علیه ثجا فاذا دعا قالت الملائکة صوت
معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله لبیک عبدی و سعدیک لا تسئلنی شیئا الا اعطیتک او دفعت
عنک ما هو خیر و ادخرت لک عندی ما هو افضل منه فاذا کان یوم القیامة جیئ باهل الاعمال فوفوا اعمالهم
بالمیزان اهل الصلوة و الصیام و الصدقة و الحج ثم یؤتی باهل البلاء فلا ینصب لهم میزان و لا ینشر لهم دیوان
فصب علیهم الاجر صبا کما کان یصب علیهم البلاء صبا فیود اهل العافیة فی الدنیا لو انهم کانت تقرض

اجسادهم

اجسادهم بالمقاریض لما یرون ما یذهب به اهل البلاء من الثواب فذلک قوله تعالی انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب و هم از آنحضرت روایتست که فرموده ان الرجل لیکون له الدرجة عند الله لا یبلغها بعمله حتی
یبتلی ببلاء فی جسمه فیبلغها بذلک و از امام جعفر صادق مرویست لو یعلم المؤمن ما له من الاجر فی المصیبات لتمنی انه
تقرض بالمقاریض و از ابن عباس منقولست که در حال سفر خبر فوت دختری باو رسید گفت انا لله و انا الیه
راجعون عورة سترها الله و مؤنة کفاها الله و اجر قد ساقها الله پس از مرکب فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد
بعد از ان گفت آنچه خدای گفته است بجا آوردیم که و استعینوا بالصبر و الصلوة و احنف بن قیس حکایت کند که در
نزد عم خود گفتم که امشب از درد دندان خواب نکردم و این معنی را سه مرتبه تکرار کردم عم من گفت بسیار گفتی از
درد دندان خود درگذشت تحقیق که سی سالست که این یک چشم من ضایع گشته و از بینایی باز مانده و کس درین
اوقات تکلم نکرده ام و کتمان بلایا و فقر و اوجاع موجب تضاعف اجرست چنانکه در احادیث واقع شده رسول آن
فرموده من اجلال الله و معرفة حقه ان لا تشکو وجعک و لا تذکر مصیبتک وجه سیم در شکر بر مصایب آنکه هر مصیبت و
بلیتی که نازل میشود از ان بزرگتر و عظیم‌تر متصورست چه مقدورات حق جل و علا غیر متناهیست پس شکر
واجبست که بلیت نازله قلیلست از کثیر وجه چهارم آنکه مصیبت در امور دین است که موجب خسران ابدیست پس شکر بر بلیات
دنیوی لازمست که این بلیات در نقص دین تاثیری نیست [illegible] سهل بن عبدالله آمد و گفت دزد بجامه و متاع
خانه را برد سهل گفت شکر خدای کن که شیطان بدل تو داخل نشد که ایمان را بغارت نبرد و از جهت در
ادعیه عیسی علیه السلام آمده اللهم لا تجعل مصیبتی فی دینی و در آثار آمده که بعضی از عرفا را صدیقی بود و حاکم او را
بتهمتی گرفته محبوس ساخت محبوس کسی نزد آن عارف فرستاد و طلب سعی در خلاص نمود عارف پیغام داد
که شکر خدای کن آنگاه حاکم او را ایذا فرمود و کس پیش عارف فرستاده همان جواب گفت که شکر الهی بجا

پس از ان مجوسی را که مجوسی بود و مبطون با او در یک زنجیر مقید ساختند کس پیش عارف فرستاد و همان
جواب شنید و علت آن مجوسی اشتداد یافته بآنجا رسید که هرگاه مجوسی بقضاء حاجت میرفت بر آن شخص
لازم بود که همراه او رفته نزد او ایستاد تا توقف کند که مجوسی قضاء حاجت خود نماید پس یکبار دیگر آن شخص
عارف فرستاده همان جواب شنید که بر لطایف شکر الهی باید پرداخت آن شخص پیغام داد که تا کی این محنت بوده باشد
و در عالم ازین عظیم‌تر بلایی نبوده آن عارف جواب داد که آن زنار که بر میان مجوسیست اگر بر میان تو میبود
عظیم‌تر بلاها آن بود و هرگاه بنده تامل در احوال خود کند که معظم اوقات او بمخالفت مولی میگذرد
و استحقاق تعذیب و تادیب کلی دارد و مع ذلک بقلیلی از بلیات دنیوی حق تعالی بنده را مؤدب میسازد تا ما را [illegible]
مخالفت نبرد لازمست که بلطایف شکر قیام نماید چه اگر کسی مستحق صد تازیانه باشد مثلا و صاحب حق
بده تازیانه اقتصار نماید شکر او بجا آوردن لازمست و منقولست از سلطان العارفین و قدوة السالکین
ابویزید البسطامی قدس سره که در شارعی میگذشت ناگاه طشت خاکستری بر سر و روی او ریختند شکر
حق سبحانه و تعالی بجا آورد و بسجده شکر قیام نمود کسی پرسید که این سجده برای چه بود گفت برای آنکه
استحقاق آن بود که طشت آتش بر سر من ریزند و چون بخاکستر اکتفا شد شکر آن بر من لازم گشت و مردمان
در وقت حبس امطار نزد یکی از شیوخ متصوفه رفتند و طلب خروج بصحرا نمودند جهت استسقا گفت انتم
تستبطئون المطر و انا استبطئ الحجر وجه پنجم آنکه هر عقوبتی و محنتی که در دنیا روی نماید ممکن بود که بآخرت
افتد پس شکر باید کرد که استیفاء آن در دنیا شد و بآخرت نیفتاد و این نعمتیست عظیم چه بلاها در دنیا
تسلیه بوجوه متعدده ممکنست بخلاف مصیبت آخرت که دائمیست و اگر دائمی نباشد تخفیف نتوان
آن به تسلیه متصور نیست زیرا که اسباب تسلی بالکلیه منقطع است نسبت با صحاب عقوبت و دیگر

آنکه

آنکه چون عقوبت در دنیا معجل شد ثانیا در آخرت معاقب نمیشود چنانکه کلام رسول رب
العالمین بر ان شاهدست که ان العبد اذا اذنب ذنبا فاصابته شدة او بلاء فی الدنیا فالله اکرم من ان یعذبه ثانیا
و رفع عقوبت اخروی نعمتیست عظیم شکر آن لازمست سؤال اگر گویی که معصیت که اعظم مصایب است
از اهل ایمان نیز معصیت میکنند و مع هذا ایشانرا در دنیا هیچ بلیه و مکروهی نمیرسد و حال آنکه معصیت
ایشان بیشتر از معصیت اهل شدت و محنت پس چگونه بلیات سبب معاصی باشند جواب اما اهل کفر
آنچه ایشان بران مبتلا اند از فقد ایمان عظیم بلیه ایست و حق تعالی امهال ایشان نموده یا بجهت زیادتی
اثم کقوله انما نملی لهم لیزدادوا اثما یا بجهت اتمام حجت چه گاه ایشانرا ببلاها و محنتها مبتلا کرد و گاه
فراغت و نعمت میدهد که شبهه در منع نماند و حالست چنانکه فرموده فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة و اما در باب معصیت اهل ایمان باید که بنده بخاطر
آرد که فلانرا معصیت او پیش از منست پس چرا ابتلای من بیشتر زیرا که بسیار بوده باشد که
اندک سوء ادبی بنوعی از انواع نسبت بمولی از اهل صلاح و تقوی عظیم‌تر باشد نزد حق جل و علا از انواع
معاصی مشهوره چون شرب خمر و زنا و لواطه و امثال آن چنانکه میفرماید تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم
و دیگر آنکه شاید عقوبات صاحبان معاصی کبیره بآخرت مؤخر باشد و عقوبت صاحبان طاعت که
گاه گاه معصیتی کنند بدنیا افتاده و این از الطاف الهیست شکر آن واجب مثال آنکه چون
کسی را بکسی اعتقادی باشد و از او امور ناملایم واقع شود آن معتقد البته در مقام تادیب او
میشود که احوال او را بصلاح آورد و اگر در میانه اعتقادی نباشد او را بکردار خود وا میگذارد
و بلیات و نوازل از جانب الهی نیز لهذا [illegible] بنده را که الطاف الهی نسبت باو سبقت گرفته

ومنقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که چون آنجناب را ایذاء یا مرضی یا مکروهی میرسید میگفت
اللهم اجعله ادبا و لا تجعله غضبا بلکه اکثر مکروهات چون فقر و فقد ملاذ دنیا علامت عنایت الله تعالی است
چنانچه در بعضی از آیات قرآن اشاره بآن شده ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و باید دانست که بطریق اشعار
سابقه شکر بر دو قسمت علمی و عملی علمی معرفت این نعمتست و دانستن چگونگی شکر بر هر کدام و عملی عبارتست
از عمل کردن بمقتضای اشارت علم در آحاد مخصوصه نعمت چنانچه مذکور شد و لو باسطه و چگونه شکر علمی
از عهدهٔ شکر عملی بیرون نتواند آمد و الا هرگز ادای وظیفهٔ شکر ممکن نبودی زیرا که از معظمات نعمت الهی
یکی نعمت شکرست که توفیق ادای آن به بنده عطا شده پس ادای شکر آن هم واجب شود و هکذا الی غیر
النهایه اما عنایت ازلی در انتهای مراتب شکر و امکان تادیهٔ آن بهمین اکتفا کرده که بنده معترف شود
و بداند که وصول بآن درجه علیه از جانب الهیست و بتوفیق و تسدید و اقدار و تمکین اوست و در اخبار
داود و همچنین در اثار موسی صلوات الله علیهما آمده که ایشان در مناجات خود گفتند الهی کیف اشکرک
و انا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمتک حق سبحانه و تعالی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی
و در خبر دیگر آمده که اذا عرفت ان النعم منی رضیت منک بذلک شکرا و شکر علمی بدایت شکر عملیست
هرگاه کسی نعمتهای الهی را بداند و کیفیت شکر بر هر کدام معلوم کند شکر علمی که بدایت شکرست
رسیده باشد و هرگاه بمقتضای علم عمل کند شکر عملی که نهایت شکرست پیوسته و شکر علمی
بجهت سهولت کثیر الوجودست و شکر عملی از جهت عزت قلیل الوجود چنانکه نص کلام مجید
بران شاهدست که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و اهل شکر دو طایفه اند
مبطلان و محقان مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی نمایند

فقر و بلا روی از حق بگردانند و آنرا نه نعمت بلکه زحمت شمرند و نص کلام در حق ایشان
اینست و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه
خسر الدنیا و الآخرة اما محقان مؤمنانند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت یقین کرده آنرا از
اجل نعم شمارند و ایشان سه فرقه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگر چه نعم اخروی
ایمان دارند و بران شکر گویند و لکن بسبب ضعف حال و شبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی
زیادت دارند و بران شکر گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت اشتعال
شوق میل اخروی کشند که بمخالفت نفس باز آید چه اگر چند اعیان صفات نفوس منخاسته باشد
و لکن بسبب بقایای آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بسبب میل بنعم اخروی بیش کنند
و بران شکر زیادت گویند و تزکیهٔ نفس خود در ان شناسند چنانکه در خبرست ان الله تعالی
عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق لده و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از تشبثات و تعلقات
و بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و بر صراط مستقیم اعتدال مقیم شده و ایشانرا
خواهش اختیار نمانده و باختیار حق مختار شده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و
سقم و غنا و فقر آنرا خواسته و بهیچ طرف میل نکرده چنانکه نقل رسیده است که وقتی پیش امیر
المؤمنین حسین علیه السلام گفتند که ابوذر میگوید الفقر احب الی من الغنا و السقم احب الی من الصحة
امام علیه السلام فرمود رحم الله اباذر اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی
اختارها الله له سؤال اگر گویی که اخبار گذشته و غیر آن دلالت میکند بر فضل و ترجیح بلا و لوازم آن
بنا بر این حق جل و علا سؤال نزول بلا توان نمود بلکه اقتضی ظاهر ارجح نماید جواب هر چند بلا و

مصایب موجب تضاعف اجرست لیکن از سؤال آن اکثر علما منع کرده اند بنا بر آنکه از حضرت رسالت پناه
رسیده که آنجناب در دعوات خود استعاذه فرموده اند از بلاء دنیا و بلاء آخرت و رسول الله و جمیع انبیا
در دعا میگفته اند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و همیشه از شماتت اعدا و غیر آن از بلایا استعاذه
میفرموده اند و در دعا امام زین العابدین علیه السلام آمده نعوذ بک من شماتة الاعداء و من الفقر الی الاکفاء
و در مناجات امام موسی علیه السلام آمده اللهم ان العافیة و الشکر علیها احب الی من البلاء و الصبر علیه و در
دعا رسول الله نیز آمده و عافیتک احب الی و مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام گفت اللهم انی
اسئلک الصبر رسول الله فرمود لقد سئلت الله البلاء فاسئله العافیة و همچنین جمیع صحابه و تابعین
در ادعیه خود سؤال عافیت نموده اند و سرش آنست که بلایا از آنجهت در عداد نعمت آیند که منشا
تضاعف اجر اخروی اند و حق تعالی چنانکه قادرست که بر کشیدن محنتها و بلاها انواع عافیت در آخرت
عطا کند قادرست که بر شکر نعمت مثل آن عطا کند پس نزد ارباب سایل آنست که تمام نعمت سؤال
کند و دفع آنچه فوق او باشد یعنی دفع بلاها و نوایب فصل در خوف و آن عبارتست از تالم قلب و
احتراق او بسبب توقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکرست از آنست که نظر شاکر
در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظهٔ نعمت که طمأنینت امن لازم آن بود تا آنگاه که مقام خوف
بلاحظهٔ امکان زوال نعمت و سخطی که بدان منتهی شود آید و او را از طمأنینت امن ازعاج کند و بتوقع
سخط ممکن الحصول ابتدای خوف کشد و نظر جلال بر نظر جمال قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد
نکند و پیوسته از زوال قهر و غضب خایف بود و باید دانست که خوف از اجل مقامات دینست
زیرا که باعث خوف علم و معرفتست که راس المال سعادات دینیست و ثمرهٔ خوف عفت و ورع و تقوی

و مجاهده در مقاسات اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه که وسیلهٔ سعادات اخرویست و آنچه بر خصوص
معنی خوف در آیات و اخبار واقع شده بسیارست و همین حکم کافیست که حق جل و علا اثبات نموده
برای خایفان هدایت و رحمت و علم و رضوان که اینها مجامع مقامات اهل جنانند فقال عز من قائل هدی
و رحمة للذین هم لربهم یرهبون و قال انما یخشی الله من عباده العلماء و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک
لمن خشی ربه و حق سبحانه و تعالی خوف را از شرایط ایمان شمرده که و خافون ان کنتم مؤمنین و از رسول الله
مرویست که حق جل و علا میفرماید و عزتی و جلالی لا اجمع علی عبدی خوفین و لا اجمع له امنین فاذا امننی
فی الدنیا اخفته یوم القیامة و اذا اخافنی فی الدنیا امنته یوم القیامة و در احادیث ترغیبات کثیره
در باب بکا و تضرع و ابتهال بذو الجلال واقع شده و جمیع اینها ثمرهٔ خوفست و آنچه در باب شدیدات
امن از مکر الله و عقاب الهی واقع شده غیر محصورست و جمیع اینها تنا بر خوفست زیرا که مذمت اضداد
شیئی موجب ثنای اوست و درجات خوف متفاوتست بعضی فوق بعضی و اخوف مردمان کسیست که بگوی تعالی
و صفات جلال و جمال او اعرف و بصفات خسیسهٔ نفس و مخاوف و مهالک او اعلم باشد و از اینجهت رسول الله
فرموده انا اخوفکم لله و نیز در احادیث نبوی آمده من کان بالله اعرف کان من الله اخوف و در بعض کلام الهی
آمده انما یخشی الله من عباده العلماء و سرش آنست که چون شخصی حق تعالی را با کمل وجوه شناخت و معرفت تام
او را بذات و صفات حاصل شد بداند که ادای حقوق ربوبیت قاصرست و وظایف عبودیت بطریقی که
ذات مقدس مستحق آنست از و صورت نبندد لاجرم خوف او غالب باشد و خوف اکثر مردم اگر چه هستند
بعلم باشد و لیکن بجهت علم بکثرت جنایات خود و تصدیق بآنکه جنایات منشا معاقبات اخرویه اند و از تعلم
تا التعلم بعد المشرقین و اسطاست و خوف را درجات در جانب قوت و ضعف بسیارست لیکن محمود اعتدال

خوف است و افراط و تفریط در وی مذموم است چه خوف بمنزلهٔ سوطیست از جانب عزت که بآن تنبیه کارزار مؤدب میسازد و برکشیدن احمال علم و عمل زجر میکند پس اگر خوف بآن غایتست که سبب علم و عمل گردد محمود و مرغوبست و اگر قاصر باشد چنانچه محض رقتی بود در خطور ببال در سماع آیتی یا حدیثی یا رویت جنازه و فی الحال مندفع گردد این معنی هیچ فایده ندهد بمنزلهٔ آنکه دابهٔ قویه را بسوطی خفیف زنند که در وی مؤثر نباشد و تقیناً در صورت چنین دابه بمقصد نرسد و از جهت بزرگان گفته اند لیس الخایف من یبکی و یمسح عینیه بل الخایف من ترک ما یخاف العذاب علیه و ابو القاسم حکیم گفته است من خاف شیئاً هرب منه و من خاف الله هرب الیه پس آنچه از معنی خوف سبب طاعات و کف از سیئات باشد و الحقیقة مقصود انهم مقاصد است و صاحب خوف حقیقی درین زمان بغایت عزیز الوجود است فضیل عیاض گفته است که چون کسی از تو پرسد که تخاف الله ساکت شو زیرا که اگر گویی لا کافر شوی و اگر گویی نعم دروغ گفته باشی معصود فضیل ازین سخن اشارتست بآنکه مبادی معنی خوف که سبب کف معاصی و اتیان طاعات نباشد و اصل خوف نیست و همچنین اگر خوف مفرط باشد که از حد اعتدال گذرد و بیأس و قنوط کشد هم مذموم است زیرا که غرض از خوف تهییج اعمال صالحه و ترک افعال قبیحه است و این معنی مستدعی حیات و صحت بدن و سلامت عقل باشد و چون خوف بحد افراط کشد و قنوط حاصل شود مفسد صحت بدن و ادراک عقل گردد و مانع عمل شود و بمنزلهٔ سوطی باشد که دابه را هلاک نماید یا عضوی از اعضای او را مکسور گرداند و در توقف مقصد نرسد و از جهت سهل بن عبد الله جمعی از مریدان را که ایام کثیره ملازمت جوع مینمودند میگفت احفظوا عقولکم فانه لم یکن لله تعالی ولی ناقص العقل قط و بدانکه خوف چنانچه اشاره کرده ایم از ایمان بغیب تولد کند و بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت در عوام مؤمنان را بود و سببش تصدیق وعید و مطالعهٔ جنایات و علامت صدق آن احتراز از وقوع جنایات در

استقبال و تعجیل تدارک ماضی و تسکین حرارت این خوف به ملاحظهٔ مواعید رحمت صورت نبندد و بنده از آن در فصل رجا مذکور گردد و اثر علم و صاحب این خوف اگرچه ایمان بغیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفست در دلی که محبت نفس بود محبت الهی نزول نکند چه سلطان محبت الهی بجای قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند خالی از غیر تا نکند کس سرای خویش را چگونه سلطان آورد اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق بصفات جمال دارند مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند قهر و سخط و عقوبت خایف و محترز باشند و در صورت لطف تجلی از قهر و مکر خفی ایمن نباشند و پیوسته از مکر و سوء عاقبت ترسند چنانکه در اخبار آمده است که چون قهر ازلی ابلیس را از میان مقدسان خارج ساخت و بلعنت ابدی موسوم کرد جبرئیل و میکائیل مدتهای مدید گریه میکردند حق تعالی بایشان وحی کرد که شما را چیست که اینهمه گریه میکنید گفتند یا رب ما لا نأمن مکرک حق تعالی بایشان گفت هکذا لا تأمنا مکری و در نص مجید مقرر است افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و انبیا با وجود کمال حال و علو منزلت و رتبه عصمت همیشه از مکر خایف بوده اند چنانچه در اخبار آمده که رسول الله و جبرئیل صلوات الله علیهما از خوف الهی گریه میکردند حق تعالی بدیشان وحی کرد که چرا گریه میکنید و حال آنکه من شما را ایمن ساخته ام ایشان گفتند و من یأمن مکرک و ایشان بخطاب قبل امنتکما مطمئن نشدند و همچنان بحکم خوف باقی بودند چه عادت الهی بر غیر او مخفیست و ممکن بود که خطاب قبل امنتکما بطریق ابتلا و امتحان واقع شود تا آنکه چون بدین سبب خوف ایشان ساکن شود و مطمئن گردند خطاب شماتت رسد که با ایمنی از مکر موسوم شدید و نقض عهد خود وفا نمودید در دعوی عدم ایمنی از مکر ما بطریقی که امتحان و ابتلای ابراهیم نمود که چون او را

در منجنیق نهادند گفت حسبی الله و این از دعاوی عظام بود لاجرم حق جل و علا بامتحان و ابتلای او جبرئیل را فرستاد تا در حین اشتعال آتش نزد او حاضر شد و گفت الک حاجة ابراهیم گفت اما الیک فلا و این معنی از آنحضرت وفای بود بمقتضای دعوی حسبی الله و حق تعالی در مقام ستایش ابراهیم از این معنی خبر میدهد که ابراهیم الذی وفی یعنی بموجب قول حسبی الله وفا کرد و از اینجا معلوم گردد که مطلقاً باصلاح حال و حسن اعمال مغرور نباید شد زیرا که خفایای مکر سد اعجب بسیار و غیر آن بغایت غامض است و شرایط قبول حسنات دقیق و مع هذا امر حسن مال و محافظت خاتمه است زیرا که از مخاوف عظیمه و مهالک مهلکه سوء الخاتمه است چنانچه تفصیل بیاید و منقولست که عایشه از رسول الله پرسید که مقصود از آیت الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة آنها اند که زنا کنند و دزدی و امثال آن حضرت رسالت فرمود که نه بلکه آنها که نماز گذارند و روزه دارند و تصدق کنند و ترسند که در معرض قبول نباشد و آورده اند که جبرئیل وقتی بآنحضرت رسالت الله آمد و اثر خوف بر وظاهر بود رسول الله از کیفیت حال پرسید گفت این خوف نه اکنون حادث است بلکه از آن روز باز که دست قهر ازلی در آمد و معلم ملکوت را از میان مقدسان و مسبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد هیچگاه از صوامع قدس قرار خود بر امن و سکون ننشسته است و از وقوع مثل آن حال نترسانست و آنچه در حدیث آمده که راس الحکمة مخافة الله از آنست که حکیم هرگز از مکر متوقع غیب محروم الخبر نشنید و بصلاح حال مغرور نشود و از سوء مآل خایف باشد و این کلمات از حاتم اصم درین معنی منقولست ینبغی ان لا تغتر الا ان بموضع صالح فلا مکان اصلح من الجنة فلقی آدم فیها ما لقی و لا تغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس و قد لقی ما لقی و لا تغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام بن باعور الکان یحسن اسم الله الاعظم ثم لقی ما لقی و لا تغتر برؤیة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه و اعدائه برؤیته

فالحذر الحذر فان الامر خطیر و النافد بصیر و سبب خوف مکر دو چیز است محبت الهی و ملاحظه امکان وقوع مکر و علامت اش ایشان دو چیز یکی آنکه همه کس از او بترسند چه ما خوف او از آثار انوار جلال و هیبت الهی همراه بود و من خاف الله یخافه کل شیء دوم آنکه او از هیچ چیز نترسد الا از خدای چنانکه گفته اند الخایف الذی لا یخاف غیر الله و از سهل بن عبد الله رحمه الله روایتست که وقتی در بادیه میرفتم شخصی را دیدم که از وی خوفی بر من نشست گفتم اجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد مؤمن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف غیر الله و خوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت چه خوف مکر نتیجه محبت حق و اجلال اوست و خوف نتیجه قوت ایمانست و تأمل تام در معانی آیات و اخبار و مطالعه احوال انبیا و اولیا و علما چه هرکه ایمان ضعیف باشد تصدیق او بموجبات خوف که در کلام الهی و احادیث رسالت پناهی وارد شده حاصل نشود و بدین سبب حالت خوف تمام در نکند و اما با وجود قوت ایمان جمعی از مومنان مطالعه کتاب و سنت نماید و حال آنکه درین دو اصل از موجبات خوف آنمقدار است بتصریحات و کنایات و مبالغات کثیره که حصر آن متعذر است و نشکست آتش خوف او اشتعال نیابد و چون ملاحظه احوال انبیا و سلف صالحین نماید و داند که ایشان اصحاب عقول کامله اند و اعرف جمیع خلایق و مع هذا در غایت خوف بوده اند و آنها که اهل امنند ظاهر است که جهال و غافلانند درین صورت بی شک دواعی خوف در قلب او منبعث گردد و درین کتاب شمه از مخاوف کتاب و سنت و احوال انبیا و سلف امت ذکر میرود چه استیفای جمیع آن متعذر است و ایراد کثیری از آن لایق بسیاق این مختصر نه قال الله تبارک و تعالی یوم یتذکر الانسان ما سعی و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و طغیان تجاوز از حدود الهیست و بمقتضای مقابله

عقوبت نتیجه محبت نفس و تعلق بروست و باید دانست که دوا اکثر کلی در استجلاب حالت خوف ۲م

نیز محقق میشود که تا بجان نفس و هوا طغیان نمود ماوی ایشان جحیم و امثال ما از پیروی نفس و هوا
خالی نیست پس چگونه ایمن توان بود و بسیار باشد که انسان بعض افعال را وقعی ننهد و سهل داند
حال آنکه خداوند بآن غضب تمام نماید و در شأن ایمعنی فرموده و تحسبونه هینا و هو عند الله عظیم و اکثر مخاوف
قرآن مشتمل بود بر مضمون ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم هر آینه اهل البصیرت را کافی بودی
و هرگاه حق جل و علا فرموده باشد که ان عذاب ربهم غیر مأمون دیگر مجال ایمنی نماند و نهایت غفلت خلایق
و مغروری آنست که حق جل و علا مکر را از ذات مقدس را بصفت غفوریت یاد کرده گناهان ما را
عفو خواهد کرد و خواهد آمرزید و تامل نمیکنند در اطراف و جوانب کلام الهی که اگرچه غفور و عفو است
لیکن در نص مجید میفرماید که وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی معلق داشته غفران را بچهار چیز
که آحاد ما از عهده خروج این چهار چیز بیرون نمیتواند آمد بعد از آنکه حقیقت این امور بر کسی ظاهر باشد شمه از
حقیقت امر اول در فصل توبه گذشته و ابو اسحق اسفراینی که از علمای راسخین است گفته که مدتها بانواع
مجاهده گذرانیدم و مدام در اوقات از حق تعالی سؤال توبه نصوح کردم مقرون باجابت نشد تا بعد از
انقضای سی سال توفیق توبه نصوح یافتم و بر همین قیاس ایمان عبارت از تصدیق و تصدیق یقینیست و این معنی مشکل که با وجود ارتکاب
سیئات جمع شود چنانکه رسول الله اشارت نموده که لایزنی الزانی حین یزنی و هو مؤمن و لایسرق السارق
حین یسرق و هو مؤمن و عمل صالح نیز بعد از توفیق وصول آن تردد است میانه قبول و رد زیرا که آفات
ضیاع اعمال از عجب و ریا و غیر آن بسیار است و لغات و وقوف شرایط قبول بغایت مخفی قال الله تعالی
انما یتقبل الله من المتقین و همچنین اهتدا که امر چهارم است وقوع آن در غایت اشکالست و گویا
که چون عطف بکلمه ثم واقع شده اشارتست باستمرار و تکرار بر ایمان و عمل صالح تا وقت موت

حسن خاتمه

که حسن خاتمه باشد و وقوع ایمعانی بغایت عزیز است و چگونه چنین نباشد که چون سوره هود که مشتمل است بر قوله تعالی
فاستقم کما امرت نازل شد همیشه رسول الله میفرمود شیبتنی سوره هود و بجهت عدم اتکال اهل غفلت بر مجرد
عفو و غفران آیت کریمه فاما من تاب و آمن و عمل صالحا فعسی ان یکون من المفلحین فلاح را با وجود توبه و ایمان
و عمل صالح بکلمه عسی مقرون گردانیده و در امثال این آیت که انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب تعلیق
خشیت بصفت رحمانیت تنبیهیست لطیف بآنکه با وجود اتصاف باری بصفت رحمانیت نباید که
از سخط او ایمن باشند بلکه خشیت رحمن را از لوازم شمرند و اما خوف انبیا و تفاصیل احوال ایشان
در این معنی موجب تطویلست و شمه از آن چنانست که در اخبار آمده که چون ابراهیم پیغمبر بنماز برخاستی از زیر قلب او
از مسافت یک میل مسموع میشد و این حالت بجهت خوف الهی بود و وارد است که چون داود پیغمبر اراده گریه و
نوحه مینمود بر خوف الهی یک هفته پیش از آن از اکل و شرب و مقاربت زنان باز می ایستاد آنگاه منبر آنحضرت را
بصحرا میبردند و سلیمان را میفرمود که اصناف خلایق حتی وحوش و بهایم را اندک پس داود با چندین هزار از
بنی اسرائیل بیرون می آمد و بر منبر رفته و سلیمان بر بالای سر او می ایستاد و اول حمد و ثنای
الهی میکرد و از بکاء و تضرع در میان مستمعان نمی‌شد آنگاه شروع در ذکر بهشت و دوزخ مینمود و در وقت
طایفه از انسان و وحوش و بهایم میمردند بعد از آن از اهوال قیامت مذکور میساخت و در وقت از هر صنف
مخلوقات جمعی میمردند چون سلیمان کثرت موتی مشاهده میکرد میگفت یا ابتاه قد فرقت المستمعین کل ممزق پس
شروع در دعا نمود و در وقت بعضی عباد بنی اسرائیل میگفتند یا داود عجلت بطلب الجزاء علی ربک و داود از
استماع این سخن بیهوش شد و سلیمان او را بر سریری نهاده بخانه رسانید آنگاه سلیمان امر میکرد که مردم می آمدند
و نعش اهل ایشان که مرده بودند بر سریر نهاده میبردند و میگفتند یا قتیل خوف الله و چون داود بهوش

می آمد دست بر سر نهاده و بعبادتخانه مخصوص که داشت میرفت و بر مردم می‌بست و میگفت یا اله داود
الغضبان علی داود را و بعبادت و مناجات میگذرانید تا آنکه سلیمان می آمد و بر در خانه بنشستی رخصت
میطلبید و قرص شعیر همراه میبرد و میگفت یا ابتاه تقو بهذا علی ما ترید پس آن قرص را میخورد و بیرون
می آمد بر بنی اسرائیل و فصل قضایا مینمود و بکاء و تضرع و حالات یحیی پیغمبر از غایت شهرت محتاج بذکر نیست
و پیغمبر ما صلوات الله علیه که گرامی ترین خدای از جمیع مخلوقات احوال او در خوف بمرتبه بود که در اخبار
آمده که کان یصلی فی الصلوة یسمع لصدره ازیز کازیز المرجل و عایشه روایت کند که چون تغیر هوا میشد و
ریاح عاصف در حرکت می آمد رنگ مبارک رسول الله متغیر میگردید و می‌نشست و برمیخواست و بحجره در می‌رفت و بیرون
و اندرون می آمد از جهت خوف الهی و در اخبار آمده که رسول الله میفرمود شیبتنی سوره هود و اخواتها سوره
الواقعه و اذا الشمس کورت و عم یتساءلون و در حدیث انس آمده که رسول الله از جبرئیل پرسید که سبب
چیست که من میکائیل را خندان ندیدم جبرئیل فرمود از آن روز باز که خدای تعالی دوزخ را بیافرید میکائیل
از خوف الهی خنده نکرده است و حق جل و علا را ملائکه هست که تا دوزخ مخلوق شده خنده نکرده اند از
خوف آنکه مبادا حق تعالی بر ایشان غضب کند و بعقاب ایشان امر کند و در اخبار آمده که شخصی از اصحاب مرده بود
حضرت رسول الله بجنازه او حاضر شد و از زنی شنید که میگفت هنیئا لک عصفور من عصافیر الجنه
رسول الله غضب فرموده میگفت تو چه میدانی که او بهشتیست پس گفت و الله انی لرسول الله و ما ادری ما یصنع بی
ان الله خلق الجنه و خلق لها اهلا لایزاد فیهم و لاینقص و نیز در آثار آمده که شخصی از اصحاب صفه شهید شده بود
مادرش گفت هنیئا لک عصفور من عصافیر الجنه هاجرت الی رسول الله و قتلت فی سبیل الله رسول الله فرمود و ما
یدریک لعله کان یتکلم بما لاینفعه و یمنع ما لایضره و در ماده شخصی دیگر که بیمار بود و رسول الله بعیادت او آمده بود

مادرش

مادرش گفت هنیئا له الجنه رسول الله فرمود که من هذه المتألیة علی الله مریض گفت مادر منست
یا رسول الله فرمود که وما یدریک لعل فلانا کان یتکلم بما لایعنیه و یبخل بما لایغنیه و حالات خوف امیر المؤمنین و سید
الوصیین علی بن ابی طالب از بیان مستغنیست تا آنکه جمعی از اصحاب و تابعان که دعوی تشیع و پیروی آنجناب میکردند
بدیشان گفت اگر شیعه من بودید بایست که سیمای آن در شما ظاهر بود گفتند سیمای تشیع چیست گفت عمش
عیونهم من البکاء خمص بطونهم من الطوی یبس شفاههم من الظماء مطویه ظهورهم من السجود و طیبه افواههم من الذکر
و من لم یکن کذلک لیس من امتی و انا منهم بری و حضرت امام زین العابدین چون وضو میساخت رنگ
مبارکش زرد میشد و چون بنماز بر می‌نشست بغیر تمام نموده اضطراب بغایت داشت میگفتند این چه
حالتست که هست بر تو در وقت طاری میشود فرمود اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم و از حضرت
امام محمد باقر آورده اند که بعد از نماز فریضه بتضرع و ابتهال مشغول شدی و آب چشم آنحضرت بر مصلی
روان گشتی شخصی پرسید که یا ابن رسول الله با وجود حال شما و قرابت و نسبت شما برسول خدا این قدر تضرع
و گریه چیست فرمود که در قرآن خوانده فلا انساب بینهم یومئذ و از ابن عباس سؤال کردند حال خائفان را
گفت قلوبهم بالخوف قرحه و اعینهم باکیه یقولون کیف نفرح و الموت من ورائنا و القبر امامنا و القیامه
موعدنا و علی جهنم طریقنا و بین یدی ربنا موقفنا و بعضی از اصحاب سلوک اهل الله را که اکثر اوقات بیداری
و گریه و تضرع میگذرانید گفتند که چرا خواب نمیکنی گفت بهشت بغرفه‌ها آراسته شده و دوزخ
در حرکت افروخته گشته و من میان این دو واقع شده ام چگونه خواب کنم و آورده اند که حسن بصری شخصی را دید
مستغرق در ضحک از او پرسید که از پل صراط گذشته گفت نه پرسید که میدانی بهشت مصیر تو خواهد بود یا دوزخ
گفت نه گفت پس این خنده از برای چیست که بعد از آن شخص را دیگر ضاحک ندیدند و از محمد بن کعب قرظی نقل کنند که

و روز بگریه و تضرع میگذرانید مادرش با او گفت من ترا در حال صغر و کبر همیشه همراه بوده ام و در این
دو حالت همیشه پاک و پاکیزه بودی از لوث معاصی گویا که پنهان از من گناه عظیمی کرده که اینهمه اضطراب
و گریه زاری گفت ای مادر ایمن نیستم از آنکه در وقت ارتکاب بعض گناهان اگر چه حقیر باشد خداوند تعالی
که مطلع اسرارست مشاهده آنمی الفت نمود و بعزت و جلال خود سوگند خورده باشد که مرا نیامرزد و آورده اند که
بر عطا سلمی خوف غالب بود و هرگز سوال بهشت از حق تعالی نمیکرد و مدام عفو الهی مطلبید گویند که در مدت عمر
از خوف الهی سر جانب آسمان نکرد و مدت چهل سال خنده نکرده بود و شبها دست بدن خود میکشید از هراس
آنکه مبادا غضب الهی او را مسخ ساخته باشد و هرگاه مردمان از قحطی یا امری مخوف نازل شدی میگفتی از شوم
این بلیه بر مردمان میرسد و در حالت میگفتی لو مات عطا لاستراح الناس و در مرض موت با او گفتند که آیا اشتهای
طعامی داری جواب داد ان خوف جهنم لم یدع فی قلبی موضعا للشهوة و منقولست که فرقد سنجی رحمه الله گفت خبر
ده ما را بعجیب ترین امری که از بنی اسرائیل بتو رسیده گفت روایت آمده که در بیت المقدس پانصد دختر
بکر داخل شدند لباس ایشان صوف و مسوح و ثواب و عقاب الهی را آنقدر یاد نمودند تمامی از خوف
الهی بیمار و زرد شدند و آورده اند که قومی بعابدی گذشتند و او میگریست و از سبب گریه او
پرسیدند گفت سبب این روعه ایست که اصحاب خوف در دلهای خود می یابند گفتند که چه است آن گفت آن روعه
گفت روعة النداء بالعرض علی الله و حجاج سعید بن جبیر را رحمه الله گفت چه حالتست که ترا هرگز خندان
نیافتیم گفت کیف اضحک و جهنم قد سعرت و الاغلال قد نصبت و الزبانیة قد اعدت و معاذ بن جبل
گفته است المؤمن لا یسکن روعته حتی تخلف جسر جهنم وراءه و از بدایع حکایات آورده اند از ابن سماک
که گفت موعظی گفتم در مجلسی و در آن مجلس جوانی بود بعد از اتمام آن جوان برخاست و گفت ای ابو یک کلمه

در وعظ گفتی که اگر غیر آن مسموع نمیشد هم کفایت میکرد گفتم کدامست آن گفت قولک لقد قطع
قلوب الخائفین طول الخلود من اما فی الجنة و اما فی النار بعد از آن آن جوان غایب شد و در مجلس دیگر حاضر نبود
از احوال او پرسیدم گفتند بیمارست بعیادت او رفتم و گفتم یا اخی چه حالتست که بر تو مشاهده
میکنم گفت این حالت بواسطه آن کلمه است پس آن جوان از آن مرض بمرد و من او را در خواب دیدم و از احوال
او پرسیدم گفت خدای مرا بیامرزید و بر من رحمت کرد و بهشت را منزل ساخت گفتم بسبب کدام عمل
گفت بجهت آن کلمه یعنی آنچه بمن رسید از سماع این حکایات و احوال خایفان بسیارست از هزار یکی
منقول نشد پس ملاحظه نمای ای غافل که احوال انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا در خوف تا چه غایت بوده و
حال آنکه امثال ما را از خوف و هراس سزاوارتریم از ایشان لکن حالت خوف از اسباب بسیاری گناهان
انبعاث نمی یابد بلکه از صفای قلب و کمال معرفت و اگرنه امن ما از قلت گناه نیست و کثرت طاعت بل
شقاوت بما غالب گشته و قسوه قلب بسبب غفلت شده امید که حق جل و علا بمحض فضل خود و استغفار اثر
سلف صالح روزی کند و توفیق طاعت و ترک معصیت بخشد و خوف و رجا را رفقای طریق ما گرداند سوال
اگر گویی انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا سلف رضی الله عنهم با وجود التزام طاعات و ترک منهیات خوف و
هراس از چه سبب بوده باشد جواب آنست که چون کسی از خیرات و طاعات بسیار تمام شده و اجتناب از منهیات بلکه
کرده و بالکل از دنیا اعراض نموده بظاهر و باطن بمولی متوجه شود و نیمی متقین بقیضی که خوف می بود
که استمرار و دوام این توقع می بود ولیکن اخطار خاتمه و عدم ثبات بر اعتقادات حقه و طاعات
سبب آن میشود که مدام از آن خوف مشتعل باشد و بیشتر خوف سلف از این حالت بوده و مدام از خطر خاتمه خایف
بوده اند و از حق تعالی بتضرع و ابتهال طلب حسن خاتمه مینموده اند منقولست که بعض السلف ما اله که در وقت احتضار گریه

میکرد و جزع مینمود حاضران گفتند علیک بالرجا فان عفو الله اعظم من ذنوبک جواب داد که نه از این
بر گناهان خود میگریم اگر دانم ختم کار من بر توحید و اعتقاد حق خواهد بود باک ندارم که ملاقات کنم خدای را با امثال
جبال از خطایا و ذنوب داشته باشم و سهل بن عبد الله گفته خوف الصدیقین من سوء الخاتمة عند کل خطرة و کل
حرکة و هم الذین وصفهم الله تعالی اذ قال و قلوبهم وجلة و نیز از سهل رحمه الله منقولست که میگفته المرید یخاف ان
یبتلی بالمعاصی و العارف یخاف ان یبتلی بالکفر و از حضرت سلطان العارفین برهان السالکین ابو یزید بسطامی
منقولست که گفته هرگاه توجه بمسجد میکنم گویا که در وسط خود زناری دارم و میترسم که مرا بکنیسه و بیت النار
کشند تا آنکه داخل مسجد میشوم آن زنار بریده میگردد و این در روزی پنج مرتبه واقع میشود و از عیسی علیه السلام روایتست
که فرمود یا معشر الحواریین انتم تخافون المعاصی و نحن معاشر الانبیا نخاف الکفر هرگاه انبیا و اولیا و اهل
عرفان از سوء خاتمه خایف باشند غیر ایشان چگونه ایمن نشینند و اسباب سوء خاتمه اعتقادات
فاسده است و معتاد شدن بمعاصی و ملکات قبیحه مانند بدعت و نفاق و کبر و حب دنیا و امثال آن و معظم صحابه و تابعین از نفاق
هراسان بوده اند تا آنکه از بعضی مرویست که میگفته لو اعلم انی بریء من النفاق کان احب الی مما طلعت علیه الشمس
و مراد ایشان از این نفاق معنی نیست که ضد ایمان باشد بلکه مقصود حالتیست که با اصل ایمان مجتمع گردد
و آن حالتست که ظاهر و باطن مخالف افتد و باطن چون ظاهر نباشد و در حدیث نبوی آمده اربع من کن فیه فهو منافق خالص
وان صام و صلی و زعم انه مسلم و ان کانت فیه خصلة منهن ففیه شعبة من النفاق حتی یدعها من اذا حدث کذب و اذا
وعد اخلف و اذا ائتمن خان و اذا خاصم فجر و در حدیث دیگر اذا عاهد غدر و صحابه و تابعین تفسیر
نفاق بمعنی نموده اند که از آنها متاخر نتوانستند بود و الا صدیقا چه حسن بصری گفته من النفاق اختلاف
السر و العلانیة و اختلاف اللسان و القلب و المدخل و المخرج و تخلص از این امور بغایت صعب و دشوارست

بلکه ممتنع مألوف اهل دیانت و معتاد شده بطریقی که در عداد منکرات نیست خود چه جای آنکه در زمان
در قرب عهد رسول الله گاه بود که مردی بکلمه که از وصادر میشد در عداد منافقان بود و من آنگونه را امروز از احاد شما
روزی ده مرتبه میشنوم و اصحاب رسول الله میگفته اند با اهالی عصر خود که شما بسیاری از اعمال هست که در نظر
از موی اوقت و حال آنکه در عهد رسول الله آنها داخل کبایر شمرده میشده و بعضی گفته اند که علامة النفاق
ان یکره من الناس ما یاتی مثله و ان یحب علی شیء من الجور و ان یبغض علی شیء من الحق و بعضی گفته اند هرگاه کسی نزد
با آنچه در وی نیست او را خوش آید داخل نفاقست و بواسطه اجرا نفاق بسوء خاتمه و همچنین سایر صفات ذمیمه
همیشه اهل عرفان برائت از این صفات بغایت مبالغه و اهتمام مرعی میداشته اند و از سوء خاتمه نهایت خوف و
بیم داشته اند و در خبر آمده از حضرت رسول الله صلعم العبد المؤمن بین المخافتین بین اجل قد مضی لا یدری ما الله
صانع فیه و بین اجل قد بقی لا یدری ما الله قاض فیه فو الذی نفسی بیده ما بعد الموت مستعتب و لا بعد الدنیا من دار
الا الجنة و النار بیان یعنی سوء الخاتمه سوء خاتمه را دو مرتبه است مرتبه اولی که عظیمه تر است نعوذ بالله
منها آنچنانست که نزد سکرات موت و ظهور اهوال آخرت شک کند در هستی خدای تعالی یا بعضی از صفات
یا در اصول نبوت و امامت و مانند آن یا انکار بعضی از آنها نماید یا انکار قضا را الله نموده بغض آل بد
حب و بی نماید و سبب نزول این بلیه بسیارست یکی آنکه اعتقاد خلاف حق در بعضی اصول نموده باشد
و در حال موت بواسطه قطع تعلقات امور حقه ظاهر میشود و اغطیه از وجه امور مرتفع منکشف میگردد و
در آنحال ظاهر میشود بر او که اعتقاد امر فلانی باطل بوده و بواسطه اینحال در سایر اعتقادات حقه التباس و اشتباه
عارض گردد و دیانت آن در نفس مرد آید و اگر عیاذا بالله زهوق روح او در این حال باشد مستحق بعد دایم و عذاب
مخلد گردد و اشارت بهمین الست بعض کلام مجید که و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و قوله جل و علا قل هل ننبئکم

رسالت این امور مألوف طبایع
بوده تا آنکه حذیفه رحمه الله
گفته است که در عهد

بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا الی آخر الآیه و در
تخلص ازین حال امید وصلاح فایده ندهد چه منشاء آن اعتقاد خلاف حقست و از جمله اسباب این حالت
ضعف ایمان و حب دنیاست و اشتغال بشهوات و حظوظ دنیوی زیرا که در حال حضور موت چون تشعر
فراق دنیا و حظوظ آن کرده در خاطرش کراهت قضای الهی خطور کند و بیم آن بود که نقص محبت و زوال
نماید و کراهت لقاء الله روی نماید و اگر زهوق روح او درین حال اتفاق افتد نعوذ بالله منها بهلاک و
خسران ابدی گرفتار گردد و گاه بود که ابلیس لعین بر وی ظاهر گشته گوید که من ترا ازین مهلکه خلاص میدهم
بشرط آنکه عمل کنی بآنچه من فرمایم و او را برجوع از اعتقادات حقه فرماید و بجهت شدت حب
دنیا بسیار باشد که فریب خورده و از اعتقادات برگشته کافر بمیرد و درین هنگام حقیقت قول نبوی که حب
الدنیا رأس کل خطیئه ظاهر گردد و دیگر ثانیه از سوء خاتمه که موجب حرمان بعض حظوظ اخرویست و
تقاضای بعد دایم و عذاب مخلد نمیکند خوانست که کثرت معاصی مالوف گردد و ضعف ایمان غالب و بسبب
آن قسوت قلب حاصل گردد و زهوق روح درین هنگام در حالی بود که میل قلب بخلاف مراد الله باشد
و اگرچه ایمان سالم ماند درین حال لیکن بجهت ختم بر اراده قبیحه و خاطر سوء از مراتب علیه محروم ماند و
با وزر یا وضیعه معلق القلب ماند و بزرگان گفته اند المرء یموت علی ما عاش علیه و بعد انجر درد روح
از بدن اکتساب کمالات متعذر است چه این اکتساب بتوسل جوارحست و اعمال جوارح باطل گردد و درین حال
پس بهمان نورانیت روح در ظلمت معاصی و خواطر قبیحه و ارادات فاسده باشد و عروج بر معارج علیه ممکن نباشد
نهایت بس خلاص از جحیم باشد نه وصول بنعیم و تخلص از سوء خاتمه بغایت عزیز است زیرا که سلامت
با اضطراب امواج خاطر بغایت مشکل است و تمیز میت کسی که الا من اتی الله بقلب سلیم و از جهت دیگر خبر آمده

که چون مؤمن بخیر و اسلام بمیرد روح او را بمعارج سموات رسانند ملائکه تعجب نمایند و گویند
کیف نجا من دنیا فسد فیها خیارنا و مطرف بن عبد الله گفته است انی لا اعجب ممن هلک کیف هلک و لکن اعجب
ممن نجا کیف نجا و چون این قسم خطر عظیم در پیش مؤمن حقیقی باید که مستعد تخلص ازان شود و بآنکه بذکر و عبادت
مواظبت نماید و جوارح را از اعمال قبیحه محروس دارد و دل را از خواطر و خیالات فاسده صاف سازد و
حب دنیا را از قلب اخراج کند و از مجالست ابناء الدنیا احتراز نماید و باید که در وقت خواب طهارت
ظاهر و باطن بجا آورد و زبان بذکر الهی حرکت دهد و بدل مطالعه آثار قدرت و حکمت نماید تا اگر زهوق
روح در حال نوم اتفاق افتد از سوء خاتمه ایمن باشد حفظنا الله و ایاکم من هذه الحالة فی تلک الوقت
خیر حافظا و هو ارحم الراحمین فصل در رجا و آن ارتیاح قلبست بانتظار محبوب در وقت تمهید اسباب
اختیاریه وصول بآن و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از جهت افتاد که ترویح رجا بعد از ترک خوف صورت
بندد و نیز تبرید او بالتقدم تسخین خوف مفید بود و از آنجهت که فایده خوف تسخین و تبرید بحسب نسبت بطلاب
دارد و اگر نه شرر آتش خوف دلهای افسرده طالبان از حرارت طلب نضجی دادی خام و قسات ماندی
و اگر نه موجه رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در
دل مؤمن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدالی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد
و رجا وقتی تواند بود که با سلوک طریق مجاهده مقرون گردد و الا مطلق ارتیاح قلب را رجا گفتن خطاست
کردیم رجا بگویند و تفصیل این اجمال آنست که چون کسی منتظر امری بود و توقع حصول او داشته باشد اگر جهت آن
امر متوقع اسباب محصله آن تقدیم نموده و آنچه بجهت حصول او ضروریست ممهد ساخته آنگاه منتظر وقوع
او نشسته بالطاف الهی امیدوارست که موانع و مفاسد را رفع نماید آنرا توقع رجا گویند و اگر اسباب حصول مطلوب را

منخرم و باطل ساخته و تقدیم آنچه منافی حصول اوست نموده آنگاه انتظار وصول آن کشد این انتظار
و توقع را غرور و حمق خوانند و اگر اسباب موصله و نقایض آن هیچکدام تقدیم نیافته و توقع حصول او را
این را تمنی خوانند و این قسم اخیر اگرچه غرور و حمق نیست زیرا که اگر بذر رغبت در زمین صالح الزراعه تخم
افکند و تعهد آن نماید از سقی و غیره و توقع حاصل داشته این شخص را احمق و سخیف العقل باشد و عقلا او را درین
مذمت نمایند و چون ارباب قلوب دانسته اند که دنیا مزرعه آخرتست لاجرم در زمین قلب تخم ایمان افشانند
و بطاعات و عبادات سقی آن نموده آنچه از تعهدات ضروریست از تطهیر این ارض و رفع مفاسد نباتات
منفره بجا آورند اگر امید حاصل در روز قیامت که یوم الحصاد این زراعتست داشته باشند محمود و معقول است
چنانچه صاحب زرع اگر زمین جید اختیار کند و تخم افکند و تعهدات ضروریه بجا آورد از دفع شوک و حشیش و غیر
و آب بوقت رساندن و امثال آن از افعال اختیاریه بعد ازان امید بکرم الهی بندد که دفع مهلکات از صواعق
و امثال آن نماید از امور غیر اختیاریه امید و رجا او در نظر عقلا پسندیده و مرغوب باشد و اگر کسی تخم
ایمان در دل نیفکند یا افکند و قلب خبیث باشد مانند ارض سبخه غیر صالح الزراعه چنانچه بسوء
اخلاق و سایر ملکات ردیه و خباثت ملوث باشد یا آنکه تطهیر قلب از خباثت باطنیه نماید لیکن
بآب طاعات و اعمال صالحه سقی ننماید و سایر تعهدات لازمه بجا نیارد و امید داشته باشد که در یوم الحصاد
انتفاع حاصل خواهد یافت بغایت حماقت باشد بر مثال زارع که تخم در زمین شنج(?) کند یا افکند و تعهد لازم
از سقی و غیره بجا نیارد و مع هذا انتظار حاصل کشد پس هر زارع که تخم … ملازمست که اول زمین قلب
را از خباثت پاک کرده تا تخم ایمان درو بروجه احسن نشو کند و بآب طاعات سقی نماید و از مفاسد
منافی معاصی محافظت کند و آنگاه منتظر تثبیت الهی و سلامت ایمان و طاعات و حسن خاتمت باشد

توقع ثمارات از رجاست و باعث مداومت بر مواظبت مقتضای حصول مطلوب و اگر کسی بذر
ایمان آب طاعات منقطع سازد و قلب را واگذارد مشحون رذایل اخلاق و در لذات شهوات دنیا
افکند پس انتظار او وقوع مغفرت داشته باشد این توقع او غرور و حمق باشد قال الله تبارک و تعالی فخلف من بعدهم
خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا و قال النبی صلعم الاحمق من اتبع نفسه
هواها و تمنی علی الله و در معرض مدح رجا با تاکید اسباب حق جل و علا میفرماید ان الذین آمنوا و
الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی مستحقان رجا اهل طاعات باشند پس
با وجود انهماک در معاصی و مخالفت اوامر الهی امید مغفرت داشتن اغترار عظیم و حمق ظاهرست و در اخبار
آمده که لقمان حکیم اول حال بنده بود و منشأ عتق او آن شد که خواجه داشت فاسق و او را امر نموده بود
که در فلان زمین گندم بکار لقمان جو کشت چون وقت حصاد شد و خواجه بآنجا رسید دید و گفت من ترا
فرموده که درین زمین گندم بکار گفت آری لیکن جو کشتم بتوقع آنکه گندم بر آید گفت ای ابله چون
جو کاری گندم چگونه بر آید گفت من از تو دانستم و غلط افتادم که معصیت میکنی و میگوئی
که رحمت بار آرد من جو کشتم که مگر گندم بر آرد و اگر این غلطست حماقت باید که مظنه تو نیز چنین
باشد و معصیت رحمت بار نیارد آن شخص را خوش آمد لقمان را آزاد کرد و از معاصی توبه کرده بطاعت و
عبادت حق پرداخت و چون حقیقت رجا و کیفیت حال راجی بوضوح پیوست معلوم شد که رجا از جمله ثمرات
علمست نه آنکه بواسطه رجا ترک اعمال نماید چه حال راجی چنانکه گفته شد مثال زارعیست که تخم در زمین
طیب انداخته باشد و در انتظار حاصل نه خود را معطل و بیکار دارد که تعهدات لازمه تخم
بجا آرد از سقی و ازاله حشیش مضر و غیر آن پس حاصل خوف نباشد بلکه خوف باعث بر عمل و طلب

رهبت و رجا با غشیت بطریق غبت قال الله تعالی یدعوننا رغبا و رهبا و عمل کردن برجا احسن و اعلا است
از عمل کردن بخوف زیرا که اقرب بندگان بمولی آنست که دوستر دارد مولی را از همه و دوستی و محبت نتیجه بعضی
رجاست و میانه حال بنده که خدمت ملک نماید از خوف عقاب و بنده که خدمت کند بامید قرب و اکرام و انعام تفاوت
بسیارست و از جهت آنکه در باب رجا و حسن الظن بخدای تعالی ترغیبات بسیار در کتاب و سنت وارد شده
خصوصا وقت حضور موت قال الله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله و در اخبار یعقوب آمده که حق تعالی وحی
کرد بیعقوب که من میانه تو و یوسف از آن سبب جدایی انداختم که تو گفتی اخاف ان یأکله الذئب و انتم عنه
غافلون چرا از گرگ ترسیدی و بمن که خداوندم امیدوار نبودی و چرا نظر کردی بغفلت برادران
یوسف و نظر نکردی بحفظ من یوسف را و در حدیث نبوی آمده که حق جل و علا فرموده انا عند
ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء و رسول الله صلعم فرموده لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بالله و منقولست که رسول الله
بر یکی از اصحاب داخل شد و حال نزع و گفت چون می یابی خود را گفت می یابم خود را ترسان از گناهان
و امیدوار رحمت پروردگار خود رسول صلعم فرمود ما اجتمعا فی قلب عبد فی هذا الموطن الا اعطاه الله ما رجا
و امنه مما یخاف و منقولست که شخصی در عهد علی بن ابی طالب از کثرت ذنوب حال او بحد قنوط و یأس رسیده بود
حضرت امیر با او گفت یا هذا یأسک من رحمة الله اعظم من ذنوبک و بیماران گناه را مداوا بحسب احوال
لایقه بهر یک باید کرد اگر کسی منهمک در شهوات و معاصی است و از عبادات معرض او را باید به ترس
خوف که مذکور گشت علاج باید کرد و غالب اهل زمان این است و تلاوت آیات رحمت و
احادیث مشتمل بر لطایف باعث زیادتی مرض ایشانست و دواء رجا در حق دو فرقه مفید بود اول
آنها که بواسطه یأس و قنوط دست از عمل باز داشته باشند دوم آنها که از سیاهی خوف و حمّام ظلمت

مغفور شاه

بر اعمال کاهی ساند که ضرر نفس و اهل عاید شود و چنانچه قرآن مجید مشتملست بر دو او شفا مغروران از
آیات ترهیب همچنین مشتملست بر دوا و علاج خایفان مأیوسان قال الله تبارک و تعالی قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال و ان ربک
لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و در تفسیر قوله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی آمده است که پیغمبر صلوات الله علیه
فرمود که محمد راضی نخواهد شد مادام که یک کس از امت او در دوزخ باشد و نظیر این معنی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام آمده است که فرموده انتم اهل العراق تقولون ارجی آیة فی کتاب الله قوله یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا الآیة و نحن اهل البیت نقول ارجی آیة فی کتاب الله و لسوف
یعطیک ربک فترضی و در اخبار آمده از حضرت رسول الله که فرمود امتی امة مرحومة لا عذاب علیها فی
الآخرة عجل عقابها فی الدنیا الزلازل و الفتن فاذا کان یوم القیمة دفع الی کل رجل من امتی رجل
من اهل الکتاب و قیل هذا فداؤک من النار و رسول الله صلعم فرموده الحمی من فیح جهنم و هی حظ المؤمن من
النار و در اخبار آمده که رسول الله روز قیامت از حق تعالی درخواهد که حساب گناهان امت من
رجوع کن با من تا قبایح ایشان کسی غیر از من مطلع نشود حق تعالی وحی کند که ایشان امت تواند و بندگان
من و من رحیم ترم با ایشان از تو حساب ایشان را بغیر خود نمی‌گذارم تا بر قبایح ایشان نه تو
مطلع شوی نه غیر تو و آمده است در حدیث انس که وقتی اعرابی از رسالت آمد و پرسید که
من یلی حساب الخلق رسول الله گفت الله تعالی اعرابی گفت هو بنفسه رسول صلعم فرمود نعم اعرابی
تبسم نمود رسول صلعم پرسید بم ضحکت یا اعرابی گفت ان الکریم اذا قدر عفا و اذا حاسب
سامح رسول صلعم فرمود صدق الاعرابی الا و لا کریم اکرم من الله و هو اکرم الاکرمین و در حدیث آمده

لو لم تذنبوا لخلق الله خلقا یذنبون لیغفر لهم و رسول الله فرموده و بقسم مؤکد ساخته که حق جل و علا به بنده
مؤمن رحیم ترست از والده مشفقه بفرزند خود و در حدیث آمده که روز قیامت حق تعالی آمرزش
و عفوی خواهد کرد که هرگز بخاطر احدی خطور نکرده باشد تا آنکه ابلیس امید بآن بسته طلب رحمت
خواهد کرد و در حدیث دیگرست که ان لله مائة رحمة ادخر منها عنده تسعا و تسعین رحمة و
اظهر منها فی الدنیا رحمة واحدة فبها تتراحم الخلایق فتحن الوالدة علی ولدها و تعطف البهیمة علی ولدها
فاذا کان یوم القیامة ضم هذه الرحمة الی التسع و التسعین ثم بسطها علی جمیع خلقه و کل رحمة منها
ملاء طباق السموات و الارضین قال فلا یهلک علی الله یومئذ الا هالک و در آثار آمده که ابراهیم
ادهم گفت شبی در طواف خانه کعبه بودم تا آنکه خلوت شد و هیچکس نماند پس در ملتزم ایستادم
نزد باب و گفتم یا رب اعصمنی حتی لا اعصیک از هاتفی شنیدم که گفت ای ابراهیم تو سؤال
عصمت از ذنوب میکنی و همه بندگان نیز این طلب دارند پس اگر اجابت همه کنم روز قیامت
تفضل و احسان و عفو و مغفرت من چون ظاهر گردد و در حکایت ربعی بن خراش آمده که نقل کند
از برادر خود و او از جمله خیار تابعینست که چون او درگذشت کنار او را پوشیدم و بر سر او نهادم
ناگاه جامه از روی خود دور کرد و راست نشست و گفت انی لقیت ربی عز و جل فحیانی بروح
و ریحان و رب غیر غضبان و انی رأیت الامر ایسر مما تظنون و لا تغتروا و ان محمدا ینتظرنی
و اصحابه حتی ارجع الیهم پس خود را انداخت که گویا حصاتی بود در طشتی افتاد پس او را برداشتیم و دفن
کردیم و از جمله امور باعثه بر حال رجا شفاعت رسول الله و ائمه طاهرینست قال رسول الله
انی اختبأت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اترونها للمصطفین المتقین بل للمتلطخین المتلوثین و از اخبار
آیات

رجا بسیارست لیکن فایده آن بمحاز رحمت و معادلت با خوفست و وجود یکی بی دیگری ثمره ندهد سهل
بن عبد الله گفته است الخوف ذکر و الرجاء انثی یعنی حقایق ایمان از ازدواج هر دو تولد نماید و گفته
گفته اند که خوف و رجا بمثابه دو قدمند سالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاهی بتقدیم خوف
از مهالک در وقوف و سکون و فترت میگریزد و گاهی بتقدیم رجا از ورطات یأس و قنوط راه بدر میبرد
و ابو علی رودباری گفته است الخوف و الرجاء کجناحی الطایر اذا استویا استوی الطیر فی طیرانه
مرغ ایمان را دو پر خوف و رجاست مرغ را بی پر پرانیدن خطاست بنده میباید که در امید و بیم باشد تا بیچاره گرداند
زین دو باید مرد ره آنکه گاه کر یکی کم شد فرو ماند براه و در وصایای لقمان علیه الرحمة آمده که به پسر خود را
گفت یا بنی خف الله خوفا لا تأمن فیه مکره و ارجه اشد من خوفک پسرش گفت بکدام استطاعت
این جمع توانم کرد یا پدر لقمان گفت اما علمت ان المؤمن لذی قلبین یخاف باحدهما و یرجو بالآخر و مرویست
که علی بن ابی طالب علیه السلام بعضی اولاد خود فرمود یا بنی خف الله خوفا تری انک ان اتیته بحسنات اهل
الارض لم یتقبلها منک و ارج الله رجاء تری انک ان اتیته بسیئات اهل الارض غفرها لک و از امام
محمد باقر علیه السلام مرویست لیس من عبد مؤمن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد
علی هذا و بزرگی گفته است اگر روز قیامت ندا کنند که جمیع خلایق بدوزخ روند الا
یک کس امیدوارم که آن یک کس من باشم و اگر ندایی برآید که در بهشت داخل شوند همه
مردمان الا یک کس من خوف و بیم آن دارم که آن یک کس من باشم سؤال اگر گویی
اعتدال خوف و رجا در حق مؤمن عاصی متصورست لیکن اگر مؤمن متقی باشد و ملازم طاعات
و مجتنب محرمات درین حال ظاهر آنست که رجا بر خوف غالب باشد جواب غلبه رجا وقتی از مؤمن

متقی مستور است که عالم باشد بسلامت طاعات از آفات و استجماع شرایط در
بوضوح رسد و یقین حاصل شود بمقبولیت طاعت نزد الله تعالی و علم تحقیق این امور
کجا حاصل شود و مع هذا در وقتی آتش خوف ساکن گردد که عامل را وثوق باشد بحسن خاتمه
و آن در معرض احتمال است و ازینجا خوف عظیم نسبت بانبیا و اولیا سوء خاتمه است
چنانچه سمت ذکر یافت و در حدیث آمده از رسول الله صلعم که فرمود ان الرجل لیعمل
عمل اهل الجنة خمسین سنة حتی لم یبقی بینه و بین الجنة الا شبر و فی روایة الا قدر فواق
ناقة فیسبق علیه الکتاب فیختم له بعمل اهل النار و چون غلبه امن حاصل شود و حال
آنکه رسول الله فرموده والله انی لرسول الله و لا ادری ما یصنع بی ابلهی پرسید
ازان شیر بیشه مقال هرگز رت خندان نبینم چیست حال گفت چون خندم که صاحب ماتمم سوگوار و
سخت جانم غم بیش ارم منزل و رود را زیر هر گامی و هم نشیب و فراز حلقه دربام ازدم
بسیار من تنگ ترست سانم زخم کار من عالمی اخوان شده جان و جگر از قبول و رد خود
نامه خبر [illegible] نومیدی نمی باید بهفت آیت لا تقنطوا ابهر چه گفت لطف حق و رحمت فیض او
بیش این [illegible] امید ارباب یقین و باید دانست که در وقت اشراف موت غلبه رجا
اصلح و اولی است زیرا که منشا قوت دل است و سبب محبت بوی و قدوم بر و از روی
رغبت و امید و باید که بنده رحلت کند از دنیا بحالی که بجز محبت الله تعالی و شوق وفود بر جناب
قدس متسع امر دیگر در قلب او نماند پس در تخیل لقاء الهی را دوست دارد و حق جل و علا نیز
لقاء او را دوست دارد که من احب لقاء الله احب الله لقائه و هر محبتی که محبوب وارد شود سرور

او تقدیر

ابعد از محبت است هرچند محبت بیشتر سرور زیاده تر و در حدیث آمده لا یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن
بالله او تعالی و نیز خبر سلیمان تیمی را وفات حاضر شد پسر خود را گفت از آیات و احادیث رجا نمی خوان
تا ملاقات الله تعالی بحسن الظن کنم و اکثر علما در وقت موت اصحاب را طلبیده بتلاوت آیات و احادیث
رجا نزد او مشغول می شدند تا زهوق روح در حال حسن الظن و غلبه رجا بهتر شود محبت و حسن الظن
بمعرفت حاصل شود و اخراج حب دنیا از قلب پس هر کرا در حال موت غالب بود
دوستی اهل و ولد و اموال دنیوی باشد دنیا در نظر او بمنزله جنت باشد و چگونه نبود حال آنکه
[illegible] مفارقت ابدی میان او و محبوب و هر کرا محبوب نباشد بجز الله تعالی و شوق
وصول بملاقات او داشته باشد دنیا بمنزله زندان بود بر او و چگونه باشد حال کسی که او را
از زندان خلاص دهند و بمنزلگاه قرب و وصال محبوب رسانند بی مکدری و خوف مفارقتی
و اینست ابتدای حال مطیعان مولا و معرضان دنیا قطع نظر از آنچه برای ایشان مهیا شده
از انواع نعم و اصناف فرح که هیچ چشم مثل آن ندیده و هیچ گوش مثل آن نشنیده
و بر خاطر هیچ کس خطور نکرده و آنست ابتدای حال محبان دنیا و آنان که انس تمام بشهوات
و حظوظ دنیوی دارند قطع نظر از آنچه برای ایشان مقرر داشته اند از انواع عقاب و انکال
و سلاسل و اغلال و اصناف خزی و نکال فنسأل الله ان یتوفانا مسلمین معرضین عن الدنیا مقبلین علی المولی
وان یلحقنا بالصالحین بمنه و جوده انه اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین فصل نهم در توکل
مراد از توکل تفویض امور است بتدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق و این مقام
بعد از رجاست چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل

نتیجه حقیقت ایمان است بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و فضیلت توکل
از روی شرع و عقل در قیاس نگنجد اما از روی عقل آنست که مقصود مراد از وجود انسان عبادت مولات
و عبادت از غیر متوکل مدخول و معلول است زیرا که همیشه بواسطه اهتمام اخطار و اغتمام ارزاق مشغول
القلب است بتوجیه اسباب و تفکر در وجوه جلب ارزاق و دفع اخطار و حال آنکه روح عبادت و کلید در حکمت
وضع آن اقبال و توجه است و دفع خواطر و وساوس و این معنی متحقق نشود الا در حق متوکل که معظم
عبادات مطلقا صورت نه بندد از غیر متوکل و اما از روی شرع تعلق ایمان است بر حصول معنی توکل چنانچه
آیت کریمه بدان ناطق است و قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و در حدیث نبوی آمده من سره ان یکون اقوی
الناس فلیتوکل علی الله و در اخبار آمده که جبرائیل نزد رسول صلعم آمد و گفت خدای بر ایشان تو فرستاد هدیه
که هیچ کس آن هدیه عطا نفرموده پیش از تو گفتم آن کدام است گفت صبر و بهتر از آن گفتم آن کدام است
گفت قناعت و بهتر از آن گفتم آن کدام است گفت رضا و بهتر از آن گفتم آن کدام است گفت زهد و بهتر از آن
گفتم آن کدام است گفت اخلاص و بهتر از آن گفتم آن کدام است گفت یقین و بهتر از آن گفتم آن کدام است گفت آنچه اتصال
تمام دارد بتوکل است برادرم جبرائیل را از حضرت تفسیر توکل پرسید گفت العلم بان المخلوق لا یضر و لا ینفع و لا یعطی
و لا یمنع و استعمال الیأس من المخلوق فاذا کان العبد کذلک لم یعمل لاحد سوی الله و لم یزغ قلبه و لم یخف سوی الله و لم یطمع
سوی الله و در شرع مذمت بالغ در آنچه ضد توکل است وارد شده و ایمه طریقت بلیغ مدح و ثنای توکل کرده در حدیث عبد الله
بن عمر آمده که رسول الله یاد گفت کیف بک اذا بقیت فی قوم یخبئون رزق سنتهم و یضعف الیقین
و حسن بصری گفته است لعن الله اقواما اقسم لهم ربهم فلم یصدقوه یعنی در آیت کریمه و فی السماء رزقکم و ما
توعدون فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون و در آثار آمده که چون این آیت نازل شد ملائکه
گفتند

گفتند هلکت بنو آدم اغضبوا الرب حتی اقسم لهم علی ارزاقهم و از اویس قرنی منقولست که اگر بنده عبادت
کند خدای را بقدر عبادات اهل سموات و ارضین از وی مقبول نیست تا دام که تصدیق قول خدا نکند و از رسیدند
که چگونه تصدیق کند گفت بآنکه ایمن و آسوده باشد بحق جل و علا بکفیل رزق تست و بدین جهت را از برای عبادت
حق فارغ می دارد و نیز آمده که هرم بن حیان اویس قرنی را گفت که در کدام شهر میفرمایی که متوطن شوم اشارت بجانب شام
کرد ابن حیان پرسید که معیشت در آن دیار چون است اویس اعراض نمود و گفت اف لهذه القلوب لقد خالطها
الشک فلا تنفعها الموعظة و در آثار آمده که نمازی در پس سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمه الله تو به گزارد
ابو یزید از احوال او سوال کرد گفت بیست هزار قرم و هیچ کدام از صاحبان این قبور را روی بقبله ساختم
غیر دو کس ابو یزید گفت مسکین اولیک تهمة الرزق حولت وجوههم عن القبلة و سهل بن عبد الله رحمة الله
گفته است اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت بین یدی الغاسل یقلبه کیف
یشاء و لا یکون له حرکة و لا تدبیر و شخصی از حاتم اصم پرسید که از این تاکل گفت و لله خزاین
السموات و الارض و لکن المنافقین لا یعلمون و باید دانست که لفظ توکل در سه موضع اطلاق کنند
اول در موضع رزق ضروری و کفایت قدر حاجت که بآن بقا بنیه انسان ممکن باشد و تمکن شود
در عبادات بطور این رزق را رزق مضمون گویند که در ضمان الهی است و وصول آن بانعدام تدبیر
عمل لازم است در حکمت بالغه و توکل درین قسم محض وثوق و اعتماد است بر ضمان الهی بی احتیاج بانضمام
سعی و حرکت بنده دوم در موضع رزق مقسوم و آنچنان است که حق تعالی آنچه ماکول و ملبوس
و مشروب هر کس است قسمت نموده و در لوح محفوظ مسطور ساخته بمقادیر مقدره و اوقات
محفوظه بی زیادت و نقصان قال النبی صلی الله علیه و آله الرزق مقسوم مفروغ عنه لیس تقوی تقی بزایده و لا فجور

فاجر مقصده و توکل درین قسم طمانینت قلبست و اعتماد بعدم فوت قسمت الهی و وصول آن و ستحکم تغییر و تبدیل
در مقدرات او ممکن نیست اما حکمت بالغه اقتضا آن نموده که اقسام رزق را با سباب مخصوصه منوط ساخته
و آن را توسل باسبابست حرج شرع مطهر تجویز آن نموده پس درین قسم ملاحظه جریان عادة الله ارسعی و حرکت بنده
ناچار باشد با اعتماد بر حسن کفایت الهی در دفع مهلکات و تربیت از آنکه مراد و مقصود از محذورات
شرعی نباشد چنین بنده عزم آن نماید و آنچه سعی و حرکت او حواله شده بجا آرد تیم و تحصیل آن بر
حق جل و علا است و باید که بنده بالکلیه در حصول و عدم آن تفویض امر بخدای کند چه اگر مصلحت بنده
در آن باشد رفع اخطار و مهلکات نموده بحصول می رساند و اگر مصلحت در عدم است اسباب
عدم فراهم میسازد قال الله تعالی فاذا عزمت فتوکل علی الله و جمعی از علما آنچه درین قسم است از حوالت
امر با تدبیر حکیم علی الاطلاق تفویض نامیده اند و آنچه در مواضع زرقست توکل گفته اند و در هر یک از مواضع
ثلثه مردم را شکوک و شبهاتست و علما را تحقیقات تفصیل جمیع آنها لایق بساط
این مختصر نیست لیکن اهمال آن بالکلیه نیز غیر مستحسن است آنچه مرجع و مآل
تحقیقات علما و مطابق ملت قویمه است علی الایجاز مذکور میشود الکلام
فی الرزق المضمون بدانکه وصول رزق مضمون بر تقدیر بقا عمر واجب و لازم است و اهل
تجرد را توکل درین باب از موجبات وظایف لازمه و وجوب آن از چند وجه است اول آنکه ما بندگانیم
و حق تعالی مولی ما است و بر سید مؤنت بنده بقدر حاجت لازم است چنانچه بر بنده اطاعت
مولی فرض است شعر بندگان بر خط فرمان نهند توشه و خوردش خداوندان دهند و
بدین معنی اشارتست آنچه در وحی قدیم آمده که حق تعالی فرموده که چنین من عبادت فردا امروز
از شما می طلبم شما روزی فردا امروز طلب مکنید دوم آنکه حق تعالی ضامن رزق بندگان و آفریده و متکفل
بر آن تحصیل آن نموده زیرا که بندگان نمی دانند رزق ایشان چه خواهد بود و کی خواهد بود و در چه وقت خواهند رسید
تا بایشان برسند پس بر خدای تعالی کفایت آن لازم است و شاید همین قصد بتجربه در جایی شنیده باشند ملاحظه
در وصول او ضرور است و اگر چنین کنند از فضل الهی محروم نشد بلکه اللازم است که وثوق تمام داشته باشند و اعتماد مطلق بر کفالت
الهی زیرا که ترک واجب مستحیل است در حق الله تعالی آورده اند که در جماعتی از جنید پرسیدند که آیا در طلب
رزق سعی نمائیم چگونه جواب داد که اگر میدانید رزق شما کجاست طلب کنید گفتند اگر از
حق تعالی سوال کنیم چون باشد جواب داد که اگر میدانید رزاق شما را فراموش کرده است فرایاد
او دهید گفتند پس در خانه رویم و توکل کنیم گفت خدا را بتوکل امتحان کردن شک است با
و صاحبش از ایمان محروم گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیلت وجه سیم آنکه حق تعالی
تکلیف عبادت و خدمت نموده و صاحب شرع آنکه مؤنت بقا بنیه است با تحریم آن ادرام
توان نمود و خلف وعده از حق تعالی محال است قال الله تعالی و ما من دابة الا علی الله رزقها و در وحی
قدیم وارد شده یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم یعجزنی خلقک افیعیینی رغیف
اسوقه الیک فی حینه و قتی شخصی پیش شبلی از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت
ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و حصول توکل درین موضع بانقطاع امید است
بسوی الله تعالی و یاس کلی از خلق و قطع تعلق با سباب چنانکه در وحی داود علیه السلام آمده من انقطع
الی کفیته همه بربی بعد بر حیل اصل با شما رسیده بر خداوند مطلق اگر خواهد بی سببی از اسباب
برانگیزد و چیزی از حطام دنیوی باو رسد و اگر خواهد بوسایط بنیه بنده را محافظت فرماید

و این معنی از قدرت کامله مستبعد نیست چنانچه در حق بلایکه و ابن حالت که از نر مجرد باشد و عیال و اطفال
و عیال بر ذمه او نبود که اگر متاهل باشد در باب نفس خود بر فتوح نشستن با سعی و حرکت کردن مختار است
لیکن در باره عیال اگر اختیار توکل نماید الزام جایز نیست و درین هنگام از برای ایشان سعی و حرکت و توسل
باسباب لازم است اما اهل تجرد را تفویض امر بوکیل علی الاطلاق و کفیل ارزاق و قطع تعلق و توسل
باسباب از مراتب علیه است بسیار ازین طایفه بوده اند که تنها در بوادی و فیافی بسر برده اند و هرگز از
کسی سوال نکرده اند بلکه در ضمان حال خود از خلق احتجاب طلب میکرده اند و بی زاد و معلومی اختیار مسافرت می نموده اند
و رزاق و هاب ضروریات ایشان رسانیده و از هیچ فرو نه اند مگر آنکه اصل توکل نرسیده باشند و ای
حالت صحیح نشود مگر از جماعتی که یقینی کلی و وثوق تمام بکرم مطلق کنند و بحبل الله اعتصام نموده از روح
تعلق بما سوی محو کنند و هر چند نفس و شیطان بر انگیخته و وسوسه کنند خیال با رفیق خود در سوخ و راسخ شده باشد که بیان و
اصلا التفات بدینها ننمایند تا آن وقت که نفس منقاد ایشان شده و شیطان از تحریف ایشان مایوس گردد
آورده اند که چون ابراهیم ادهم رحمه الله اراده آن نمود که بی زاد و معلومی در بادیه داخل شود و طواف
حرم الهی بجای آرد شیطان وسوسه او کرد که این بادیه است مخوف و زاد و مایحتاج توشه و اسباب
آن منقطع چگونه این راه بسر بری ابراهیم بجهت دفع این وسوسه عزم جزم کرد که بهمین طریق سلوک
این بادیه بپایان رساند و از هیچ مسلمی چیزی نخورد و ماهی را که با ارکن اقرار دیگری عزم خود باز ایستاد و
و بدین نوع قطع مسافت نمود تا آنکه دوازده سال در بادیه بماند گویند در بعضی از ایام که ابراهیم
متوجه حج بود ابراهیم در تحت میلی از امیال نماز میکرد و با وحشته که ای ابراهیم ادهم اثر رشید
نزد او آمده و گفت ای ابو اسحق چنین می باید خود را این دو بیت انشا کرد نرقع

نرقع دنیانا بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی و لا ما نرقع فطوبی لعبد آثر الله ربه و جاد بدنیاه
لما یتوقع و از بعضی سالکان راه حق آورده اند که گفت در بعضی بوادی بودم شیطان مرا وسوسه کرد
که تو مجرد از اسباب رزق و این بادیه است از آبادانی دور چه خواهی کرد قصد مخالفت شیطان را
عهد کردم که بهمین نوع روی براه آرم و از جاده معتبر بر دم تا بمردم باز نخورم و کسب رزق
نشوند و عهد کردم که هیچ چیز نخورم مگر آنکه روغن و عسل در دهن من بریزند و چون از جاده
عدول کردم و آنچه خدای خواست از مسافت قطع کردم ناگاه قافله دیدم که راه گم کرده بودند
چون ایشان را دیدم خود را بگوشه کشیدم که مرا نبینند خداوند عالم الاطلاع ایشان را بتقدیر ازلی
کشانید تا بر سر من رسیدند و دیدند که شخصی است که راه گم کرده بود و از گرسنگی چنین افتاده
پس روغن و عسل آوردند و در دهن من نهادند و من دندانها بر یکدیگر محکم ساخته بسیار کوشیدند که آن را
فرو برد پس کارد آوردند و بان دندانها را از هم جدا میکردند و من در حال بر ایشان خندیدم و گفتم
و دهن وا کردم ایشان گفتند مگر تو دیوانه گفتم لا و خبر دادم ایشان را با آنچه جاری شده بود از شیطان
و قولست از ابو خیر حبشی که گفت در بعضی اسفار خود بمسجدی رسیدم که از عمارت و آبادانی دور بود و قصد آن
کردم که شب آنجا باشم شیطان وسوسه نمود که ای مجرد از مردم دور است نزدیک قریه دیگر
اقامت کن که مردم ترا ببینند و مؤنت توقیام نمایند من بر عزم خود راسخ ایستادم
و گفتم بر من است عهد الله تعالی که امشب همین جا باشم و نخورم الا چیزی از حلویات و نخورم الا آنکه
با همه در رو های من لقمه لقمه می نهاده باشند و چون در آن مسجد نماز خفتن گزاردم و در مسجد بستم
و پاره از شب گذشت دیدم که کسی در کوفت و چراغی همراه دارد و چیزی بسیار در کوفتی

والحاح نمود درکشادم دیدم که پیرزنی با او با دو جوان همراه داخل شدند وطبقی از خبیث نهادند
پس عجوزه گفت ای جوان پسر من است از برای تو خبیث ساخته بودم در مسامرت او کلام کرد
سوگند خوردم که از این خبیث باو ندهم مگر آنکه ما او مردی غریب در خوردن شرکت کند
پس شروع کرد و یک لقمه در دهن من نهاد و یک لقمه در دهن پسر خود و انواع این وارداتها و حکایات
از اهل سلوک و مجاهدات ایشان در باطل بسیار است از اینجا معلوم گردد که رزق مضمون است و
محقق شود که در سلوک این راه مجاهده تمام و سعی بلیغ در دفع وسوسه نفس و شیطان لازم است اکه امثال
این مردمان که صاحب ریاضات و مجاهدات اند شیطان قطع طمع از ایشان نموده سوال اگر گویی که در
کتاب و سنت ترغیبات واقع شده در استحباب زاد سفر و شریعت مطهره از شروع در سفر بدون
زادی معلوم تحذیر نموده و سلف امت از صحابه و تابعین و غیر ایشان اخذ زاد را از براسفر ان سنتی
موکده دانسته اند و همچنین با آنچه مذکور شد از توجه با سفار بدون زاد منافات دارد جواب
مسلم است که اخذ زاد از سنن شریعت است لیکن مدار توکل و عدم آن بر ترک زاد و اخذ آن نیست
و حقیقت توکل قطع تعلق قلب است از وجود اسباب و وثوق و اعتماد بر ضمان الهی و حسن کفایت او بسیار باشد که حامل
زاد فارغ القلب باشد از تعلق به زاد و امید نابسته با استمتاع آن بلکه مقصود او انتفاع اخوان
باشد و امکان نفع خود و شاید معین رشته انتفاع بخود غنی و غنی بسی کس در هر حال متوکل باشند و بسیار
باشد که تارک زاد معلق القلب باشد و شوش الخاطر بفقدان زاد و غیر واثق بضمان و کفایت حق جل و علا
و این کس در عداد متوکلان نباشد و آنچه در شریعت نهی وارد شده از ترک زاد بسبب آن بود که
جمعی بی زاد متوجه راه حج می شدند با اعتماد نفقه مردمان در راه سوال میکردند و الحاح در طلب
نموده

مردم ارباب متاذی بودند حق تعالی ایشان را تحذیر فرمود و نهی کرد که بی زاد متوجه سفر
نشوند تا فتح باب سوال نکنند و انموع نجاب مذموم است و چون اکثر خلایق را ضعف تقوی ثابت
میرسانند نهی علی العموم وارد شده لیکن اهل خصوص و اصحاب یقین که وثوق تمام بکرم الهی
نمایند و از وسوسه نفس فارغ القلب باشند و بهیچ وجه فتح باب سوال جایز ندارند ایشان را
توجه باسفار بی زادی معلوم مذموم نیست بلکه محمود است چه اکثر انبیا و اولیا که صاحب نفوس
قدسیه اند برین نهج مواظبت نموده اند و تفصیل احوال ایشان و حکایات منقوله از توکلات ایشان
موجب تطویل است و دلیل برآنچه مذکور شد از رجحان توکل قلب و عدم منافات تعلق باسباب فی الجمله
انست که رسول الله صلعم و صحابه و تابعین در اسفار اخذ زاد و نفقه میکرده اند و شک نیست که رسول الله
علیه و را اوامر الهی که وارد شده مثل قوله تعالی و توکل علی الحی الذی لا یموت عاصی نشده و ترک آن نموده
پس معلوم شد که مدار بر اطمینان قلب و وثوق و اعتماد بر کفیل رزاق و توکل علی الله است سوال
اگر گویی که افضل و اولی در رکوب اسفار و توجه بسوی بوادی اخذ زاد است یا ترک آن جواب
انست که عوام و اهل ضعف را بی زاد سلوک بوادی و توجه بسفر مرغوب نیست بلکه دخول
ایشان در بادیه بی معلومی مذموم است و بزرگان گفته اند من جری مع الله علی عادة
الناس جری الله معه علی ما هو عادة الناس فی کفایة المؤنة و اقویا و اصحاب یقین کامل
ترک زاد اولی است اگر حمل زاد ایشان را از عبادت شاغل باشد مگر آنکه سعادت اهل
احتیاج و اعانت مساکین قصد کنند که درین صورت اخذ زاد افضل است چه نفع رسانیدن باهل احتیاج
از عبادات راجح است والله اعلم الکلام فی الرزق المقسوم طایفه که ایشان را

قوت مجاهده نبوده باشد و نفس ایشان را غبت در توکل زیاده برسد رمق و ضرورت بقا
بنیه یا صاحب اهل و عیال باشند و ایشان بر محض سد رمق نشسته بر فتوح اکتفا نکنند
توکل در حق این فرقه چنان است که در کسب و جه معاش سعی و حرکت مقصد و در تقدیم رساند با وثوق
و اعتماد بر کرم حق در تیسیر اسباب رفع موانع آنچه در قدرت ایشان است و مقصود عبدیت و ملحوظ آنکه
توکل اهل طلب و اکتساب و ثوق قلب بکرم الهی در آنچه حوالت به قدرت کامله باشد اکه توکل
بنده مساعی خود در طلب المقصد و تقدیم رساند آنچه متوهم است از کلام بعضی که سعی و حرکت منافی توکل است
غلط است زیرا که کتاب و سنت مشحون است به ترغیب اکتساب و سعی و مذمت تارکان حرکت و ائمه دین
و سلف صالحین از جهت اهل و عیال مدام سعی و اکتساب وجه معیشت حاصل میکرده اند قال الله تعالی
و جعلنا لکم فیها معایش یعنی اسباب معیشت شما در زمین مهیا داشته ایم از زراعت و صناعت و کسب
بتجارت و غیر آن و قال تعالی هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه و
قال تعالی فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و در آثار آمده که حق تعالی
وحی کرد به داود علیه السلم انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال داود گریه و تضرع تمام نمود
و از خدای درخواست که صنعتی تا و تعلیم کند خدای تعالی آهن را برای او نرم کرد و زره میساخت و میفروخت و آنچه
ضرور معاش بود بر گرفته تتمه را تصدق میکرد و رسول الله فرموده الکاسب حبیب الله و در حدیث آمده
که چون این آیت نازل شد و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب جمعی از صحابه خانهای
خود نشسته در ترک سعی و کسب نموده بعبادت مشغول شدند و گفتند خدای تعالی ضامن رزق ما است برساند
از جایی که گمان نبوده باشد چنانچه مضمون آیت کریمه است و چون این خبر با آنحضرت رسید ایشان را
طلبیده

ط

طلبیده مذمت فرمود و عیب کرد و گفت انی لا بغض الرجل فاغرا فاه الی ربه یقول
ارزقنی و ترک الطلب و مشهور است که اعرابی بحضرت پیغمبر آمده بود و شتر خود بجای گذاشته
بی قیدی و بندی رسول الله از او پرسید با شتر چه کردی گفت توکلت علی الله رسول الله صلعم فرمود
قیدها و توکل علی الله مرد اول توکل رهبر است وین سبب آن سنت پیغمبر است گفت پیغمبر
باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند و اصحاب تصوف گفته اند التوکل بالقلب و لیس ینافیه
الحرکة بالجسد بعد ان یحقق العبد ان التقدیر من الله فان تعسر شیء فبتقدیره و ان تیسر فبتیسیره
عبد الله رحمه الله گفته است من طعن فی التوکل فقد طعن فی الایمان و من طعن فی الحرکة فقد طعن فی السنة و بزرگان
گفته اند متوکل مثل طفل است چنانچه نمیداند الا شیر مادر خود و مرجع او است همچنین باید بنده را در امور
معاش و غیر آن مرجعی نباشد غیر الله تعالی و جمیع مساعی جمیله خود را از توفیق و تیسیر حق داند و در باب
طلب حلال و حی در کوشش عیال ترغیبات بسیار در شرع مطهر واقع شده مثل قوله علیه السلم الکاد علی عیاله
کالمجاهد فی سبیل الله و روایت است از امام جعفر صادق که فرموده انی ارکب فی الحاجة التی کفانا الله ما ارکب فیها
الا لالتماس ان یرانی الله اضحی فی طلب الحلال اما سمع قول الله تعالی فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی
الارض و ابتغوا من فضل الله ارایت لو ان رجلا دخل بیته و طین علیه بابه ثم قال رزقی ینزل علی
کان یکون هذا اما انه احد الثلثة الذین لا یستجاب لهم دعوة آنحضرت و دیگر آنکه چون حکمت الهی در عالم
شهود تقاضای آن کرد که مسببات مسبوط با اسباب باشد و بر خلاف حکمت بالغه معلوم گردد در ترک حرکت و سعی
موجب آن شود که بنده اراده اظهار حکمت بالغه ننمند چنان خیال کند که بدون آنچه حکمت علی الاطلاق
ساخته شیئی عالم شهود متصور است سوال اگر گویی بنابر حدیث سابق که الرزق مقسوم مفروغ عنه لیس تعوی زیده

طفل ص

تقی ص

سرار

ولا نجوز رفاه بنقصانچه معلوم مقدر شده بهر کس میرسد و زیاده و کم در آن متصور نیست و بنا بر سعی
و حرکت سبب ازدیاد در رزق و ترک آن باعث نقص نشود و جواب کشف غطا در معنی و امثال آن
تحقیق معنی قضا و قدر حاصل گردد و در مفتتح کتاب اشارتی شده و در محل خود تحقیق نموده که علوم الهیه
تابع معلومات اند آنچه در عالم شهود از افعال و اعمال اختیاریه کلی و جزئی در لایزال البته بظهور خواهد رسید حق تعالی در ازل بر وفق آن ساخته در لوح محفوظ نه آنکه امور بطریق دلالت در علم الهی و لوح
مسطور میکرد و بطریق تاخر مطابق آن البته بظهور میرسد هر چند تحت شهود و علی علوم الهیه مقدر شده اگر چنین
باشد بطلان ثواب و عقاب و مدح و ذم و امر و نهی و تکالیف شرعیه لازم آید و چون این معنی محقق شد بنا
برین آنچه از مساعی هر کس در باب رزق و بعد از حصول از روی مساعی در عالم تحقق شده و آنچه از کار
سعی و حصول رزق ~~بعد از حصول المساعی~~ مضمون شده آن هم بظهور میرسد علم ازل با آن محیط شده
و مقادیر آنها در لوح مسطور شده و چنانچه در ارزاق کم و بیش متصور است تحقیق سعی و حرکت و اکتسابی که هر کس کند
و عدم آن جمیع در لوح مسطور است و وقوع آنها لازم از آن جهت که در لوح مسطور شده الا آنچه علم الهی با آن محیط
شده که واقع خواهد شد نه آنکه علم الهی سبب وقوع افعال گردد و چنانچه اشاعره گمان برده اند چه این معنی جبر
محض است که [illegible] گردد و بطلان حکمت الهی و فساد تکالیف شرعیه و عذاب و عقاب اخروی لازم آید الکلام فی الرزق و فی التوکل
تفویض و توکل و تسلیم مرادات و دفع خطرات چون بنا بر دلالت عقل و اشارت کتاب
و سنت آنچه صلاح حال بندگان است وقوع آن در حکمت بالغه الهی واجب است از صحت و مرض
و رخص و غلا و اتمام مقاصد و عدم آن عاقل آنست که تفویض امور خود بحکیم علی الاطلاق و عالم
بصلاح نماید قال الله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو

شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون و قال تعالی فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا
و حقیقت تفویض تسلیم جمیع امور است بمولی و ترک اختیار آنچه در وی محل مخاطره است و که شاید حق تعالی
الا اسرار تا آنچه صلاح خیر باشد اختیار کند و چون مؤمن آل فرعون تفویض امر بمولی نمود حق تعالی او را
از مهالک و اعادی محافظت نمود و چنانچه خبر داده فوقه الله سیئات ما مکروا و حاق بآل فرعون
سوء العذاب و آنچه حق تعالی در حق اهل تفویض اختیار کند محض خیر است اگر چه در دنیا آخرت هر چند بعضی بحسب ظاهر
مکروه طبع باشد و منزه است حق سبحانه از قضا شر و اراده ضرر از قبائح و فساد و رضا بآنها
چنانچه در محکم کتاب فرموده و لا یرضی لعباده الکفر و وارد است قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا
و علی الله فلیتوکل المؤمنون و شارت لطیف با آنچه گفتیم زیرا که مولی از ضرر بنده مطیع خود نخواهد خصوصا
مولایی که عالم بقبایح بوده باشد و متعالی از آن بود و منزه از حاجت و بسیار از امور به اعمال بصورت خیر مینماید و شر در ان
مستور و بسیار بصورت شر ظهور کند و خیرات در آن مکنون است آورده اند که بعضی از عباد و زهاد از حق تعالی
مکر سؤال کرد که ابلیس را بدو نماید و موافق [illegible] و التماس کرد و که از سؤال در گذرد و از خدای تعالی
بخواه و او در الحاح و نظور مبالغه میکرد حق تعالی ابلیس را بدو نمود و اعلی بنفرت و طعن ابلیس ساده در گرد
ابلیس گفت اگر نه آن بودی که عمر تو با حصل و دیگر باقیست و الا ترا هلاک میکردم عابد از قول او فریفته شد
با خود گفت هر گاه عمر من تا حصل دیگر خواهد بود چرا آرزوها و اماتی نفسانی نمانی بجای آرم
و در آخر عمر توبه میکنم پس در فسق و فجور افتاد و ترک عبادت کرد و بهلاک ابدی و خسران سرمدی
گرفتار گشت و موضع تفویض کاریست که در صلاح و خیر و فساد و شر مشکوک فیه باشد

پس عبادات و طاعات را بی توقف بجا باید آورد و کبوه معاصی را بی تشکک ترک باید کرد زیرا که
خیر اول و شر دوم یقینی است و محل تفویض در امور مشکوک که احتمال جهت است اول آنکه حصول مراد
و عدم آن هر دو محتمل است و بنده اسباب تحصیل مرادات عاجز دوم آنکه بر تقدیر حصول مطلوب
اشتمال آن بر صلاح و خیر مشکوک فیه است سیم آنکه چون خلایق تمامی لا یضر و لا ینفع اند و توسل
بذیل ایشان در حصول مطلوب خود و سعی ایشان در حصول آن محض خطا است چنانکه حضرت امام ابی الحکام حبر بلی عم
السلام گفت در تفسیر توکل که هو العلم بان المخلوق لا یضر و لا ینفع و لا یعطی و لا یمنع پس در جمیع خطرات
و بلیات که روی دهد باید که بنده تفویض امور بقادر مطلق نماید توکل بر وی کرده از استغاثت خلق
مایوس باشد و هر که چنین کند بصدق تمام در توجه و توکل نماید حق تعالی باو معاونت مخلوق مراد او برآرد و او
و از مصائب و نوائب نجات دهد از شیخ ابو حمزه رحمه الله آورده اند که وقتی بهمراهی قافله بحج میرفت بجایی
فرود آمده بود و بجهت حاجتی از میان قافله بیرون رفتم و رفتار را دیگر از جاهی بود من غافل در آنجا
رسیده بچاه در افتادم خواستم که فریاد کنم تا اهل قافله خبردار شده مرا از آنجا بیرون کشند
باز با خود گفتم استعانت بمخلوق می کنم و بر لطف و کرم الهی توکل کرده تفویض امر خود بدو
می کنم صبر کردم و قافله از آنجا کوچ کردند و رفتند چون مدتی بر آمد دو کس بر سر آن
چاه آمده با هم گفتند سر این چاه محکم باید کرد مبادا کسی در اینجا افتد پس چوب و گل آوردند
و سر آن چاه محکم میکردند با خود گفتم اکنون چاره نیست که فریاد کنم تا ایشان مرا از بالا کشند
باز با خود گفتم تفویض امر بخدای کرده ام بمخلوق پناه نبرم ایشان سر آن چاه محکم ساخته از آنجا
رفتند چون مدتی از آن بر آمد صدایی از بالای چاه بر آمد و کسی از آنجا دور میکرد

تا آنکه سر چاه واشد دیدم که شیری بر بالای چاه است پای خود فرود آورد و بمن بانگ زد مرا گفتم
که دست بپای شیر زنم و پیش از این در این چاه توقف نکنم بمقتضای اشارت غیبی دست بپای
شیر زدم و مرا از آنجا ببالا کشید و که ناگهان شیر متوجه صحرا گشت و هاتفی آواز داد که نجوناک من
التلف بالتلف و امثال این حکایات از متوکلان صادق بسیار است و چون بنده ایمان کامل
داشته باشد و تصدیق قول مولی قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا کرده باشد و از شبهه و شک فارغ شده
در جمیع مصائب واقعه و متوقعه مرفه الحال باشد و میانه وجود شهاب و عدم آن فرق ننهد چنانکه ابو
ابو تراب نخشبی وقتی که در بعض غزوات حاضر بود حکایت کنند که در اثنای قتال با کفار در بحبوحت
و از طرفین صفوف کشیده بود شیخ خود ابو تراب را دیدم که بالین نخفت و سپر بر سر نهاده و در خواب رفت
چنانچه غطیط او استماع میکردم جنگ بعد از آن شد و بر حالت گشتم در وقت عجب و از ان ماندم از او سر آن حالت
که چگونه بود شیخ گفت اگر آن وقت از وقت زفاف فرق داند ترا از جمله متوکلان نشمرند و چه کرامتی از آن
که حق تعالی با اهل توکل کرده است و ایشان را نجات از غذاب بغرقه هموم خلاصی داده و هم
ایشان را هم واحد کرده و فکر ایشان بر معاش و عواقب مرادات و خطرات از جمع
امور مستقبله از دل ایشان برداشته رزقنا الله هذا المقام و العبور عنه الی
ما فوقه انه ولی التوفیق و هو اکرم الاکرمین فصل در رضا رضا عبارتست از رفع
کراهت قضا الله در حق بنده و استحلا و مرارات شدائد و مصائب که فی سبیل الله بدو
رسد و مقام رضا بعد از عبور مرتبه توکل است زیرا که با وجود وثوق بقضای الهی و توکل
قسام ارزاق حکیم علی الاطلاق کراهت احکام او مرتفع شود و مرارات قضای او در دهان حلاوت

كما اشار اليه النبي صلعم في بعض ادعيته اللهم اني اسئلك ايمانا يباشر قلبي ويقينا صادقا حتى
اعلم انه لن يصيبني الا ما كتبت لي والرضا بما قسمت لي ومقام رضا نهايت مقامات سالكان
واعلى مراتب مقربان است توصل وبپايه رفيع وذروه منيع آن هر رونده را ميسر نيست نظم از رضا
خود برتر منزل كوي اين ميدان نيارد هر كه در طريقت منزل اعلى است اين منتهاي جاهدوا
فينا است اين وفوقيت اين مقام بر ساير مقامات از آن جهت است كه منتهاي درجات عارفان
اگاه ونهايت علو حال اهل الله رضاي الله سبحانه است از ايشان اجمع منوط است برضاي بنده حق
وعلا قال الله تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه ورضوان الهي برتر از جميع نعم اخروي است چه در نفي تحديد آمده
ومساكن طيبة في جنات عدن ورضوان من الله اكبر ودر حديث آمده كه اهل ايمان را در بهشت بعد از آن حق
تجلي خاص جلوه نمايد خطاب كند كه سلوني ايشان در جواب گويند رضاك واز اين معني شود كه آن اعلى ارزاني
ايشان در جميع نعمتهاست كه بعد از حصول آن طلب اين ننمايند وايشان سوال آن حال رضا را بر لقا وجه الله
الكريم وتجلي خاص بايد شود كه سوال دوام تجلي بوده باشد زيرا كه رضاي الهي رتبه عالي است وحديث دال
اهل امدت آنكه اين عطيه عظمي ودرجه كبري كه رضاي مولي است بنده را حاصل نشود الا از رضاي بنده از حق جل وعلا
در جميع قضايا وبصيرت آورده اند كه نبيايي ثوري در حضور رابعه گفت اللهم ارض عنا رابعه گفت واما تستحيي ان تطلب الرضا
ممن لست عنه براضٍ فقال استغفر الله جعفر بن سليمان در آن مجلس حاضر بود پرسيد كه بنده در چه وقت
رضا متصف باشد رابعه گفت اذا كان سروره بالمصيبة مثل سروره بالنعمة ودر خبار آمده كه
بني اسرائيل بموسي گفتند از خداي سوال كن كه كدام امر است كه چون ما بجاي آريم رضاي او
حاصل كرده وموسي فرمود الهي قد سمعت ما قالوا فقال يا موسي قل لهم يرضوا عني حتى ارضى عنهم

دیگر

ديگر آمده كه وقتي موسي عليه السلام گفت خدايا مرا دلالت كن بعملي كه چون آن كار
آرم رضاي تو حاصل شود حق جل وعلا بدو وحي كرد كه رضاي من در كراهت تو
صبر تكني بر آنچه تكره پس موسي مناجات كرد كه الهي برادران دلالت كن خو عالي
وحي كرد كه ان رضاي في رضاك بقضايي ودر حديث رباني آمده كه طوبى لمن
هدي الاسلام وكان رزقه كفافا ورضي به ورسول الله صلعم فرموده اذا احب الله عبدا ابتلاه
فان صبر اجتباه وان رضي اصطفاه وآمده است در خبر كه رسول الله از حال طايفه سوال كرد ايشان
در جواب گفتند مومنانيم رسول الله فرمود كه علامت ايمان شما چيست گفتند نصبر علي البلاء ونشكر عند
الرخاء ونرضي بمواقع القضاء فقال مومنون ورب الكعبة وآنچه در باب فضيلت رضا در احاديث آمده
ان محل است ودر باب نتيجه حال رضا هم شديد است بسيار است مثل آنچه در حديث قدسي آمده انا الله
لا اله الا انا من لم يصبر على بلائي ولم يشكر على نعمائي ولم يرض بقضائي فليتخذ ربا سوائي ودر اخبار آمده
بموسي مخبر داود عليه السلام كه فرموده است قدرت المقادير ودبرت التدبير واحكمت الصنع فمن رضي فله الرضا مني حتى
يلقاني ومن سخط فله السخط مني حتى يلقاني ودر آثار آمده كه [illegible] سالي حكايت جمع ديگر ميكرد
بجد آمده است ودر پايان وفاي جانب بسيار كرد [illegible] كه اين شكايت كه حسن تقدير
كرده ام پيش از آن كه آسمانها وزمين خلق كنم وتدبير اين وجه كرده ام وباز بدين او از قول تو دنيا
آيا اراده داري كه اعاده تدبير عالم كنم بجهت تو وتبديل تقدير ومصالح عالم كنم آنچه تو خواهي بود آن
كه تو خواهي [illegible] كه اگر مرتبه ديگر در ضمير تو اين معني خطور كند اسم ترا از ديوان محو كنم
سالك ملاحظه كند كه با وجود ديگري در خاطر چه مقدار رشد در غير منقول است از انس بن مالك كه گفت ده سال

خادم حضرت رسول الله بودم هرگز نشنيدم در باب امري كه واقع شد آنحضرت فرموده باشد كاشكي چنين مي شد و همچنين
در باب امري كه بحصول نرسيد نشنيدم كه گفته باشد كاشكي چنين مي شد واز جهت آن است كه اجماع اهل سلوك بر
التزام اين حال واقع شده ودر همين معني وصاياي سلف بخلف منقول گشته عبد الله بن مسعود گويد لان الحس
جمرة احرق ما احرق وابقي ما ابقي احب الي من ان اقول لشي كان ليته لم يكن ولشي لم يكن ليته كان وبعضي
از سلف صالح گفته اند لو قرض جسمي بالمقاريض لكان احب الي ان اقول لشي قضاه الله ليته لم يقضه واز بعض عباد
منقول است كه مدتها گريه وتضرع وانابت واستغفار ميكرد وزهد وانواع مجاهده ودر عبادات رياضت ميكشيد سبب
كثرت اين گريه وتضرع پرسيدند گفت ساهي كرده ام عظيم وازين سي سال است كه بدرگاه الهي انابت
كرده واستغفار وتضرع مشغولم گفتند كدام گناه بوده گفت يكمرتبه در باب امري كه واقع شد گفتم كاشكي
واقع نمي شد وعبد العزيز ابي رواد گفته است ليس الشان في اكل خبز الشعير والخل ولا في لبس الصوف والشعر ولكن
الشان في الرضا عن الله عز وجل ودر اخبار بني اسرائيل آمده كه عابدي بود مدتهاي مديده وسنوات
طويله بعبادت وطاعت گذرانيده در خواب باو نمودند كه فلانه زن كه گوسپند چراني مشغول است
در بهشت رفيق تو خواهد بود آن عابد بطلب او متوجه شد تا از محل كه او در آن رفت وبر
اعمال او مطلع شد ديد كه بعضي از شبها بنماز ودعا مشغول مي باشد
وبعضي از شبها بخواب مشغول گرديده بعبادت نمي پردازد وگاه روزه ميدارد
وگاه افطار مي كند از او پرسيد كه ترا عملي غير از اين است گفت نه
همين است كه ديدي پس عابد مبالغه كرد كه بياد آر و نيك تامل نما شايد عملي داشته
باشي گفت او في خصلتي دارم وآن حالت كه اگر در شدت باشم تمناي راحت نكنم واگر در مرض باشم

ديگر

تمناي صحت ننمايم واگر در آفتاب باشم سايه نطلبم از ان عابد دست بر سر خود نهاد و گفت
آيا همين او خصلتي است تو گويد بخداي عز وجل كه اين خصلت بزرگ است وعباد وزهاد از التزام اين خصلت
عاجز اند سوال اگر گويند شايد كه وجود مصائب ونوائب وارده بر بني آدم ملايم
ميكره طبع است ونفس از آن نفور وكاره ودرين حال چگونه تواند بود كه بنده بودن آن راضي
باشد ومطمئن القلب وحال آنكه كراهت ورضا مخالف يكديگرند وجمع نشوند در يك محل جواب
اين سوال از دو وجه است اول آنكه كراهت وبلاها ومحنتها باعتبار طبع ونفس است
كه نفس از ورود آنها متاذي است باعتبار شدت حالي ورضا بآنها باعتبار قلب است
وملاحظه استتباع ثواب آخرت وحصول رضاي حق جل وعلا ووصول مدرجات
جنان وامثال اين معني چنان است كه بيمار چون محتاج بخوردن دواي تلخ شود وداند كه باعث
حصول صحت بران شربت است تجرع آن شربت تلخ مينمايد وطبع او از آن شربت
آن كاره است اما بدان راضي است واز وصول آن شربت بآن ممنون
ومنت دار است دوم آنكه چون محبت حق جل وعلا غلبه كند وسلطان محبت
بر قلب مستولي گشته خود بدان بالكل محب بالكل بجانب محبوب كشد تا آنكه در توجه
بوجه وايام مستغرق بمشاهده گردد حواس مطلقا از احساسات وادراكات منافيه طبع باز ماند
ودرين حال محب صادق از وزود آنها خبر ندارد پس مطلقا در جميع احوال وارده از جهت
محبوب اگر اه روي نمايد جمع آنها رضا وطاعت شمردن شود ولذت محبت در ادراك محبوب
بود واين معني در شاهد محسوس بلكه واقع است چنانكه مردان جنگ در حين شغل غضب توجه تمام

بر منع خصم مطلقا از رسیدن با جراحت واقف شود بجهت شدت استغراق در مقابله و مدافعه شیخ جنید رحمه الله
از سری سقطی نقل میکند که هل یجد المحب الم البلاء قال لا قلت وان ضرب بالسیف قال نعم وان ضرب بالسیف سبعین ضربة
علی ضربة و بعضی از مشوقان گفته اند هر چیز بدوستی کسی دوست دارم تا آنکه اگر آتش را دوست دارد دوست دارم
که در آتش داخل شوم و بسیار واقع شده که مجانین را در حین تواجد و غلبات الهی جذبه از جذبات محبت
ربوده چنان محظوظ و ملتذ بوده اند از آن حالت که از زخم آن اسباب کاره بوده اند و مدام از حجابها
استمرار این حال سبک نموده اند و حکایات عجیبه در این باب بسیار است شیخ ابو الحارث نقل کرده که در
بدایت حال قصد عباد آن گروه کردم دیدم که شخصی اعمی مجذوم است و مفروح است و مورچگان
گوشت بدن او میخورند پس سر او را برداشته در کنار خود نهادم و با او آغاز سخن کردم چون بحال خود
آمد گفت کیست این فضول که در میان من و پروردگار من مداخله می کند اگر پروردگار من مرا قطعه قطعه سازد
دوستی او نیفزایم و هم از بشر مرویست که گفت در شرقیه بغداد می گذشتم شخصی را دیدم که هزار
سوط زدند و هیچ سخن نگفت و تأثیری در روی ظاهر نشد پس او را حمل کرده بجانب زندان
بردند من از عقب او رفتم و گفتم سبب زدن و ایذای تو چیست گفت
بجهت عشق گفتم چرا سکوت اختیار کرده تکلم ننمودی گفت بجهت آنکه معشوق من در برابر
بود و ناظر بحال من گفتم کاش این توجه و محبت نسبت بمعشوق اکبر بود چون این سخن شنید
نعره زد و جان بجان آفرین سپرد و استغراق در محبت مخلوق بحیثیتی که احساس الم نکند و از ادراک
جوع و غیره باز ماند متصور است پس در محبت خالق بطریق اولی و شاید بعضی کلام ها که ائمه
در باب قطع کردن زنان مصر دستهای خود را در وقت مشاهده جمال یوسف و استغراق در توجه باو آورده اند

که اهل مصر در وقتی که مشاهده جمال یوسف کردند با مدت چهار ماه هیچ نخوردند و ایشان را غذای بود سوی
نظر بجمال یوسف علیه السلام عمرو بن حارث الرقی گوید که در یکی از مجالس واقع شدم و در آن مجلس جوانی
بود که عاشق بود جاریه مغنیه را که در آن مجلس حاضر بود و آن جاریه در حین غنا این بیت خواند
علامة ذل الهوی علی العاشقین البکاء لاسیما عاشق اذا لم یجد مشتکی آن جوان گفت احسنت والله یا ستی
آیا رخصت میدهی که بمیرم و جان نثار کنم آن جاریه گفت مت راشدا پس سر بر بالش نهاده
دهن بر هم نهاد و جان بداد و ابو علی رودباری گوید اراده حمام کردم و در شیخ رقیق
صوفیانه بنظر من در آمد چون بحمام داخل شدم دیدم درویشی در خدمت جوانی بود که بحد عشق
او گرد مجلس اشتغال می نمود و چون بوی پیراهن او را استشمام می نمود همه را در می چید در زمین
و چون جوان میل رفتن کرد ثیاب شغل آورد تا آن جوان متنجب کرده بیرون رفت و در دادن
بانواع خدمات لایقه قیام نمود و آن جوان هیچ توجه باو نمیکرد آخر آن درویش گفت چه باید
کردم تا بوی نظر کنی جوان گفت من بزرگان نظر نکنم اگر آرزوی توجه من داری در قدم جان
نثار کن تا بتو نظر کنم پس آن درویش بآرزوی توجه او جان بداد و آن جوان بیرون
افتاده از حمام بیرون رفت و علی گوید پس تجهیز او نموده دفن کردم و بعد از مدتی
در طریقی که آن جوان را دیدم که جامه خشن پوشیده و بلباس درویشان بر آمده
او را شناختم و گفتم تو فلان کسی که آن درویش در هوای تو جان داد و تو او را
رعونت با او نگاه نکردی گفت آری و از سبب تغیر حال او پرسیدم گفت
چون شب در آمد آن درویش را بخواب دیدم که دامن مرا گرفته گفت مرا بعهد خود

وفا کردم و نفس تو جان دادم و تو با وجود آن بعهد خود وفا کردی و بنظر نکردی این سخن در
من نهایت اثر کرد و آغاز ابتداء سلوک طریقه درویشان اختیار کرده هر چه جهت ترویح روح
آن درویش حجه نذر کرده ام که بجای می آورم و از شیخ جنید رحمه الله منقولست که گفت مردی را
دیدم در آستین صبی آویخته تضرع بسیار می کرد و اظهار محبت می نمود و آن کودک گفت تا کی
ظاهر کنی و دعوی کاذب نمائی گفت حاشا می داند که من در محبت تو صادقم تا آنکه اگر ارادهٔ
مردن من داشته باشی بهوای تو بمیرم آن کودک گفت اگر راست میگویی بمیر پس آن مرد یک
کنار رفت و چشم بر هم نهاده بیفتاد چون او را حرکت دادند دیدند که جان از بدنش
مفارقت کرده و امثال این حکایات و واقعات در دوستی مخلوق زیاد می باشد
در محبت خالق بطریق اولی زیرا که بصیرت باطن از دیدهٔ ظاهر اقوی و جمال حضرت
الهیه از جمال مخلوقات اعلی بلکه تمام حسنها و جمالها پرتویست از حسن و جمال او
یا من بدا جمالک فی کل ما بدا بادا هزار جان مقدس فدای تو پس محقق و معلوم شد که
مخالف هوا است جبر از جانب محبوب واقع شود واقع است و التذاذ بآن ممکن
بجان صادق هر چه از جانب محبوب روی نماید عین لطف و محض اقبال و توجه باشد
از کاوش تو بزخم جاری شاد دلم از باده وصلت بخماری شاد دلم از وعده تو بانتظاری شاد دلم
ما از تو بهر چه هست راضی شاد دلم و عروج بر درجه مقام رضا بعد از مجاهده تمام میسر گردد
و بمعنی قبلی را بود از کبری تا آنکه ابو سلیمان دارانی گفته از هر مقامی از مقامات این حالی
یافتم الا رضا که بوی زیاده از آن نشام من نرسیده و نمیدانم که

راه بهشت داخل سازد و مرا تنها به دوزخ برد بآن راضیم و مجال کراهت در خاطر هم و از بعض عارفان
منقولست که از او پرسیدند هل نلت غایة الرضا فقال اما الغایة فلا ولکن مقام من الرضا
قد نلته لو جعلنی جسرا علی جهنم یعبر الخلائق علی الی الجنة ثم ملأ بی جهنم تحلة لقسمه و بدلا من خلیقته لاحببت ذلک من حکمه و رضیت
و امثال این سخنان از روی استغراق محبت است زیرا که در بعض حال ایشان را احساس الم نیست بالکلیه یا آنکه
لذت رضای محبوب فوق آن الم است و منقولست که یونس علیه السلام جبرئیل را گفت دلالت
کن مرا بر کسی که اعبد اهل زمان باشد جبرئیل علیه السلام او را راه نمود بمردی که بعلت جذام دستها و پاهای
او مقطوع شده بود و میگفت الهی متعتنی بهما حیث شئت و سلبتنی اذا شئت و ابقیت لی فیک
الامل یا بر یا وصول و در اخبار آمده که بعضی از اطفال حضرت امام محمد باقر بیمار بود و
اضطراب بسیار و وجد تمام از آن حضرت مشاهده می شد چنانکه اصحاب با خود گفتند که
علیه ان حدث بهذا الغلام حدث و چون آن پسر در گذشت نهایت سرور و نشاط بر ناصیه
آنحضرت مشاهده کردند از معنی تعجب نموده استفسار این حالت نمودند فرمود که ما اهل
بیتیم وجد ما بر حال این اطفال بجهت رحم است و اشفاق بر ایشان و چون امر الهی نازل شد
مصلحت ارتحال بظهور پیوست برضای او راضی شدیم و مثل این واقعه از حضرت
امام جعفر صادق در وقت فوت اسمعیل واقع شده و همچنین از صحابه و تابعین در موت
اولاد و اعزه و مرویست که عیسی علیه السلام بمردی گذشت اعمی و ابرص و مفلوج و لحوم بدن او از
علت جذام متناثر و میگفت الحمد لله الذی عافانی مما ابتلی به کثیرا عیسی علیه السلام گفت چه قسم از بلا است
که از تو مصروف شده باشد با وجود این حال این گفت یا روح الله انا خیر ممن لم یجعل الله فی قلبه ما جعل

فی قلبی من معرفة عیسی علیه السلام کهف است کهفی و ست بمن و جهن هست و بدست مبارک روح القدس
رسید فی الحال از جمیع آن امراض شفا یافت و همراهی عیسی اختیار کرده طول عمر در صحبت آن حضرت بسر برد آورده اند
که عبدالواحد بن زید را گفتند که در فلان موضع مردیست که بعبادت و طاعت الهی علیه الدوام مشغول
بوده مدت پنجاه سال که برین وجه تعبد نموده عبدالواحد رحمه الله قصد زیارت او کرد و گفت حبیبی اخبرنی
عنک هل قنعت به قال لا قال فهل انست به قال لا قال فهل رضیت عنه قال لا قال فانما مزیدک منه الصوم
والصلوة قال نعم عبدالواحد گفت اگر شرم مانع نمی شد مرا آنچه گفتم که معامله پنجاه ساله او بر خود و تاویل
این سخن آنست که اعمال جوارح بدون انشراح قلب در ترقی بمطلع مقامات و التزام حالات سبب انحطاط
عابدیست در سلک اصحاب یمین اما وصول بمنازل اهل عرفان بمجرد اعمال جوارح میسر نباشد
و دانست که کراهت معاصی و بغض اصحاب معصیت و سعی در ازاله منکرات سالک را از مقام
رضا خارج نسازد بلکه رضا بمعاصی از فسوق است و سببش آنست که معاصی بقضاء الهی و حکم ربانی نیست چنانکه
فرموده ولا یرضی لعباده الکفر و چون بحکم کتاب صریح است در اینکه امر بفحشا و منکرات ننموده اراده
انها محال است که نموده باشد و تفصیل این مقام و تحقیق سخن درین مرام نعات دقیق است و مناسب
بوضع این کتاب نه و همچنین باید دانست که دعا کردن و در رفع بلیات و سوال عافیت از رفاهیات
مناقض مقام رضا نیست و چون توهم این توان کرد و حال آنکه انبیا و اولیا و سلف صالح بدعای بخیرات مواظبت
میکرده اند و سوال مغفرت و عصمت از معاصی و رفع بلیت و نیل عافیت می نموده اند و حق تعالی در بعضی جای خود ثنا
گفته بوصف دعا که یدعوننا رغبا و رهبا و امثال این بصورت بر اهل دعا در مواضع متعدده از کتاب
کریم واقع است و سر آن همین است که حق جل علا بندگان خود را تعبد فرموده بدعا کردن و تضرع در درگاه او نمودن تا سبب دعا

برای ایشان مقاصد مقدره و منافع مقرره مرتب سازد و دیگر آنکه از اصغای ذکر و خشوع قلب و رقت
و تضرع و جلاء دل و انشراح کشف حاصل گردد و سبب تواتر مزایای لطف و رحمت تا مدام متوجه و قابل تجلی
وسیله و جاذب اقبال حضرت ربوبیت نماینده و شک نیست که این منافی از اعلی مطالب اهل دین است پس
توسل باسباب محصلان منافات بمقام رضا ندارد چنانکه تمسک باسباب جریان علی عادة الله منافی
مقام توکل نیست و همچنین فرار کردن از بلادی که مظان معاصی اند موجب کراهت قضا الله نیست و همیشه
سلف صالح از بعض بلاد که منبع شرور و آفات بود فرار نموده اند و از توطن دران منع کرده اند و اگر کسی مبتلا
باشد بجمعی از عیالان و نتواند که از بلد معصیت مهاجرت نماید باید که همیشه منزعج القلب باشد از توطن آنجا و عزم
مطمئن باقامت دران و همیشه توفیق خروج از آنجا بدعا از رب الارباب مسئلت نماید و مدام گوید ربنا
اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و چنانکه در صدر فصل اشارت شد حصول مقام رضا باقی نفس سالک
تا نخست دل مؤمن بنور یقین منشرح و منفتح شود و چشم بصیرتش بمشاهده و معاینه حسن مرضات الهی
منفتح گردد و در وی گنجایی وقایع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن هم بدید آید چنانکه ذوالنون
رحمه الله گفته الرضا سرور القلب بمر القضا و رویم رحمه الله گفته الرضا استقبال الاحکام
بالروح و علامت اتصال رضوان الهی باین بنده اتصال رضا به بنده بود چنانکه قول سهل بن
عبدالله اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطمانینة فطوبی لهم و حسن مآب عبارت از همین است
و حال محبت لازم حال رضاست چه وقتی افعال همه در موضع رضا افتد که فاعل محبوب
بود و کل افعل المحبوب محبوب و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت نکند نه در دنیا و نه
در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و موافق این قول شیخ

جنید است رحمه الله لیس الرضا والمحبة کالخوف والرجا فانهما حالان لا تفارقان العبد
فی الدنیا والآخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا والمحبة

باب هشتم در احوال

و آن مشتمل است بر ده فصل

فصل اول در محبت

بدانکه بنای جمله احوال عالیه بر محبت است
همچنانکه بنای جمله مقامات شریفه بر توبه است و ازان جهت که محبت محض موهبت است جمیع احوال
را که مبنی اند بران مواهب خوانند چنانکه مقامات را مکاسب دانند و محبت میل قلب است بمشاهده
مستلذه و حقیقت محبت الذات الهی میل باطن است بمطالعه جمال لایزال و فرح قلب بتوجه بکمالات ذوالجلال
و آن بر دو گونه است محبت عام یعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص یعنی میل روح بمشاهده جمال ذات
در محبت عام خذ ما صفی و دع ما کدر و در محبت خاص لا یبقی و لا یذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج
محبت خاص تسنیم صرف خالص محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و صبابه
و فضاله آن بر قلوب و نفوس ریزند و للارض من کاس الکرام نصیب و لذت این شراب در همه اجزای
وجود اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلب را لذت مذاکره و نفس را لذت معامله
تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب آید و دعای رسول اللهم اجعل حبک
احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد اشارت بدین حال است و عبارات
اهل عرفان در معنی محبت مختلف است بحسب اختلاف مخاطب بعضی گفته اند المحبة ایثار المحبوب
و بعضی گفته اند المحبة کراهة البقاء فی الدنیا و این هر دو تعریفی است بطریق غایت زیرا که ثمره محبت
و نتیجه او ایثار محبوب است و کراهت آنچه مانع لقاء اوست و بعضی گفته اند المحبة محو الارادة
و احتراق جمیع الصفات و قول شیخ جنید رحمه الله المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب

و درین معنی سخن تمام است چه حقیقت محبت رابطه ایست از روابط اتحاد که محب بمحبوب بندد
و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود کشد از وجود او چیزی محو کند و وجودش بستاند
تا همه صفات او را اول از وی قبض کند و آنگاه ذات او را ربوده بعوض آن ذاتی که سالک
اتصاف بصفات خود او را دهد و بخشد و بعد از آن صفات او در حلل آن ذات تبدل یافته
شود و آنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنی است که علی المحب چه تا دام که محب موجود
بود ذات او را استعداد دخول صفات محبوب نباشد لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم و فی الحقیقة این حال
ثمره محبت و غایت آنست زیرا که بمقتضای فرح اسمای و که سبحانه یحبهم و یحبونه چون محبت عبد
مر حق را در وی پدید آید حق جل و علا نیز بنده را دوست دارد و درین حال تجلی صفات حق گردد
و سر معنی تخلقوا باخلاق الله بظهور رسد و حقیقت حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به منکشف
گردد و بدانکه سبب حصول محبت الهی معرفت است بذات و صفات او زیرا که چون
بنده بدیده بصیرت مطالعه جمال الهی نماید و عین الیقین بداند که جمیع محامد صفات و محاسن آثار
مقتضیه محبت که اهل جمال و اصحاب کمال بآن موصوفند شمه ایست از صفات حق و لمعه ای
از جمال وجه مطلق بلکه جمیع در جنب جمال و جلال او معدوم و مضمحل است و تمام آثار
جمال اوست محبت جمال حق در وی پدید آید بمقتضای قوله عز و علا ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
لوح دل از اثر محبت غیر او پاک شود چه هر چه غیر اوست در معرض فنا و زوال است و عاقل آنست که
بامور زخرفه فانیه دل ننهد و زمام طاعت آمال و امانی باز داده روی توجه بجمال جاودانی

آورد مر صورت ال کش که ترا از وی نبود خواهد ملکش رز و در چشم تو بود رود دل کسی
وه که در اطوار وجود بود همیشه با تو و خواهد بود هر چند اصل محبت بواسطه اصل معرفت است
اما قوت و استیلا از جنبشی که بجذبه استهتار کند که عبارت از عشق است بدو سبب حاصل شود اول
قطع علایق دنیا و بیرون شدن از اسباب مانعه از توجه بحق جل وعلا و اخراج محبت غیر او از قلب خواه
مال و خواه جاه و خواه اهل و فرزند و مثال آن زیرا که قلب بمنزله اناست و بقدر آنکه از محبت
غیر حق فراگیرد مستلزم ترک محبت الهی است بآن مقدار و چون خواهی که از محبت الهی مملو
سازی از آنچه غیر آنست بالکلیه خالی ساختن حالی از غیر باید کرد پس برای خویش
و در اخبار آمده که حضرت موسی علیه السلام در وادی مقدس بحق تعالی مناجات فرمود
که یا رب اخلصت لک المحبة منی و غسلت قلبی عمن سواک یعنی خالص کردانیده ام محبت خود را از
برای تو و لوح دل از ماسوی تو شسته ام و حال آنکه آنحضرت با اهل خود میل تمام داشت حق جل وعلا
با وی خطاب کرد فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی اگر محبت برای ما خالص کردانیده
دور کن از دل خود محبت اهل خود را و لوح دل از میل ماسوی فرو شوی و تو
قل هو الله ثم ذرهم اشارت باین تجرید و تفرید است و همچنین قوله ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
بلکه در حقیقت معنی قول لا اله الا الله باین راجع است زیرا که معنی او آن است که لا معبود سوی
الله و چون بنده مقید گردد بامال و امانی و مشغول بهوای نفس شود بنده هوا باشد و معبود او هوا
کما اشار الیه سبحانه افرایت من اتخذ الهه هواه و حضرت رسول صلعم فرموده ابغض اله عبد فی الارض
الهوی و از این جهت است که حضرت رسالت فرموده من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة یعنی

اخلاص درین مقام تخلیص قلب است از تعلق ماسوی الله و این است حقیقت توحید توحید صرف
صوفی ای صاحب سر تخلیص دل از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم و گر فهم
کنی منطق طیر است سبب دویم از اسباب استیلای محبت قوت معرفت است و استیلای این معرفت بر قلب بعد
از تطهیر قلب از شواغل بمنزله انداختن تخم است در زمینی که او را پاکیزه ساخته باشند تا آنکه از این تخم
شجره معرفت نمو یافته ثمره آن محبت باشد و اشارت باین معرفت است کلمه طیبه که حق جل وعلا از آن
شجره طیبه مثل زده است حیث قال مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و نمو این شجره
و قوت یافتن او از آن طریق شود که آب طاعات و اعمال صالحه او را آب دهند و از آفات معاصی
محافظت نمایند کما اشاره الیه سبحانه الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه پس عمل صالح موجب ارتفاع
این شجره باشد و مادام که آدمی مدام هوا و هوس گرفتار است لقا و حضور قلب و توجه بجانب
حق واداشت این معرفت و نسبت از او دشوار است و دوام این حالت دوام الابتهال بجناب ذو الجلال
بطریق افتقار و انکسار ناداشت حضور خود نزد ایشان بوده که انا عند المنکسرة قلوبهم و در اخبار
آمده که حضرت حق جل وعلا موسی را فرمود که مرضت فلم تعدنی حضرت موسی از استماع این سخن متحیر شد
گفت الهی حقیقت این معنی بر من روشن ساز حق تعالی فرمود که یکی از بندگان خالص من بیمار شد و اگر تو بعیادت
او میرفتی مرا نزد او می یافتی پس طالب عارف باید که همه از حضرت سبحانه بصفت نیاز و طریق الخیر
بقای صفت معرفت و از دیاد آن طلبید تا آنکه مستغرق یاد او گشته نقش ماسوی از
لوح دل شوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند حق او گزارده نشود
گویا قول اهل عرفان التوحید غریم لا یقضی دینه در شان این نسبت است و همین معنی اشعد دشوار

از اقوی الاسباب است
محبت سبحانه و تعالی

که شاغل دنیا مر محب را بمنزله حیات و عقارب گزنده که بر طالب وصال خسته اند او را
از لذات مشاهده محبوب خود مانع شوند و چون رفع این حیات و عقارب شود فارغ البال در مطالعه جمال
مشاهده لقای محبوب نماید دیگر از لذات جسمانی روی گردانیده چنان مستغرق لذت روحانی
گردد که توجه او بغیر آن از لذات محض مجاهدت و کلفت باشد ای میل جان سست ز یاد تو
وی پایه غم پست ز یاد تو مرا لذات جهان ز همه دل پاک کند ذوقی که رسد بدست ز یاد تو مرا
و احوال اهل الله در استغراق محبت الهی بآن منتهی گردد که بالکلیه از استلذاذ جنت محظوظ
نباشند و بآنها متوجه نشوند و لذت ایشان در مطالعه جمال ازلی باشد ابرار بموجب قوله تعالی
ان الابرار لفی نعیم در جنت مشغول بمقتضای حاجت از نعمت شوند اما محبان فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و ایشان متعجب باشند از شغل ابرار بنعیم جنت چنانکه طالبان ریاست و تقرب ملوک
متعجب اند از شغل اطفال بلهو و لعب پس تنعم بنعم الملوک مخصوص ابرار است و مجالست ملوک مخصوص
مقربان و اهل الله و حقیقت حدیث مشهور الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام
علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله اینجا بظهور رسد از رابعه سوال کردند که در باب
بهشت چه میگویی گفت الجار ثم الدار و منقولست که از قدوة العارفین معروف کرخی
رسیده اند که ذکر الموت معروف گفت مرا صحبت سایل گفت که چه چیز ترا باعث انقطاع
از خلایق گردید و توجه بعبادت معروف ساکت شد و هیچ جواب نداد سایل گفت که ذکر
الموت معروف گفت مر صحبت سایل گفت ذکر القبر والبرزخ معروف گفت قبر چیست سایل گفت
خوف النار و رجاء الجنة معروف گفت که اینها چیست بحقیقت که ملکیست بمقام اینها بید قدرت او

دنیا اعراض نموده بسوی توجه محبوب
حقیقی التفات با مری نمایند
و این معنی در نشأه آخرت
بجهت از دنیا و معرفت قوت
گرفته چنان شود که از استلذاذ است

اگر معرفت او حاصل کرده از نهایات کفایت کند و اگر او را دست داشته محبت او گزیده از نهایات
ترا فراموشی دهد و گاه باشد که غلبه عشق و محبت الهی بجایی رسد که محب اگر بآتش داخل شود احساس بالم آن
نکند و گاه باشد که سخنان خارج از طور عقل از او شنیده شود که سامعان او را بجنون نسبت دهند یا
تکفیر او نمایند و بدانکه دعوی محبت حق بسیاری کنند اما حصول حقیقت آن نعمت عزیز است و صدق
در آن ظاهر شود الا بتحقیق علامات آن پس باید انسان بتلبیس شیطان مغرور نشود و از نفس قبول دعوی
محبت دوام کند تا دلیل و علامات ممتحن نسازد چه محبت ثمره شجره معرفت است و آن ثمره از قلب بر جوارح و
لسان ریزد پس آثار جوارح و لسان دلیل ثمر روح و محبت بحو دلالت دخان بر وجود آتش و ثمار
بر اشجار و علامات صدق محبت بسیار است بذکر بعضی از آن اختصار شد از جمله علامات
آنکه دوست دارد لقای حبیب را بطریق کشف تام در نشأه آخرت زیرا که محبت حبیب است که
محب همیشه متمنی ملاقات محبوب باشد و بیان در اسباب حصول این مطلوب پس هر گاه محب داند که لقای محبوب
میسر نیست الا بقطع علاقه بدن و ارتحال از دنیا باید که همیشه موت را دوست دارد
و از آن کاره نباشد همچنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم اشارت فرموده من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و قال تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین آری اگر کراهت موت جهت آن باشد که هنوز محب بمرتبه کمال در محبت
نرسیده باشد و میخواهد که در بقیه عمر استعداد لقا حاصل نماید این منافی علامات محبت
نباشد بطریق مهجوری که منتظر وصول حبیب بوده و بعد از خبر قدوم او مایل است بآنکه
قدم او رساعی مؤخر باشد بجهت استعداد اسباب ملاقات تا آنکه مواصلت بر وجهی واقع
شود که مطابق اراده محبوب باشد و باین وجه منافات حدیث سابق و قوله علیه السلام لا یتمنین احدکم

الموت فان تحفة المؤمن الموت تحفة بوهش توان نمود و از جمله علامات اگه در دل او محبت دنیا و آخرت
نبود و بفوت امری از ما سوی محبوب متاسف نباشد و داند که اگه محبوب با او کند عین صلاح اوست
چنانکه قول او باشد که عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم بلکه تأسف او بر فوت ساعتی باشد که از یاد
محبوب و اشتغال بر او خالی گذشته باشد و در وحی عیسوی آمده که یا عیسی هرگاه مطلع شوم بر قلب
بنده پس نیابم در و دوستی دنیا و آخرت آن دل را از محبت خود مملو سازم و در اخبار
داود آمده و وارد است یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری معا و هم در وحی
آمده که حق تعالی خطاب فرموده به عیسی که یا عیسی انک حبیبی فان کنت تحبنی فاخرج حب الدنیا من
قلبک فان حبی وحبها لایجتمعان فی قلب و شاید که شفقت رحمی چون فرزند و غیر آن با محبت
الهی در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت محجب نماید و علامت آنکه شفقت است
آن بود که اگر صاحب این دو صفت را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار طرف دیگر ترک
طرف حق گیرد چنانچه اگر کسی را مخیر سازند میان قتل فرزند و ترک ایمان اگر اختیار نماید
قتل فرزند او ز ایمان بر خیزد نشانه آن بود که میل او بجانب فرزند شفقت است و محبت الهی
هو در دل او بوجود شفقت فرزند مختل نگشته و اگر حال بر عکس باشد در دعوی محبت کاذب بود
و از جمله علامات اگه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد و قصد
مخالفت حکم او نکند و ایثار آنچه مرضی اوست نماید بر مشتهیات طبع خود پس بهایت مجاهده
در عبادات نافله و خیرات مستحبه بتقدیم رساند همیشه طالب مزید درجات باشد
و از روی میل و توجه تمام بطاعات قیام نموده بر خود ثقیل نشمرد زیرا که محب صادق در انجام

آنچه موافق رضای محبوب است سعی بلیغ نماید و بکردن آن مشعوف است از رویم رحمه الله پرسیدند
که محبت چیست گفت الموافقه فی جمیع الاحوال و این بیت انشا نمود و لو قلت لی مت مت سمعا و طاعة
وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و در خبر آمده است که چون زلیخا از وصال یوسف نا امید شد و از حضرت یعقوب
علیه السلم معالم دین آموخته بطاعت حق مشغول شد و تخلی و انفراد اختیار نمود به نوعی مستغرق عبادت
گشته از آن بیخود بود که هر چند حضرت یوسف نبوه حلقه او در غیب نمود مشغول می ماند از ابواب و ابتهالها
مدافعه آن نموده بطاعت می پرداخت و می گفت محبت من سوی قبل از محبت الهی بود و بعد از
ورود معرفت و محبت الهی در دل من گنجایش محبت غیر نمانده تا آنگه روزی یوسف مطالبه وصال
میکرد و دامان او گرفته بود از پیش او گریخته از طرف خلف جامه زلیخا پاره شد چنانکه در اول
همچنانکه در اول عکس این حال بظهور رسیده بود و از اینجا معلوم شد که کمال محبت ترک موافقت محبوب است
در جمیع احوال و مخالف موجب عدم صدق دعوی چنانکه عبد الله مبارک رحمه الله در این باب فرموده
تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا لعمری فی الفعال بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع
و بالجمله در دعوی محبت خطر بسیار است و فضیل رحمه گفته چون ترا پرسند که محبت حق داری یا نه خاموش
چه اگر گوئی لا کافر شوی و اگر گوئی آری دروغ باشد زیرا که وصف تو بر خلاف صفت محبان است
و از جمله علامات اگه بر حسن و جمال که در نظرش آید با آن متعلق التفات ننماید و بر صرف
توجه او از جمال جاودانی و حسن الهی شود و آورده اند که روزی شخصی بحسن جمیله رسید و اظهار
محبت کرد آن زن جهت امتحان گفت از عقب من خواهرم میرسد از من احسن و اجمل است
شخص باز نگریست آن زن سیلی بر روی او زد و زبان بگشاد و گفت یا بطال اذا نظرتک من بعید ظننت

انک عارف و اذا قربت ظننت انک عاشق فالان ظننت انک لست بعارف ولا عاشق و از جمله علامات
اگه وسایل محبوب را دوست دارد و مطیع و متبع ایشان شود چه ان محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله و من یطع الرسول فقد اطاع الله از اینجاست و در اقوال مجنون است اذل لآل لیلی فی هواها
و احمل الاصاغر و الکبار و از جمله علامات اگه از موانع وصول محبوب اگر همه خود و فرزند باشد اجتناب
نماید و گروه خار در سر راه این تو که بوی محبت کم دماغ او برد انکار به از کلاه عین الحرمت شاد ارش
و آنچه از دوست حجاب گردد بر رخ وصل نقاش گردد گر چه خود هیکل هیولی بود پس چشمش شنیده
در خبر آمده است که ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد و از جانبین عهد نمودند
و شرط کردند که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده نمایند باز نپوشند چون بمکه رسیدند با کافه عماری
منهیات دیدند و در روی امردی صاحب جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست و نظر مکرر گردانید
رفیقش گفت یا ابراهیم آیا عهد نکرده بودیم که آنچه از منهیات یکدیگر مشاهده کنیم پنهان نداریم
ابراهیم آب در چشم آورد و گفت این پسر فرزند منست که در حال صغر از و جدا شده ام
و درین وقت من او را شناختم رفیقش مبالغه نمود در آنکه برود و آن پسر را بر مضمون
مطلع گرداند ابراهیم گفت لا فان من اشی ترکناه لله فلا نعود فیه و این شعر انشا نمود هجرت الخلق
طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی اربا اربا لما حن الفؤاد
الی سواکا و از جمله علامات اگه بطاعات متنعم باشد و از عبادات حلاوت یابد
و از کثرت عبادت ملول نگردد چنانکه بعضهم العمل علی المحبة لا یدخله الفتور و شیخ
جنید قدس سره فرموده است علامة المحبة دوام النشاط و الدئوب بشهوة یعرفه بدن و لا یعرف قلبه

و سر این حالت آنست که چون محبت روی نماید نهایت نشاط محب در آن بود که رضای محبوب
بدان بار بسته است هر چند آن کار دشوار و صعب باشد و از جمله علامات
اگه محبوب مولع و مشعوف بود چنانچه در خبر است که من احب شیئا اکثر ذکره و از ذکر او هرگز
ملول نشود بلکه بهر مرتبه که ذکر محبوب شود ذوق و طربی زاید در او پدید آید پس علامت محبت
الهی حب ذکر او و حب تلاوه قرآن است که کلام اوست و همچنین جمیع آنچه منسوب بحضرت
از آثار و افعال و عجایب صنایع از آن جهت که آثار اوست نه از جهت دیگر و از جمله
علامات انس محبت بعزلت و خلوت و مناجات و انقطاع از خلایق و اشتغال
بتلاوت کتاب الله و مواظبت بر تهجد تا آنگه ابغض امری نزد او معاوقات خلوت و مناجات
باشد چه هرگاه کسی بما سوا انس گیرد و لذت او در تمتع بزخرفات فانیه شد محبت کامل نباشد
و اگر چه اصل محبت بمجرد انس بغیر فی الجمله ضایع شود و از جمله علامات اگه اعدای الله
شفقت و مرحمت ندارد و بر اعدای الله شدید و مغضب بود کما قال الله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم
و در باب اجرای احکام محبوب بلومة لائم متقاعد نشود و در غضب کردن بمدافعه صوارف
میلی نکند و در اخبار آمده که وصف محبان الهی آنست که در شدت توجه بسوی الطاف
باشد بغیبت با آرزوی خود که در حصول تمنای خویش بنهایت کرنه و اضطراب رسیده باشد و مانند آنکه
مطلوب ایشان است حاصل شود قرار نگیرند و در بازگشت بذکر حق پناه برند چنانکه کودکان بخود مدام بار
و در غضب کردن برای محارم الهی مشابه پلنگ باشند چه او را شدت غضب بمرتبه ایست که بنفس خود از اسد عصب
هلاک میکند و از جمله علامات اگر اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار

طاعت خود اندک چنانکه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی فرموده المحبه استقلال الکثیر من نفسک واستکثار
القلیل من حبیبک و حق تعالی بعزیر علیه السلام وحی کرد که از شرط محبت است که قلیل شماری عبادت خود را
زیرا که مراتش بسیار است و اندک فضل او بسیار و امن زیرا که با لیحو را هیچ وجود نیست و از جمله
علامات آنکه با وجود حصول محبت که مستلزم حب الهی است در تحت هیبت الهی
ایمن نباشد و از مکر خفی و استدراج بر حذر بوده بمبادی آداب الطاف مطمئن نگردد زیرا که محبان
را درین راه مخاوف عظیمه است مثل خوف اعراض و خوف حجاب و خوف ابعاد و الحسد
فرموده شیبتنی سوره هود از قبل خوف ابعاد تواند بود چه درین سوره وارد است الا بعدا
و قوم ثمود و امر الحضرت بالاستقامت در سلوک طریق عبودیت و دیگر از مخاوف خوف وقوف
فرید است زیرا که درجات قرب بی نهایت است و حق سالک است که جهد نماید تا هر نفسی مزید قربی
حاصل کند و لهذا از رسول الله فرموده من استوی یوماه فهو مغبون و من کان یومه شرا من امسه فهو ملعون
و قوله صلی الله علیه و آله انه لیغان علی قلبی فی الیوم واللیله سبعین مره فاستغفر الله منه از این باب است
قیاس حالت سابقه است که آن نسبت بحالت ثانیه از مراتب بعد است و سلب مزید
و اسطه رکون و اطمینان است بانچه در ایشان بحصول رسیده از مبادی الطاف و این رکون
از مقدمات مکر خفی و استدراج است و نیست اما هل عموم سبب مزید جهت طلاب شهود است
در خبر آمده که حق جل و علا میفرماید ان ادنی ما اصنع بالعالم اذا آثر شهوات الدنیا علی طاعتی ان اسلبه لذیذ مناجاتی
و از جمله مخاوف خوف تسلی در جوع است زیرا که حق محب آنست که ملازم شوق شده و اورا
فتور واقع نشود و مدام طالب لطف جدید بود پس اگر مستلی شود کجا که در وقت سبب رجوع و عود

المحبین

او گردد

او گردد و اسباب خوف تسلی بعلت بخیه میشود از جهات خفیه که اطلاع بر آن عسیر است
چنانکه سالک مغرور جانب رجا گشته بحسن ظن مغرور گردد و بغفلت و نسیان بعمل ذکر و بیان آن
استیلا یابد من حیث لا یحتسب در ورطه مکر خفی و استدراج افتد و از جمله مخاوف خوف
استبدال است بانتقال محبت الهی از قلب و دخول محبت غیر که عین مقت و ضلال است و باید
دانست که تسلی مقدمه این مقام است و اعراض و حجاب مقدمه تسلی و اسباب این معانی فسق
صدیرست از خیرات و انقباض از دوام ذکر و ملالت از وظایف اوراد و اعمال و ظهور
این اسباب دلیل است بر انتقال محب از مقام محبت بمقام مقت نعوذ بالله و همه ازین امور خایف
بودن و حذر کردن بصفا و مراقبه دلیل صدق محبت است و لهذا بعضی از اهل عرفان گفته اند من
عبد الله بمحض المحبه من غیر خوف لامک بالبسط والادلال و درینکه عشق ترا از گرست
در شرع محبت پایاب دگرست زین طایفه در خرجات دگرست
و از جمله علامات آنکه در جمیع اعمال و اقوال طلب رضای محبوب کند و احتراز
هیچ امری از و منی بر غرض دیگر نبود خواه هوای نفس و خواه استرضای جانب غیر و سد باب آن
و لهذا گفته اند المحبه ایثار محاب المحبوب و ان کرهت و کراهه ما یکره المحبوب و ان احببت و
از جمله علامات رتبت مقام توکل و رضا در جمیع حالات جمیع
احوال بلکه محاسن افعال و مکارم اخلاق تا ما خود اینها همه ثمره محبت است و در حقیقت
از رسته عنایات است و از جمله علامات کتمان محبت است و اجتناب دعوی و احتراز از
اظهار مقدمات محبت زیرا که اجلال هیبت محبوب و حفظ غیرت بر اسرار

کتمان این حال است مگر آنکه محب را گاه گاه بیکره روی دهد که موجب دهش و اضطراب شود
و تمالک نفس نتواند بود پس درین حال اگر از روی اضطرار اظهار آثار محبت کند چون معذورست
معذور خواهد بود حکایت کنند که ذوالنون مصری رحمه الله بعضی اخوان که ذاکر حال محبت بودند
او را دید که بیلیتی مبتلاست ذوالنون گفت هر که الم ضرب محبوب را حس کند او را از محبان نتوان
شمرد اکنون گفت هر که از ضرب محبوب لذت نیابد از زمره محبان خارج است ذوالنون فرمود
که من میگویم هر که خود را در محبت مشهور کرداند از محبان نیست اکنون گفت استغفر الله و اتوب الیه
و از جمله علامات آنکه مشاهده محبوب و وصالش در شوق او نقصان نیاورد بلکه هر نفس در
مشاهده و مواصله او شوقی و عطشی جدید حاصل آید و هر لحظه داعی هل من مزید در نهاد او
گردد چه آنکه مراتب قربش زیاده میگردد نظرش بر تربه قرب آن می افتد و شوقش در طلب وصول
بان تزاید و تضاعف می پذیرد و چنانکه جمال محبوب نهایت ندارد شوق محب را غایت
از ذوالنون مصری روایتست که گفت در ارض تیه زنی را دیدم سالک طریق محبت سوال
کردم او را از غایت محبت گفت محبت را غایت و نهایتی نیست از وجه آن پرسیدم
گفت محبت آنکه محبوب را غایتی و نهایتی نیست و بدانکه بعد از اتصاف محب بجمیع لوازم
محبت بمقتضای آنکه مورد محبت الهی گردد که غایت الغایات
جمیع مطالبست و معنی محبت الهی اعتبار است از اراده تقریب بنده بجناب قدس خود و تطهیر او از
شواغل و کدورات و تمکین او از اطلاع بر اسرار ربوبیت و کشف حجاب از قلبش تا همیشه بنور
قلبی مطالعه جمال ابدی نماید سوال اگر گوئی محبت الهی امریست در نهایت خفا و حسن

ابده

بنده ظاهر شود که حبیب حق جل و علاست جواب استدلال کند بعلامات آن
که مخبر صادق خبر داده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه الحب البالغ
اقتناه قیل و ما اقتناه قال لم یترک له اهلا و لا مالا و در حدیث مشهور آمده اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه
و ان رضی اصطفاه و همچنانکه تواتر و ثبات بر انجاب طاعات از علامات محبت الهی است همچنین انزجار او از معاصی
و تعسر فعل طاعات قال رسول الله صلعم اذا احب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه یامره و ینهاه
و همچنین توحش او از خلایق و انس او بخلوت و مناجات بعض علامات است و آنکه جمیع هموم او هم واحد گردد و توجه
او بسوی حق باشد و اتصاف محب بانها دلیل است بر آنکه حق جل و علا او را دوست میدارد
و اما کم یوجبان خسته و التباعد عن اسباب نعمة بنفحة وجوده انه اکرم الاکرمین فضل و کرم
و ان عبارتست از هیجان محبت بطلب رؤیت امور الهیه یا شاهده با توجه باقی وجود شوق
صدق محبت است چنانکه ابو عثمان حیری گفته است الشوق ثمرة المحبه من احب الله اشتاق الی لقائه
و در دعای حضرت رسالت پناه آمده اللهم انی اسئلک الرضا بعد القضا و برد العیش بعد الموت
و لذة النظر الی وجهک الکریم و شوقا الی لقائک و از آیات منزله در توریة این است که
فرموده الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم اشد شوقا و در حدیث مشهور وارد است
که حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که رسول الله را پرسیدم از سنت او آن
حضرت فرمود المعرفه راس مالی و العقل اصل دینی و الحب اساسی و الشوق مرکبی و ذکر
الله انیسی و الثقه کنزی و الحزن رفیقی و العلم سلاحی و الصبر ردائی و الرضا غنیمتی و العجز فخری
و الزهد حرفتی و الیقین قوتی و الصدق شفیعی و الطاعه حسبی و الجهاد خلقی و قرة عینی فی الصلوة

شوق که در صدق محبت مذکور شد هم از جمله علامات محبت الهیست چه اتصاف محب

وشوق محب تبعهام محبت منقسم شود بر دو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان
محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و مشتاقان حق را جنت لقای مطلوبست
و اگر تقدیر او در دوزخ باشند دوزخ فراق محبوب و اگرچه در بهشت باشند چنانکه سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی گفته است ان لله عبادا لو حجبهم لحظة فی الجنة عن رؤیته لاستغاثوا فی الجنة من الجنة
کما یستغیث اهل النار من النار در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید از حال بهشتیان
مرا ننگ آید ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند صحرای بهشت بر دلم تنگ آید و حال
شوق طالبی که در کلام معجز بیان نبوی مذکور شده مطلبیست که قاصدان کعبه مقصود را
برا و رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است با دوام محبت باقی شوق لازم او
بعضی از متصوفه گفته اند که در مقام حضور و شهود شوق نباشد قالوا لان الشوق الی غائب و فی
یغیب المحبوب حتی یشتاق الیه مدخول و مزیف است از دو وجه اول آنکه شوق مخصوص لقا و وصال
نیست چنانکه در همین تعریف اشاره کرده شد چه شوق طالبان اسرار الهیه و قاصدان درجات
علیه باراده تلبس صفات محموده ربانیه هرگز بنهایت نرسد زیراکه این اسرار و صفات در عشق
محصور نیست محدود نیست و الی غیر النهایه ممتد است پس همیشه مشتاق لذت از لذات
جدیده چه هر گاه بسری از اسرار یا بتلبس صفتی از صفات تلذذ یابد مطلع فوق آن گردد چون آن
مافوق حاصل مطلع غیر آن و هکذا الی غیر النهایه و دیگر آنکه بر تقدیر توقف مشتاق بحدی از حدود
امکان ازاله و انقطاع قائم است پس همیشه مشتاق ابدیت این لذت خواهد بود و دوم گفته اند بعضی
پیش اهلهم و بایمانهم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا تحمل بر ادراک معرفت چه تمام نور بر ابدیت حالات و در ترا

و تضاعف درجات سرور و صفا پدید آید و مؤمنان انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا
مجاز از آنست که ترقی و تحصیل نور در دار دنیا لازم است آنگاه در آخرت این نور بسبب آنکه مشتد شود
یا مزید و متضاعف بسبب اشراقات الهیه و الطاف سبحانیه وجه دوم آنکه درجات مشاهده لقا نیز
بسیار است و مدار آن بر مطالب و مراتب است مثل وصول و قرب و مشاهده است نه هر که مشاهده محبوب
یافت بدولت وصال او رسید و نه هر که واصل شد بمقام قرب یافت و نه هر که قریب شد بمنتهای درجات
قرب رسید و نه هر که بمرتبه درجه فایز شد از کمال مرتبه تمام رسید و باقی ماند و آنچه در اخبار داود
علیه السلام آمده است که یا داود و خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی و اتممت علیهم طریق لقائی نظر دون الی
یزداد و الشوق مع کل لحظة مؤید و مقوی این مقوله است حکایت کنند که حضرت شعیب علیه السلام اعمال از
گریه کرد که اعمی شد و حق تعالی روشنی بصر او نمود و باز گریه میکرد تا اعمی شد و سه مرتبه این حال بظهور رسید پس
حق تعالی بدو وحی فرستاد که اگر این گریه تو بواسطه شوق بهشت است از برای تو مباح ساختم و اگر
و اگر محبت خوف دوزخ است ترا از آن ایمن گردانیدم شعیب علیه السلام گفت و حقک
لا هذا و لا هذا و لکن شوقا الیک حق جل و علا بدو وحی کرد که بجهت این حالت که ترا است کلیمی
و کلیم خود را ده سال بخدمت تو باز داشتم فصل سیم در غیرت از جمله لوازم محبت
حال غیرتست هیچ محب نبود الا که غیور بود و مراد از غیرت حمیت محبت است از طلب قطع تعلق
محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا از طلب قطع مراعات توجه محبوب یا مشارکت
رضای محبوب یا بر اطلاع غیر بر اسرار محبوب و غیرت بر سه گونه است غیرت محب و غیرت
محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت از اوصاف محبت است چه غیرت

محبوب هم بمحبی تواند بود و بمحبوبی هم چنین غیرت محبت چنانکه بعد از این روشن گردد اما غیرت محب بر دو نوعست
غیرت محبت غیر محبوب و غیرت محبت محبوب و غیرت محبت غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر
مفید باشد و لکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که اثر کند چنانکه غیرت ابلیس در قطع تعلق محبوب با آدم
علیه السلام هیچ اثر نکرد بلکه چون تیغی بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرده مهجور و مطعون ابد بماند
اما در قطع تعلق محبت غیر از محبوب اثر با نمود و می نماید اما غیرت محب محبوب یا بر طلب غیرت محبوب
بود و در آنچه مخصوص محبوبست یا بر نسبت شارک غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر آنچه میان او و محبوب است
اما غیرت بر طلب غیرت محبوب چنان است که چون بمقتضای قول نبوی صلوات الله علیه و آله لا احد اغیر من الله حرم
ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن لغیرته غیرت الهی موجب تحریم محرمات گردید باید که محب چون
محبت اشارت قوله علیه السلام من احب فی الله و ابغض فی الله فهو ممن استکمل الایمان باشد بحفظ قواعد محبت مشهد سازد
آنگاه از وهتک حرمتی از حرمات الله مشاهده کند بعد از تقدیم موعظت و دعوت بلطف اگر انقضی محبان
بر آن محرم مصر باشد محبت نیست بر طلب غیرت الهی البغض فی الله را نصب العین ساخته قطع
علاقه محبت نموده آنکس را مطرود ساخته در عداد اعدا داند و بر طلب غیرت محبوب
بمقتضای غیرت عمل نماید و اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان است که چون غیری
را با محبوب در توجه علی مشارک بیند خواه مال و خواه جاه و خواه فرزند و مانند اینها
فی الحال در ازاله آن کوشیده باشد غیرت وی وداد از بها دانها را از نظر ده نسبت
مشارکت را از میانه بر دارد و اما غیرتش بر اطلاع غیر محبوب چنان است که
چون او را اسرار با محبوب خود معامله بود از اظهار او پوشد و در قطع سبب اطلاع غیر کوشد اما غیرت

محبوب یا بر تعلق محب بود یا بر غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب یعنی صورت
بندد که محب محب بهیچ غیرت لازم محبت است و محبت صفت ذاتی محب و محبوب است المحبوبی از او هیچ
یعنی نه الا المحبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیری آنست که قطع تعلق او کند از آن غیر بظلم
بلی سلطان معشوقان غیور است نزد شرکت ملک معشوقش دوران و آن غیر که محل تعلق محب تواند بود
عبارتست از هر چه سکون خاطر و قرار دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیهما پس اگر تعلق
بدنیا بود او را قبض کند چنانکه در خبر ربانی آمده اذا اقبلت علی عبدی بوجهی کلف زوی عنه الدنیا
و اگر تعلقش با فرزند بود تیغ غیرت قطع سر رشته آن نماید چنانکه یوسف را از حضرت یعقوب جدا کند و
اگر تعلق او بقبول میان مردم باشد آن جاه را بتقبیح حال او در نظر مردم نابود گرداند بتیغ ملامت آن

بجاه هو

تعلق او را قطع نماید و اگر تعلق او با نفس خود بود صورت معایب و قبایح نفس را در نظر او جلوه دهد تا آن
تعلق بریده شود و اگر تعلق او بحور و قصور و انواع نعیم اخروی بود از اسبابی از آن اسباب قطع آن کند چنانکه
آدم علیه السلام که چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت بتیغ
غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن مألوف و صحبت مأنوس بواسطه قصد دوری غیر مناسب از
مجال الحجاب دور گردانید و اما غیرت بر اطلاع غیر بر حال محب خاص آن بود که حال او را

محبوب هو

نظر اغیار بحجاب غیرت حفظ مستور دارد تا جز نظر او بروی نیفتد چنانکه فرموده اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری و این غیرت مانند غیرت رجال است بر نساء و حرم ها مضمون این حدیث
که الاولیاء عرائس الله فی الارض اشارت بدین معنی است و همچنین در خبر است که انا
غیور و سعد غیور و الله اغیر منا و از جمله غیرت الهی عدم توفیق اهل کدورت چون کسی معنی

اصرار نمایند در جه ایمان والتذاذ بتوابع آن که عدم توفیق اهل معاصی که بدان مصر باشند بدان
طاعات و حظوظ مناجات حکایت کنند که در مجلس سری قرآن می‌خواندند و چون این آیت خوانده شد
واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا روی با صحاب خود کرد و گفت
میدانید که این کدام حجاب است حجاب غیرت است و هیچ حجابی غیرت از آن نیست که چون کافران را جحود
وانکار و اصرار نمودند ایشان را از اهل معرفت اسرار قرآن نگردانید و از این لذت محروم و بکم
و ایا غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل حقایق بدان نرسند چه غیرت از خواص محبان است
و فهم محبی محبت از غوامض علوم و نه هر کسی راه بدان راه برد بخلاف محبی محبوب و ممیاس آن است
که اگر چه غیرت وصف ذاتی محبت است وجود آن وصف در وی بواسطه محبت است اگر نه محبت بودی
محب را هرگز غیرت نبودی پس تعلق غیرت بمحبت اولی و اقدم است از تعلق او بمحب و از آن
جهت که محبی و محبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شده و روی بعث قبله وی آورده محبت را از ربط
اتحادیست میان محب و محبوب تا محب المحبوب سازند و در فراق متغایر نقش بر اندازد مادام
روی بکلی در محبت نیاورد و محبوب را در غیر محبت بود هنوز روی در نصیب خود دارد
و فراق میان او و محبوب برنخیزد او را هنوز بحقیقت محب نخوانند چنانکه نوری رحمه الله گوید
المحبة محبة الحجة و چون روی بکلی در قبله محبت آورد محبوب و محبت او یکی شود و رسم بیگانگی از
میان هر دو برخاست و این حال از غیرت محبت بود که روی از همه جهات بگردانید
و در قبله خود آورد و از قید محبت محبوب خارجیش آزاد گردانید و بزبان محبت این
حال را مخالفه محب از محبوب خوانند بعد از آن حوصله محبت بیگانگی محب را بر نگیرد

و در وجودش محو گردانید عشق از پس پرده روی نمود گردش نگاه روی فر بود بود دم ز رنگی
و دمی نمود دیدم نابود شد آن نمود و یک بود چون سایه با آفتاب بود بیست از ظلمت بود خود سایه نبود
تا معنی که لفظ اتحاد عبارت از آن است محقق گردد و هو شهود الحق المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به الکل
من حیث کون کل شیء موجودا به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا فاتحد به فانه محال
پس محبت و محب و محبوب در این معنی هر سه یک چیز شوند نه وصل ماند و نه فراق نه قرب و نه بعد و نه رد
و قبول چه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و در این مقام است آنچه گفته اند معشوق
و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد در فصل چهارم
در حریت و آن عبارت است از آنکه سالک بقلب خود از تحت رقیت جمیع ما سوی الله آزاد شود
خواه اغراض عاجله و خواه اعواض آجله پس فرد الفرد گشته فکاک رقبه او از جمیع قیود حاصل گردد
و در حدیث آمده که بعض اصحاب صفه بحضرت رسول گفت قد عزفت نفسی من الدنیا فاستوی
عندی ذهبها و حجرها رسول الله فرمود حریت حر او از چند رحمه الله پرسیدند در اثبات
کرم فارادت نمود از جمیع دنیا و ما فیها الا بعد از مقصد و جواب داد انه المکاتب عبد ما بقی
علیه درهم و حریت تا هست که محب از رق تصرف الاحوال آزاد باشد و از تحت حجاب قلب
بر روی رفته بصحبت محبوب پیوسته و حصول این معنی محو کبریت احمر قلیل الوجود است و اکثر
الابعد از حصول حریت بمعنی اول و طی جمیع مقامات و تمکن در جمیع احوال اللهم ارزقنا
مرتبه الابرار ثم العروج منها الی مراتب الاحرار فصل پنجم در قرب
لفظ قرب در عرف متصوفه عبارت است از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع

صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود و الا از جمیع صفات
خود غایب نبوده باشد ابو یعقوب سوسی گفته است ما دام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب
بالقرب فاذا ذهب عن رؤیته القرب بالقرب فذلک قرب و بعضی گفته اند القرب ان یملک جملته و یتبدل له
بعض قرب تام آن است که همچنانکه روح در مقام جمع باشد و تذلل و توقع بر تن و جوه ضعف تو باشد نفس و دل
باشی و تذلل و تعبد صفت تو باشد چه هر گاه نفس در مقام تفرقه و عبودیت تذلل جوید روح در مقام
جمع و ربوبیت ترفع یابد و صاحب این حال را رسد که گوید قد تحققک فی السر فناجاک لسانی فاجتمعنا
لمعان و افترقنا لمعان و قرب حقیقت و تعالی بدل بنده بر اندازه قرب دل بنده بود و هر چند دل او بخدا
نزدیک تر خدا بدو نزدیک تر چنانکه رئیس الطایفه شیخ جنید رحمه الله فرموده است و شیخ کبیر ابو عبد الله
خفیف گفته است قربک منه بقدر خوفک منه بقدر مراقبتک له و انت اعلم بخوفک و مراقبتک
و اهل قرب را چندانکه مراتب قرب محبوب می افزاید خوف و هیبت ایشان زیادت می شود
ذو النون رحمه الله حکایت کند که اعرابی را دیدم طواف کعبه میکرد در غایت نحیف و ضعیف و
در نهایت اصفرار لون و وقت عظیم از او سوال کردم که تو از جمله محبانی گفت آری گفتم
حبیب تو نزدیک است یا دور گفت نزدیک گفتم حبیب موافق است یا تو یا مخالف گفت
موافق گفتم سبحان الله حبیب قریب موافق و است علی هذه الصفة گفت یا بطال اما علمت ان عذاب
عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد و هم از ذو النون آورده اند که او گفت ما ازداد
العبد من الله قربة الا ازداد هیبة و سر این معنی آن است که در قرب مراعات حدود و قیود و اسرار و مرا
از حرمات باید نمود و بیشتر باشد که باندک غفلتی قدم سالک از طریق حدود و جهات

و خوفک اعظم

حرمات بلغزد و بطریق معهری در مرکز حسبان و ادبار افتد و بشرط هیبت و خوف و استعاده
و استغفار مقربان از این جهت است نه بواسطه تعاطی معاصی و محرمات که از آنها منزه بوده اند چنانکه شرح
از معنی در فصل مقام خوف مرقوم شده و باید دانست که همچنانکه محب حق مر عبد را بمواظبت بر نوافل باید
میشود قرب او باداء فرایض حاصل گردد چنانکه نصرآبادی رحمه الله گفته است باتباع السنة تنال
المعرفة و باداء الفرایض تنال القربة و بالمواظبة علی النوافل تنال المحبة فصل ششم در حیا
حیا از جمله احوال مقربان است چندانکه قرب زیاده حیاش بیش هر که هنوز حال حیا ندید فرود بیابد علا
آن بود که هیچ مرتبه از قرب نیافته است سهل بن عبد الله گفته است ادنی مقام من مقامات القرب
الحیا و ذو النون گفته است الحب ینطق و الحیا یسکت و الخوف تقلق و حیا آن است که باطن بنده از
هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد و این چهار گونه باشد حیا عام و حیا خاص و حیا خاص خاص و حیا اهل
مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب جل جلاله بر سیئات و تقصیرات خود منطوی گردد
و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت مشهود حق سبحانه در خود منطوی بود و از این
قسمت حیا اهل انس علیه السلام چه در حدیث آمده که او خود را ابرد جناح خود پیشاو دیده
حیا نمودن از حق سبحانه و تعالی و این حیا است که از جمله احوال است و اما حیا عام مندرج است
در صحبت مقام مراقبه و از جمله مقامات است و آن محافظت ظاهر و باطن است از معاصی و الکام
الهی بسبب مراقبت نظر حق تعالی و این حیا است که در خبر مشهور آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با صحاب خود گفت استحیوا من الله حق الحیا فقالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله و الحمد لله

قال ابلیس ذلک ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الرأس وما وعی والبطن وما حوی ولیذکر الموت
والبلی ومن اراد الآخرة ترک زینة الحیوة الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق الحیاء و این حیا را دو گونه است یکی
حیا از معصیت و ترک اولی نسبت بمقربان چنانکه آدم علیه السلام چون زلت ترک اولی ازو صادر شد مبتلا شد
از خجالت در بهشت بهر گوشه می گریخت ندا آمد که یا آدم افرارا منی جواب داد که لا ولکن حیاء
منک و در بعض کتب الهی آمده ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی ولا اراه
اراه فلا یستحیی منی دوم حیا در تقصیر طاعات چنانکه ابوبکر وراق گفته است لا اصلی رکعتین فانصرف
وانا بمنزلة من انصرف عن السرقة من الحیاء و اهل عرفان گفته اند که عمل بنده بر چهار درجه است
اول عمل بر خوف دوم عمل بر رجا سیم عمل بر تعظیم چهارم عمل بر حیا و اشرف درجات عمل بر حیاست
زیرا که عامل بر حیا بعد از ایقان اطلاع اله جل جلاله بر اعمال و از حسنات خود شرم زده و منفعل است
ایست بطریقی که عاصی از سیئات خود خجل و شرمسار است و بعضی از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء
ولا یستحیی من الله فیما تکلم فهو مستدرج فصل هفتم در انس و هیبت انس عبارت است
از التذاذ باطن اهل قرب بشهود مطالعه کمال جمال محبوب اعنی صفات الرحمة والرأفة و هیبت عبارت است
از انطواء باطن ایشان بملاحظه کمال جلال محبوب اعنی صفات القهر والعزة و عدم المبالاة و منشاء انس و هیبت مطالعه جمال و جلال
صفات است بعد کشف تقیید باجمال و جلال ذات که شرف رجحت و تقبیل این هیبت حسن ترجیح در ... لازم انس و هیبت
است گاه گاه بسبب تانی که حال فنا و بعد فنا از عرض آن بسبب زوال و فنا افتد و این هیبت روح بسبب بقا و وجود در استقرار
محل انس از عرض فنا ... مقام بهیبت و مقام شود انس بهیبت و باطن سالک متنا و بتقاضی شبهه گاه گاه انس غلبه کرد و گاه

اذا

فرط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت غلبه کند و از فرط انقباض پدید آید و چون در مقام
مشاهده تمکین یافت و بعین یمنی مشاهد جمال شد و بعین یسری مشاهد جلال انس و هیبت
در وی مستقیم و معتدل گردد و هر یک مقوم و معدل آن دیگر شود و هیبت مقوم انس باشد بآن معنی
که صاحب آنرا از فرط انبساط نگاه دارد و انس مقوم هیبت باشد یعنی صاحب آنرا از فرط
انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی این است چنانکه جنید رحمه الله فرموده الانس
ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قول ذوالنون رحمه الله الانس انبساط المحب مع المحبوب
هم مقید بود بشرط مقارنت هیبت و رعایت اعتدال و هر گاه که حال انس مقام گشت پیوسته
سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لاجرم بهیچ حال از مقام خود نگردد و اگر گاه گاه بواسطه
و عوارض خارجی ازان منصرف شود هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از اینجاست
قول ذوالنون که ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغنیه ذلک عمن انس به
و هر که حال انس بر وی غالب آید از غیر محبوب خود مستوحش باشد و کمال لذت او در خلوت
و انفراد باشد چنانچه ابرهیم ادهم را قدس سره دیدند که از بعض جبال نزول می نمود
سایلی ازو پرسید من این اقبلت گفت من الانس بالله و سر این آنست که انس بحق را
لازم آید توحش از غیر و هرچه معاوق انقطاع او بجانب حق بود از اثقل امور باشد بر صاحب
انس و در اخبار آمده که چون موسی علیه السلام بعد از مکالمه حق جل و علا از کوه طور مراجعت
نمود تا مدتی از استماع کلام خلایق مستوحش بود که از مکالمه ایشان غشیان بر وی غالب
آمدی و حق جل و علا وحی فرمود بداود علیه السلام کن بی مستأنسا و من سوای مستوحشا

و از عبد الواحد بن زید مرویست که براهبی رسیدم و با و خطاب کردم که ترا عجب وحدت
و تنهایی خوش آمده است راهب گفت تو اگر از حلاوت وحدت بچشی هر آینه از جمیع اغیار حتی از
نفس خود مستوحش باشی چه وحدت راس عبادت است پس ازو سوال کردم که خبر ده مرا که بهترین
چیزی که در وحدت میابی کیست گفت استراحه از مداراة خلایق و سلامتی از شر ایشان
گفتم ذوق حلاوت انس بالله عبد را کی حاصل شود گفت وقتی که هم و قصد بنده مجتمع گشته
هم او واحد باشد در طاعت و اهل انس چنان بمحبوب خود مأنوس گشته از ما سوا
مستوحش گردند که از نفس خود نیز وحشت گیرند و چگونه وحشت ایشان از نفس نباشد
و حال آنکه هیچ مشوش و شوراننده وقت آن مزاحمت ندارد که او و از اینجاست قول
شبلی رحمه الله الانس هو وحشتک یکی از کبار علما بعمر عبد العزیز نوشت لیکن انسک بالله
و انقطاعک الیه فان لله عبادا استأنسوا بالله و کانوا فی وحدتهم اشد استیناسا من
الناس فی کثرتهم و اوحش ما یکون الناس آنس ما یکونون و آنس ما یکون الناس اوحش ما یکونون
پس از جمله علامات انس ضیق صدر است از معاشرت خلق و تکدر از مرابطه ایشان پس اگر
احیانا مخالطه ضروریه روی نماید همچو منفردی باشد در جماعت و غریبی در حضر و حاضری
در سفر ببدن مخالط باشد و بقلب مستغرق عذوبت ذکر و فکر چنانکه علی بن ابی طالب
علیه السلام در وصف این قوم فرموده هم قوم هجم بهم الامر علی حقیقة الامر فباشروا روح
الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و آنسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه

در محبت صافی باشد و در معامله خود و صاحب اخلاص گفتم محبت صاف کی گردد گفت وقتی که هم

علامتی

علامتی دیگر چنان یاد کرد محبوب انس گیرد که در عموم اوقات هم مستغرق تذکر و تفکر او باشد و از رویت
اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس هو ان یستأنس بالاذکار و یغیب عن رویة الاغیار
و این دو علامت مخصوص اند بانس قلب علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این علامت
مشترکست میانه انس روح و قلب علامتی دیگر چنید آنکه انس زیاده گردد تزاید تعظیم
محبوب در نظر او بیش بود چنانکه ابوالحسین وراق گفته است لا یکون الانس بالله الا ومعه
التعظیم لان کل ما استأنست به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالی فانک لن تزید انسا به الا ازددت
هیبة و تعظیما و این علامت نیز مشترکست و نازلتر از مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر
در انس که آنرا انس در طاعت محبوب خوانند مانند انس بالصلوة و تلاوت و ذکر لسانی
و این انس مرتبه عباد است و انس بالصفات مرتبه سالکان و انس بالذات مرتبه واصلان
تنبیه در بیان معنی انبساط و ادلالی که غلبه انس مثمر آنست بدانکه چون انس
استحکام یافته مستدام شود و قلق شوق را تشویش نسازد و خوف تغیر و حجاب او را
منغص نگرداند ازو متولد شود نوعی از انبساط در اقوال و افعال و مناجات با حق جل و علا
تا غایتی که مشتمل باشد بر بعضی از جرأت و قلت هیبت لیکن حق سبحانه و تعالی از آنکس که او را در
مقام انس بداشته باشد بقبول و احتمال تلقی نماید و اگر غیر او خواهد که باو تشبه جوید در قسم اقوال
و مناجات مشرف بر حد کفر باشد و هلاک شود و ازین باب است قول موسی علیه السلام ان هی الا فتنتک تضل
بها من تشاء و تهدی من تشاء و آنچه ازو حکایت شده در قرآن از ابداء تعلل و اعتذار در وقت
امر کردن حق او را بذهاب نزد فرعون کقوله لهم علی ذنب وقوله اخاف ان یکذبون

ولنضیق صدری وقوله انا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی و این حالت از و در مقام انس محتمل شد
واز غیر او سوء ادب است واز حکایات مشهوره درین مقام حکایت برخ اسود است و مجمل این حکایت
چنان است که موسی علیه السلم بعد از آنکه هفت سال در میان بنی اسرائیل قحط بود با هفتاد هزار کس
باستسقا بیرون رفت و هر چند تضرع نمود هیچ اثر اجابت ظاهر نشد حق تعالی بموسی علیه السلم وحی
کرد که چگونه اجابت کنم این قوم را و حال آنکه ذنوب ایشان تاریک گردانیده است بر ایشان قلوب
ایشان را اسرار ایشان خبیث است مرا میخوانند بر غیر یقین و از مکر من ایمنند باز گرد و بجانب بنده از بندگان
من که او را برخ گویند و او را بگوی با استسقا بیرون آید تا اجابت کنم و موسی علیه السلم مدتی در طلب
برخ می گشت تا روزی رسید بشخصی اسود اللون که میان هر دو چشم او خاک آلوده بود از اثر
سجود خود را الشمله پیچیده موسی علیه السلم او را بنور الهی شناخت و برو سلام کرد و از اسم او پرسید
گفت نام من برخ است موسی گفت مدتی است تا من ترا می طلبم و مقصود خود بیان کرده او را با استسقا
بیرون آورد و او در مناجات بخدا این کلمات گفت ما هذا من فعالک و لا هذا من حلمک و ما الذی بدا لک
انقصت علیک عیونک ام عاندت الریاح عن طاعتک ام نفد ما عندک ام اشتد غضبک علی المذنبین الست
کنت غفارا قبل خلق الخطائین خلقت الرحمة و امرت بالعطف ام ترینا انک ممتنع ام تخشی الفوت فیعجل بالعقوبة
هنوز از مکان خود منصرف نشده بود که باران عظیم آمد و در مدت نصف روز گیاه تا قدر زانو
ارتفاع یافت و در وقت مراجعت موسی مستقبل او گشته برخ گفت کیف رأیت حین خاصمت
ربی کیف انصفنی و موسی ازین سخن اراده قصد او نمود حق جل و علا وحی فرستاد ان برخا یضحکنی
کل یوم ثلث مرات و مرویست که حریقی در بصره افتاد و اکثر خانها که از نی مرتب میداشتند آنرا
احصاص

اخصاص گویند سوخته گشت و در میانه یک خص سوخته نشده بود و ابو موسی در آن وقت امیر بصره بود
ازین معنی آگاهی یافته صاحب آن خص را طلبید و گفت یا شیخ از میانه همه اخصاص چون خص تو نسوخته
گفت بجهت آنکه من سوگند دادم پروردگار خود را که خص مرا نسوزد و ابو موسی تصدیق نموده
گفت من از حضرت رسول الله شنیدم که میفرمود یکون فی امتی قوم شعثة رؤسهم دنسة ثیابهم
لو اقسموا علی الله لابرّهم و حکایت کنند که ابو حفص روزی میگذشت روستایی رسید مدهوش
گشته ابو حفص پرسید که چه حال داری گفت حماری داشتم گم شده ابو حفص گفت وعزتک لا اخطو
خطوة ما لم ترد علیه حماره ناگاه حمار آن شخص ظاهر گشت و ابو حفص از آنجا در گذشت و امثال این
انبساطات از اهل انس مغتفر و مقبول است شیخ جنید رحمه الله فرموده اهل الانس یقولون
فی کلامهم و مناجاتهم اشیاء هی کفر عند العامة و غیر ایشان را نرسد که با ایشان تشبه جویند و همین مستبعد
نیست که آنچه بنده را رسد که گوید و کند دیگری را نرسد بواسطه تفاوت مقام هر یک یا بواسطه
تفاضل در قرب و لهذا حق تعالی مثل انبساطات سابقه که از حضرت موسی بظهور رسیده احتمال نمود
بواسطه اقامت او در مقام انس و چون حضرت یونس علیه السلم در مقام هیبت مقیم بود و از و احتمال
نفرمود آنچه ادون است از انبساطات موسی علیه السلم پس معاتب گردانید او را بالسجن در بطن حوت
و ندا فرمود بروی تا روز قیامت که لولا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم و حسن در تفسیر
این آیت گفته که عراء عبارت از قیامت است و نهی فرمود حضرت رسول الله را از تأسی بیونس فقال فاصبر لحکم
ربک و لا تکن کصاحب الحوت و از اخوه یوسف که را نبید آنچه از ایشان نسبت بیوسف واقع شده احتمال فرمود از برای
عزیز مسئله واحده که در قدر سؤال کرده بود تا غایتی که بعضی گفته اند محی از دیوان النبوة و حضرت عیسی علیه السلم در مقام انس بود

بواسطه ادلال و انبساط بر نفس خود باب سلام مفتوح گردانید حیث قال و السلام علیّ یوم ولدت
و یوم اموت و یوم ابعث حیا و چون یحیی بن زکریا در مقام هیبت مقیم بود در تحت سطوات غیرت ساکت گشته زبان
بنطق نگشود تا حق جل و علا بر و ثنا فرمود و گفت و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و امثال
این اختلافات چنانکه گفته شد بعضی بواسطه اختلاف مقامات است و بعضی از تفاوت درجات قال الله تعالی
و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و قال منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات **فصل هشتم**
در قبض و بسط سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با اهل محبت خاص رسد و داخل
زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مقلب
القلوب تعالی شانه قلب او را همواره میان این دو حال متناوب منقلب میدارد تا بکلی حظوظ
او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضه قبضش بفشارد تا تمامی وجود
حظوظی از و مترشح گردد و گویا که آثار آن رشحات در صورت قطرات عبرات نمود می شود
و گاهی در فضای بسطش عنان فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص بپای میدارد چنانکه
واسطی رحمه الله گفته یقبضک عما لک و یبسطک فیما له و مراد از قبض انزعاج خاطر است از قلب
بجهت امساک فیض سرور و سبب وجود آن ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و نتیجه آن انعصار
و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و اثرش انشراح و انفساح قلب و از جمله
صفات نفس که بیشتر حجاب نفس از و بود طغیان است و آن چنان بود که در حال نزول وارد
سرور و انبساط و فرح قلب هم ان النفس استراق سمع کند و از آن حال متنبه گردد و بنشاط
و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود و بر مثال غیمی منطبق گشته حجاب نور حال گردد
و از آن

و از آن قبض تولد کند و طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سرور پیش از
استراق نفس پناه با حضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید تا حق تعالی پرده از عصمت
میان او و نفس فرو گذارد و او را از تشتت نفس و طغیان او نگاه دارد و از جنید رحمه الله پرسیدند
که بر چه چیز تأسف داری از اوقات خود جواب داد که علی زمان بسط اورث قبضا او زمان انس
اورث وحشة و این بیت انشاد کرد قد کان لی مشرب یصفو بقربکم فکدرته ید الایام حین صفا
و گاه بود که مبتدیان اشتباه قبض و بسط همی یابند طی در نفس پدید آید و پندارند که قبض است
یا بسط که در دل پدید آمده است و بدین اشتباه در غلط افتند و چون نهایت قبض
بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال بنابران ابو القاسم فارس
گفته است وجدا اولا القبض ثم البسط ثم فنا لا قبض و لا بسط و چون قبض و بسط از جمله احوال اند
مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند
لاجرم مخصوص متوسطان باشد و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود و بحکم ایمان مشترک
باشد میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بجهت انسلاخ
از وجود نه قبض و بسط بود و نه خوف و رجا و نه هم و نشاط **فصل نهم** در فنا و بقا
فنای مطلق عبارتست از استهلاک جهت عبودیت در جهت ربوبیت و آن در نهایت
سلوک که سیر الی الله گویند متحقق شود و بقا عبارتست از استمرار شهودی مجدد از
جهت الهی بعد از فنا و حصول آن در بدایت سیر فی الله باشد چه سیر الی الله وقتی منتهی شود
که سالک بادیه وجود را بالعدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که

سالک را بعد از فنای مطلق وجودی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم
اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا
و بقا مستند است باختلاف احوال سائلان هر کسی را فراخور صلاح او جوابی گفته اند و از فنا و بقا
مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده چنانچه بعضی گفته اند مراد از فنا فنا مخالفات است و از
بقا بقا موافقات و این معنی از لوازم مقام توبه نصوح است و در جواب سائلی واقع شده که او از تلبس بمخالفات
خالی نبوده و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه بزرگی گفته است لا ابالی امرأة رأیت
ام حایطا و بقا بقا رغبت در آخرت و این معنی لازم مقام زهد است و بازاء سائلی واقع که مائل حظوظ دنیوی
بوده و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخروی است مطلقا و بقا بقاء رغبت حق چنانکه ابو سعید
خراز گفته است علامة من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الآخرة الا من الله و این معنی لازم صدق محبت است
و بعضی گویند فنا زوال اوصاف ذمیمه است و بقا بقاء اوصاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تحلیه
نفس است و بعضی گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا حضور با حق و این معنی نتیجه سکر حال است
و ابو سعید خراز رحمه الله گفته است الفناء هو التلاشی بالحق و البقاء هو الحضور مع الحق و شیخ الاسلام شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه
علی کون العبد و حقیقت فنای مطلق این است چنانچه در صدر فصل اشارت شد و اقسام دیگر هر یک
فنائی است اضافی و فنا بر دو نوع است فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعال است
و این نتیجه تجلی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال شود که افعال و ارادت
خود و غیر خود را در جنب افعال الهی با جز و نابود بیند و چنان از اراده و اختیار خود منسلخ گشته

مسلوب الاختیار گردد که بی اشارت غیبی و محرک الهامی در هیچ کار خوض نکند و از مشاهده مجرد فعل
الهی بمداخله فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند و نخورده و نیاشامیده
تا آنگاهی که اشارت غیبی بتوجه و سعی بامری وارد شده یا حق سبحانه و تعالی کسی را بر ایشان گماشته
که تعهدات ایشان از طعام و سقی و غیر آن بتمام نماید و اما فنای باطن فنای صفات است و فنای
ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود و گاه در مشاهده
آثار عظمت ذات قدیمه غرق فنای ذات خود تا چنان وجود حق بر وجود او غالب و مستولی شود
که باطن او از جمله وساوس و هواجس خالی گردد و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره حکایت
کند که وقتی از شیخ ابو عبد الله بصری سوال کردم که هل یکون بقایا المتخیلات فی السر و وجود الوساوس
من الشرک الخفی و کان عندی ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مراد شیخ آن بود
و الله اعلم که بقاء هواجس نسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک بود و نسبت با کسی
که بمقام بعد فنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بلکه شاید
که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب آن اتساع وعاء و گنجائی ظرف بود هم فنا در و گنجد و هم حضور
باطنش غریق لجه فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه میرود از اقوال و افعال و آن وقتی تواند بود که در مقام مشاهده
ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا بصحو آمده و آنکه هنوز در بدایت این حال بود سکرش
از احساس غایب گرداند چنانچه از عتبه غلام رحمه الله حکایت کرده اند که بر عبد الواحد بن زید داخل شد
عبد الواحد از و پرسید که از کجا می آئی گفت از فلان موضع و حال آنکه راه از آنجا بر بازار می گذشت
پرسید که کرا دیدی در راه گفت هیچ کس ندیدم و از مسلم بن یسار آورده اند که وقتی

در جامع بصره نماز میکرد ناگاه ستونی از آن مسجد افتاد چنانکه همه اهل بازار از آن خبر یافتند
و او در مسجد احساس آن نکرد و بقائی که در ازاء فنای ظاهر بود آن است که حق سبحانه
بنده را بعد از فناء ارادت و اختیار مالک ارادت و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند
تا هر چه خواهد باختیار و اراده حق میکند و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبه از مراتب فناست تارک
اختیار در کلیات امور تا وقتی که در آن مأذون گردد و در جزئیات تا اول با باطن با حق سبحانه
رجوع نماید هم در مرتبه از مقام فنا بود و بقائی که بازاء فنای باطن بود آن است که ذات و صفات فانیه در
کسوت وجه باقی از قبر فنا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از میان برخیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد
و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود همچنانکه نارسیدگان بمنزل فنا را خلق حجاب حق
و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد مشاهده کند و فنا و بقا در وی هم
مجموع مندرج بوده باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال حضور بقا فنا بطریق علم
در وی مندرج بود و در حال ظهور فنا بقا بطریق علم مندرج و فنای ظاهر و باطن خاصه احرار که از رق
تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون آمده و از صحبت قلب بصحبت مقلب
القلب پیوسته **فصل دهم در اتصال** نهایت جمله احوال شریفه اتصال
محب است بمحبوب و آن بعد از فنا وجود محب و بقاء او بمحبوب صورت بندد چه قبل از فنا امکان
وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال
فنا وصول متصور نباشد پس از اتصال بعد از فنا وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوت نور تجلی
متلاشی و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد

یحرق بالنار فمن تحقق به فمن هو النار کیف یحرق و ازین جهت اهل اتصال را در مکاشفات
و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوی از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمه الله
گوید اهل الوصول وصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظ القوی ممنوعون من الخلق ابدا و همچنانکه قوی ایشان
از تلاشی محفوظ است تاثر و تغیر ایشان بسبب مخالطت با خلق و مشاهده شواهد ممنوع بود چه اگر
بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول
رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانکه ذو النون رحمه الله گفته است ما رجع من رجع الا
من الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ گفته است العمال اربعة تایب و زاهد و مشتاق
و واصل فالتایب محجوب بتوبته و الزاهد محجوب بزهده و المشتاق محجوب بحاله و الواصل لا یحجبه
عن الحق شیء و هیچ از ماسوا تیر وصل و همت او از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول
و مصروف نتواند گردانید چه رجوع واصل در همه حال با محبوب خود بود چنانکه ابو یزید رحمه الله
گفته است الواصلون فی ثلثة احرف همتهم بالله و شغلهم فی الله و رجوعهم الی الله و اتصال بر
دو قسم است اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول نیر محب است بمحبوب
در مقام مشاهده چنانکه نوری گفته است الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال
وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان و مراتب آنرا
نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را نهایت و غایت نیست و بجمیع عمر دنیا اگر
منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسند و هر چند در دنیا بدان نرسند هنوز اول منزلی بود از
منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت نهایت آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی

کفته است واذا تحققت الحقایق تعلم العبد مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل فاین
الوصول هیهات منازل طریق الوصول لا تقطع ابد الآباد فی عمر الآخرة الابدی فکیف فی العمر
القصیر الدنیاوی والله الموفق

باب هشتم در مستحسنات متصوفه

مراد از استحسان استحباب امریست و اختیار رسمی که متصوفه صلاح حال طالبان
دران دیده اند بر ان دلیلی بخصوص در کتاب و سنت نیافته اند هر چند بطریق عموم متشبث بعضی
از دلایل توان شد چنانچه در محل خود خواهد آمد و نظر ایشان بمراعات این رسوم بتحصیل اجتماع بواطن
و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطه محبت و الفت مقصور و تکلف در ریا و طلب شهرت و امتیاز از دیگران
درین بقصد بل جمله مقاصد ایشان دور و طایفه که مدار ایشان بر تزیین احوال خود است در نظر خلایق
گمان برند که مراد این طایفه نیز در رسم بدین رسوم آن معنی است و گاه زبان وقیعت دراز کنند و گویند این غیر
بدعت است و هر بدعت ضلالت و ندانند که مراد از بدعت مذموم آنست که مزاحم سنتی باشد و اما هر امر محدث
که متضمن مصلحتی باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بکتب و احکام چه این عادت در روزگار رسول
صلی الله علیه و آله نبوده است تا بجایی که پیش رسول الله صلی الله علیه و آله قیام نکرده اند و بعد از ان بجای تسلیم گشته میان
اهل اسلام و مراد از ان حصول استیناس و رفع استیحاش بوده و همچنین بجهت مصلحتیست و نیز تصنیف کتب
و درس علوم مستنبطه در عهد رسالت نبوده و بعد از امتداد زمان علمای اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تصنیف
کرده اند و بعضی از علوم از خود استخراج نموده اند مانند اصول فقه و مسایل اجتهادیه در فقه و هیچ شک نیست
در آنکه احداث و ابداع این علوم مرغوب و پسندیده است پس چه انکار باید که این طایفه نیز بحسب مصالح وقت رسومی احداث
نمایند بقصد تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان و استجلاب انواع تعلیم حفظ قواعد دین و چون این مقدمه ممهد شد باید دانست

که

که بیان رسوم صوفیه در چند فصل درین باب مبین میشود

فصل اول در لباس خرقه

از جمله رسوم مقرره
صوفیه لباس خرقه است و مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آنرا مستحسن داشته اند و هر چند
بر ثبوت حجتی بتصریح در سنت نبوی نیست اما منافی سنت نیست با آنکه بطریق عموم درین باده تمسک بحدیث
ام خالد نموده اند چه در روایت آمده که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند و در میان گلیمی بود سیاه
و در و علمی چند بود زرد و سرخ آنرا برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو هذه همه
خاموش شدند فرمود که ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند و آن گلیم در وی پوشانید و گفت
ابلی و اخلقی دو دوم مرتبه فرمود یا ام خالد هذا سناه و سناه بزبان حبشه نیکو را گویند و از جمله فواید لباس
خرقه تغییر عادتست و فطام از مألوفات طبیعی و حظوظ نفسانی چه در پوشیدن لباس معهود نفس را حظیت
و حلاوتی و فطام نفس از حظوظ بر اهل سلوک لازم است پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت
عین عبادت بمقتضای اشارت سید کاینات بعثت لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس
پدید آید تعدی و سرایت آن بدیگر عادات متوقع بود و فایده دیگر رفع مجالست اقران السوء و شیاطین
الانس است که بمشابهت صورت و هیأت بصحبت یکدیگر مایل باشند پس هرگاه مخالفت رهبانیت ظاهر
متحقق شد اقران السوء که رابطه ایشان بمحض توسط حظوظ نفسانی است از وی مفارقت کنند و کلیه در
ملکه اخلاق و صفات مرغوبه ترک مجالست اشرارست و میل بصحبت اخیار فایده دیگر اظهار
تصرف شیخست در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت تصرف
باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد
بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیه اختیار در دست تصرف او ننهد و فایده دیگر انتساب

اخلاق

مریدانست بقبول حق تعالی مر او را چه الباس خرقه علامت قبول شیخست و قبول
شیخ امارت قبول حق سبحانه و خرقه بر دو نوع است خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت
آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در وی آثار حسن
سابقت تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و برا خرقه پوشاند تا مبشر او گردد
بحسن عنایت الهی در حق او و خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ آنرا
طلب دارد و او همچنین طالب بشرایط اهل ارادت و انسلاخ از اراده خود بارادت شیخ مطالب
نبود و وصیت او بدو چیز لازم است یکی بملازمت احکام شریعت دوم مخالطت اهل طریقت
چه ممکن بود که بواسطه مخالطت جنسیت حاصل او شود و شرایط عطای خرقه ارادت در رو
بحصول پیوندد و بعضی برین دو خرقه خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن چنانست که چون
شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول برتبه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بخلافت
و نیابت خود نصب کرداند و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مأذون کرداند خلعت ولایت و تشریف عنایت
خود در وی پوشد تا موجب نفاذ امر او و موجب سرعت مطاوعت خلق گردد و بعضی از مشایخ مریدان را مطلقا
بتغییر لباس امر نموده اند و هم بر ان کسوت و هیأت که داشته بملازمت احکام طریقت ترغیب نموده و نظر شان بر خفای
حال و ترک اظهار بوده و فی الواقع اینچنین جرمی نباید اما مشایخ بمثال اطبا باشند و امراض مریدان مختلف باید که
معالجه هر کدام موافق مرض ایشان باشد

فصل دوم در اساس خانقاه و فایده آن و در رسوم اهل خانقاه

رسم خانقاه نیک شبیهست با صفه که مسکن فقرای صحابه بوده در روزگار رسول صلی الله علیه و آله چه صفه مقامی بود در مدینه
محل سکون و اجتماع فقرای اصحاب رسول الله هر که او را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی و شک نیست که بنای

خانقاه

خانقاه رسمیست که اصل وضع او سنتی نیست از رسمهای ملت اسلام و اختلالی که درین روزگار بسبب
اندراس علوم و انطماس رسوم صوفیان بدین قاعده متطرق گشته است در صحت اصل وضع فایده آن قادح
نبود و در تاسیس بنای خانقاه چند فایده است یکی آنکه محل نزول و سکون طایفه بود از فقرا که ایشانرا
مسکنی و ماوای دیگر نباشد چنانچه هر کس را منزلی و خانه ایست خانقاه منزل و خانه درویشانست دوم آنکه بسبب
مساکنت در وی متصوفه را با یکدیگر اجتماع و صحبت میسر شود و هم در عموم احوال از عبادات و مواکلات
و مجالسات و محاورات با هم مجتمع و متفق باشند و ظاهر و باطن با یکدیگر متحد و متقابل و هم از ان واسطه روابط الفت و محبت
و صفا میان ایشان مؤکد گردد و قلوب و نفوس و ارواح و اشباح ایشان از پرتو انوار یکدیگر منعکس
و منتقش شوند و از برکت حقیقت ظاهر و باطن ایشان آثار صلوات و دعوات عکسی بر چهره روزگار اهل دیار ایشان
آید و نوازل عذاب و بلا از ایشان مندفع گردد چنانکه در خبرست ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة
من اهل بیته و من جیرانه البلاء و همچنین در خبرست ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده و اهل
دویرته و دویرات حوله و لا یزالون فی حفظ الله ما دام فیهم فایده سیم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر
احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند و نظر هر یک قیدی بود بر دیگری و در تهذیب اخلاق و اعمال عنایت
جهد مبذول دارند و بر عیوب یکدیگر تنبیه یابند و مقیمان خانقاه سه طایفه اند اهل خدمت و اهل صحبت
و اهل خلوت اهل خدمت طایفه باشند از مبتدیان که بنو در خانقاه آیند ایشانرا خدمت
فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلهاء اهل معاملات و منازلات شوند و آنگاه اهلیت
صحبت و استعداد قبول فواید آن بیابند و برکت صحبت اقوال و افعال ایشان بتقیید حریت
و آداب مقید گردد و بعد از ان شایسته خلوت شوند و اقویا و منتهیان بخلوت نشستن و عبادت کردن

لا یتغیر و چون امان را در جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر باشد نفوس ایشان بواسطه اکتناف صورت
احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید علم مقید گردد و ابو یعقوب
سوسی رحمة الله گفته است الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویاء و لامثالنا الاجتماع ارفق و انفع یعمل
بعضهم علی رؤیة بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت هم نصیبی باشد
و یکدیگر را از کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و اگر وجه طعام از خانقاه بود و در شرط
واقف آنکه آنرا در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف نمایند بر قدر سهمان و متشبهان
و طایفه که از معاملات و احوال بمنازلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه را وقفی نبود
و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بمقتضای مصلحت وقت و حسب استعداد تربیت کنند
اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشان را بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه
بیند ایشان را بدان فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه آنچه مصلحت وقت اقتضا کند از این
سه طریق اختیار کنند و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت
طعام خوردن بر یک سفره جمع آیند تا بظاهر متفرق نباشند و از برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند
و با یکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد
اول آنرا ازالت کنند و دریا و نفاق با یکدیگر زندگانی نکنند چه هر صحبت که بنای آن بر نفاق بود هیچ خیر
ندهد و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بر آن اصرار ننماید و رجوع باستغفار و تدارک مشغول و باید
که مجنی علیه قبول استغفار نموده عفو کند قال الله تبارک و تعالی فمن عفی و اصلح فاجره علی الله
و چون پیوسته بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جمله کدورات با همه خلق خصوصا با
یکدیگر

با یکدیگر صافی و مجرد و بهشت موجل در حق ایشان معجل گردد و وعده دیگران نقد ایشان شود و سر معنی
و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد و چگونه در دل صوفی که
زهد و فقر از لوازم احوال اوست مجال غش بود و حال آنکه منشأ آن محبت دنیاست و ایشان بترک دنیا
و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز باشند و بعد از استغفار سنت آنست که طعامی در میان
آرند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند چه جانی بواسطه جنایت و خروج از دایره حضور و جمعیت بیرون
آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته پس چون دیگر باره با دایره حضور و جمعیت رجوع کند بحکم القدوم
باید که طعامی پیش آرد و صوفیان آنرا غرامت خوانند

فصل سیم در خلوت

شک نیست که خلوت داشتن بر طریق رسم متصوفه است و امریست محدث از جمله مستحسنات که در
روزگار رسول صلی الله علیه و آله جز صحبت سنتی نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده و از این
جهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصف دیگر چه هیچ وصف ایشان را اولی از صحبت رسول نبود بسبب
آنکه نفوس ایشان ببرکت مشکوة نبوت بصفت طمأنینت موصوف بود و از پرتو نور عصمت بنزاهت و طهارت
محفوف و قلوب ایشان از دنیا که منشأ کدورت و شقاق و نفاق است بمشاهده جمال یقین جالی و متسلی و بمحبت
الهی و وداد و صفا و وفا با یکدیگر طافح و ممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه خیرها فاضلتر و از جمله عبادات
کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری گشت نفوس اصحاب از قید طمأنینت اندک اندک
در حرکت آمد و خلاف و جدال و اختلاف آرا پیدا شد و امتداد روزگار بجایی رسید که صحبت منغص و مهروب عنه
گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوات اختیار کردند و گویا مضمون
حدیث یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال و مواضع القطر یفر بدینه من الفتن اشارت

باین جزو زمان است و نیز در خبر آمده لیأتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من
قریة الی قریة و من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجر کالثعلب الذی یروغ و چون حضرت رسالت پناه که اعرف
بمصالح بندگان است بوصیت زمان عزلت نموده و در آن زمان بانفراد و عزلت فرموده باید که بنصیحت
او قبول کرده و امتثال امر او از لوازم دانسته چه در حدیث مشهور از عبدالله عمرو بن عاص مرویست که
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم که ذکر فتنه در میان آمد حضرت رسالت آمد حضرت رسول فرمود اذا
رأیتم الناس مرجت عهودهم و خفت اماناتهم و کانوا هکذا و شبک بین اصابعه گفتند که درین زمان
چه کار کنیم جانهای ما فدای تو باد یا رسول الله فرمود که الزم بیتک و املک علیک لسانک و خذ ما تعرف و دع
ما تنکر و علیک بامر الخاصة و دع عنک امر العامة و در حدیث دیگر آمده که حضرت فرمود که آن زمان ایام هرج است
پرسیدند که ایام هرج کدام است فرمود که حین لا یأمن الرجل جلیسه و اجماع سلف علما را اختیار عزلت
واقع شده و هر کدام در زمان خود بانفراد از خلق وصیت کرده اند بواسطه شر در اهل زمان شک نیست که
از روزگار ایشان تا این زمان تغییر در اوضاع و تبدیل حالات حسنه بسیئات زیادتر شده چنانچه بعضی
از علماء دین گفته اند و الله الذی لا اله الا هو لقد حلت العزلة فی هذا الزمان و بعضی از اهل علم که زمان او متأخر
بود ایراد این مضمون در کتاب خود نموده گفته است لئن حلت العزلة فی زمانه فهی فی زماننا هذا وجبت و افترضت
و هرگاه در زمان او چنین بوده باشد که بلا شک بهتر از زمان ما بوده پس حال عزلت و انفراد درین وقت
چون بوده باشد و عاقل ملاحظه فرماید که با وجه زمان رئیس الطایفه شیخ جنید بغدادی رحمه الله در عزلت
چه مقدار مبالغه نموده آنجا که فرموده من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل الناس فان هذا
زمان وحشة و العاقل من اختار فیه الخلوة و هر چند خلوت در عهد رسالت نبوده است و لکن پیش از آن
رسل

رسول الله صلی الله علیه و آله بجهت غلبه محبت الهی و صدق اشتیاق تجلی خلوت دوست داشتی و گاه گاه
بغار حرا رفتی و آنجا بفکر و تعبد مشغول گشتی تا غایتی که قریش گفتندی ان محمدا عشق ربه و در خبر است که کان
رسول الله صلی الله علیه و آله یتحنث الی حرا اسبوعا و اسبوعین و از عایشه منقول است که اول ما بدئ به رسول الله
من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء و کان
یأتی حرا فیتحنث فیه اللیالی ذوات العدد و یتزود لذلک ثم یرجع الی خدیجة فیتزود لمثلها حتی فاجأه الحق
و هو فی غار حرا فجاءه الملک فیه الخ سؤال اگر گوئی که حضرت رسالت پناه فرموده اند رهبانیة
امتی الجلوس فی المسجد و از اینجا نهی از انفراد و عزلت معلوم گردد جواب جمع بین الاحادیث
تقاضا کند که این معنی محمول شود بر غیر زمان فتنه که وصف آن گذشت و دیگر آنکه جلوس در مسجد با وجه
ترک خلطه و خصوصیت اهل شر ممکن است و در معنی ابراهیم ادهم فرموده کن وحدانیا جامعا و فر
من الناس وحشیا و اما قصد لقاء و زیارت اخوان و ابرار از بهترین اعمال است و مراد صوفیه از خلوت
آن نیست که بالکلیه ترک ملاقات اخوان و صحبت اخیار نمایند اما در زیارت اخوان دو شرط معتبر است
اول ترک اکثار لقوله علیه السلام زر غبا تزدد حبا دوم محافظت صحبت از تزیین و ریا و غیبت
و امثال آن تا موجب وبال نگردد و محافظت صحبت از تزیین و تحسین اخوان با یکدیگر کاریست بغایت صعب
چنانچه علمای راسخ در بسیاری از مواقع بوقوع تزیین و ریا در تزاور ایشان اعتراف کرده اند و بگریه و استغفار
مبادرت نموده بدرگاه حق سبحانه رجوع فرموده اند و بسیاری نظر بصعوبت علم مداخله تزیین و ریا ترک
تزاور کرده اند چنانچه منقولست که سلیمان خواص را گفتند که ابراهیم ادهم آمده است بملاقات
و زیارت او نمی آئی سلیمان گفت اگر ملاقات شیاطین کنم دوستر است نزد من از ملاقات ابراهیم

چون این کلمه از و شنیدند بر و انکار کردند پس سلیمان تاویل سخن خویش بیان کرد و گفت چون
اراده ملاقات ابرهیم نمایم میترسم که مبادا خود را در نظر او زینت دهیم و قصد ثواب بی باک ام
عابد کردد و چون ملاقات شیطان کنم از زینت این باشیم و هرم بن حیان اویس قرنی را گفت یا اویس
صلنا بالزیارة واللقا فقال اویس قد وصلتک بما هو انفع لک منهما و هو الدعاء بظهر الغیب لان الزیارة
واللقا تعرض فیهما التزین والریا و چون دانستی که خلوت و عزلت درین زمان محمودست باید دانست که
آن متعین بزمان مخصوص نیست در جانب قلت و کثرت لیکن معروف میانه اهل سلوک تعیین اربعین است
و متمسک ایشان درین انقطاع موسی علیه السلم با حق جل و علا آنجا که میفرماید و واعدنا موسی ثلثین لیلة
و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چه حضرت موسی درین مدت از خلق عزلت گزیده شراب
و طعام نخورد و بتعبد حق مشغول بود تا استعداد کمالیت مکالمت الهی شد پس چون موسی از برای استعداد
قرب مکالمت حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام و شراب و غیر آن در مدت چهل شبانروز محتاج شد دیگران
بدان احتیاج اولی باشد و همچنین انقطاع و تبتل رسول صلی الله علیه و آله با حق و اعتزال از خلق و تقلیل
طعام و شراب و دوام فکر در شرح اراده و عنفوان طلب حق و مبادی آثار وحی همه دلیل اند بر آنکه
طالبان حق را تمسک بدان از لوازم است و نیز تعیین اربعین مستفاد شده از حدیث مشهور من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه اما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات
اربعین مخصوص کرده اند امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص اولیا را متعذر و قدوة العارفین
شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف وجهی فی الجملة انگیخته و سری از آن معنی بیان نموده
و ملخصش آنکه چون حق سبحانه و تعالی خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان

کرد اند

کرد اند بعد از آنکه بهشت را بوجود او معمور کرده شده و برا ترکیبی شد مناسب این عالم مخلوق از
اجزا ارض و آن را بچهل صباح ترشیح و تخمیر کرد و هر صباحی از آن اشارت بوجود صنفی دروی که موجب
تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب بعدی از عالم
غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت
عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوت است
آن بود که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که
صاحب خلوت بر آورد حجب چهل گانه مرتفع گردد و لطیفه انسانی از سفر بعد با وطن قرب
حضرت الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و معارف است عود کند و مشاهده جمال ازلی او را
محقق و مصور گردد و نظر همتش از التفات بزینت مزخرف دنیا مصون و محفوظ ماند و ینابیع
حکمت از دل بر زبان روان گردد و پیش ان صحت خلوت و حفظ شرایط آن ظهور حکمت است
و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده بی ارتیاب و مراد از حکمت درین موضع علمیست
که نتیجه او زهد بود چنانچه در خبر است انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون
حجاب از پیش بصیرت برخیزد و جمال ازلی منکشف گردد رغبت بزینت دنیا باقی
نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس و ظلمات صفات او پس خلوت بر مثال
کوره ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد
و لطیف و رقیق شود و مانند آبگینه و از و را آه او صورت غیب نماید و مراد از ریاضت ترک
مراد است و لزوم اجتهاد و صورت خلوت مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تألیف

یافته یکی تقلیل طعام دوم قلت کلام سیم قلت منام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت
بر ذکر دوام ششم نفی خواطر و اوهام هفتم دوام مراقبه ملک علام تا بهر یک ازین اجزا جزوی
از کثافت و کدورت و ظلمت از وی بتحلیل رود و خفیف و لطیف و صافی گردد فصل

چهارم در شرایط خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص نیست باربعین چنانچه دانسته شد
چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق امری است دایم مطلوب و با دوام عمر دوام آن پیوسته
و قتی شخصی از شبلی رحمة الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمک عن القوم واستقبل
الجدار حتی تموت و فایده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالبا باستکمال این مدت چنانچه
شرط است ظاهر شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق
و انقطاع از شواغل خلق بگذراند و رای آن نعمتی نبود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نگردد
باید که بهر چند مدت خلوتی در میانه برآورد و اقلش آنکه بهر سال یکبار بخلوت نشیند تا مدت چهل
شبانروز نفس را بر محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد گرداند بعد از آن
مرجو و متوقع بود که بحکم آن در اوقات مخالطت و صحبت با خلق بمیمنت گردد و خلوتش در حمایت صورت
نه نبود و الا بمحافظت شرایط آن پس هر که را عزیمت خلوت مصمم گردد شرط آنست که اول تخلیص
نیت کند از شوایب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی چه ثواب اعمال بحسب نیات است و شک نیست
که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل نبود و جه هر چه غیر اوست بصفت حدوث
و نقص موسوم باشد پس باید که نیت طالب خلوت بر تقرب حضرت ربوبیت بتحقیق مقام عبودیت
مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت دور و طایفه که

خلوتش صح

اعواض

مطلوب

مطلوب و مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و رویت خوارق عادات بود و هر قرب
حضرت اگر چیزی از مطلوب برایشان منکشف شود مکر و استدراج بود و سبب بعد و حماقت و غرور
چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر در تصفیه باطن و تنویر قلب و تأثیر در نفوس مدخلی
تمام دارد پس طالب کرامات چون بواسطه خلوت اندرونش صافی و روشن گردد و در وی
صور بعض علوم نامکتسب نماید و خاطرهای پریشان و دست دهد و در بعض نفوس تصرف و تأثیر کند
پندارد که مقصود اعلی از خلوت همین است و به تغریر شیطان مغرور و مغرور گردد و بنظر حقارت
و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و عار نبوت از دل او و محل رخت بر بندد
و بترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا بطریق زندقی از شارع شرع و منهج
اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور کرامات در طریق کسی افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق
سبب قوة یقین و ثبات عزیمت او گردد و چون شرایط اخلاص رعایت کرده شود باید که اگر مظالمی
شرعا بر و متوجه بود از رد مظالم و استحلال از غیبتی یا ازالت قتلی یا حقدی یا حسدی اول از عهده
آن بیرون آید و اندرون خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش
بدان متعلق بود آن را از ملکیت خود اخراج کند و اگر خوف تملیک بود در حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد و مفرد گردد
پس غسل کامل برآورد و در تنظیف جامه مصلی احتیاط کند و جایی را برای خلوت گزیند که از شواغل
و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل
لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر مصلی خواهد رفت اول پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله
و بالله والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اللهم اغفرلی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت

بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا او یظلم
نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک
المصیر و از سر صدق و فراغت از جمله ذنوب استغفار کند و بحضرت عزت انابت نماید و ادب جناب
که برابر قبله نشیند و تا تواند در حال جلوس بر هیأت تشهد بود و با خود تصور کند که حاضر حضرت
عزت است و رسول صلی الله علیه و آله آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام ادب مقید بود و پیوسته با نیاز
خواهان بود که ظاهر و باطن خود را در هیأت عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافق احکام
الهی بر نظر حق سبحانه عرضه کند تا بدان متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که در
خلوت بعد نیت و انابت و دوام اشتغال بحق هشت شرط رعایت کند اول دوام وضو پیوسته

دیگر صو

جهد کند تا بر وضو بود و هر گاه که در وجود خود کلالی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت
ظاهر در باطن سرایت کند و مدد انوار دل شود و دوم صوم باید که پیوسته روزه بود تا برکت

دوام صو

سنت اوقات او را شامل گردد و سیم قلت طعام باید که مقدار فطور از رطل زیادت نبود و اگر بنان
و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نان خورشی تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند
و هر شب از مقدار معتاد اندکی کم کند چه قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء آبی که مایه کدورت و ظلمت
و کثافت است اثری تمام است و اما شرط چهارم قلت منام است باید که تا بتواند خواب نکند و هر چند
نوم غالب میگردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع میکند و اگر بهیچ وجه مندفع
نشود و بی اختیار او را در رباید چون باز آید وضو تازه کند و بر وظایف اوراد مشغول شود
و هر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد چه دفع کلالت حواس و ملالت نفس

کموجب

که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت اند بدان معاودت نماید پس اوقات او مستغرق
عبادت باشد و دوام سهر در تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل مواد شهوانی عصیان و جهل و غفلت
بغایت موثر است و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک مفید و اما شرط پنجم قلت کلام است
باید که همواره زبان را از مکالمت با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیار است و در حدیث آمده
که ایها الناس الا انبئکم بامرین خفیف مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت و حسن الخلق
و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال آنکه در آن هیچ آفت متوقع نبود و کلام
اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس را مادام تا بکلی تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات
وی منقطع نگشته در اظهار کلام حسن حظی و مسرتی تمام بود در ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب ازان
متوقع آمده است و اما کلام قبیح شک نیست که مستلزم تبعات و عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت
ازین آفات جز بسکوت نیست و حق سبحانه و تعالی در قصه زکریا و یحیی خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب
و آیت مراد او گردانید آنجا که گفت آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا و در قصه مریم و عیسی خاموشی
مریم را مقدمه نطق عیسی گردانید تا از اول خمش شد مریم در نماید مسیح در گفتار و همچنانکه
نطق عیسی بعد از سکوت مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید که نخست مریم نفس از حدیث ساکت
شود و اما شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را بقوت ذکر و استغراق در مطالعه
نظر الهی از ظاهر و باطن خود دفع کند چه صاحب خلوت هر گاه بنفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت
نماید ماده حدیث نفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس ساکن شود و مسامع قلب از طنین حدیث او
خالی ماند و استماع کلام الهی را مستعد گردد و اما شرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام

ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود دران
وقت مشغول باشد و ترتیب آن چنانست که هر که مبتدی بود بفرایض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات
دیگر بذکر بسر برد و مشایخ از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکب است از
نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقت و مواطات میان دل
و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمله محدثات را بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف اثبات
وجود قدیم بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطه ملازمت و تکرار این کلمه صورت توحید در دل
قرار گیرد بر مثال شجره طیبه اصل آن در زمین دل راسخ شود و فرع در آسمان روح متصاعد
و مرتفع و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم
دل گردد و امداد آن علی التعاقب و التوالی متواصل شود و در اوقات فترات ذکر لسانی
فتور و قصور بران راه نیابد و بعد ازان بجایی رسد که این صفت در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر
دل متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور محو و فانی شود و درین مقام اگر صورت کلمه توحید که
مغز ذکر است از وجه ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین
حالت آنچه گفته اند که ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شوند

خوش آنکه دلت ز ذکر پر شور شود
در پرتو آن نفس تو مقهور شود
اندیشه کثرت ز میان دور شود
ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود

و اما متوسطان امداد ایشان تلاوت قرآن بعد از ادای فرایض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل
بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل شود با زواید دیگر چون تجلیات صفات
بواسطه تلاوت آیات مختلفه و معانی متنوعه و دقایق فهوم و حقایق علوم و اما منتهیان را اگر نور ذکر صفت

ذات

ذات ایشان گشته باشد فاضلتر وردی و کاملتر عملی صلوتست که هیأت صلوة عبادتیست تامه جامعه
که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج است پس مادام تا نفس
بطوع و رغبت در آن با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قرب بمداد اوست ذوق انس و مناجات
از هیأت صلوة بوجود مصلی متصل و متواتر باشد مواظبت بدان اولی و افضل بود و اگر در نفس
سآمتی از ان حادث شود نزول از درجه صلوة بدرجه تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت نسبت
با صلوة خفتی و سهولتی دارد و اگر بتلاوت نیز ملالت انجامد نزول ازان بدرجه ذکر اولی بود چه مجرد
ذکر و اعاده کلمه خفیفه از محافظت افعال کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسان تر و اگر در ذکر نیز بسبب
ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند اعنی مطالعه اطلاع حق سبحانه و تعالی
بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت کند و جوارح و حواس را
از تعب اعمال بخواب آسایشی دهد تا کلالت و ملالت از نفس برخیزد و دیگر باره از سر رغبت و ارادت
بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراهت و اجبار نفس را بر عملی که ازان ملول بود الزام نماید چه در
خبر است لا تبغضوا عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در حدیث مشهور است ان هذا الدین
متین فاوغل فیه برفق و لا تبغض عبادة الله الی نفسک پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات بدین
اوراد متنوع دارد تا طریق ارادت بر وی گشوده گردد چه گفته اند من لا ورد له فلا وارد له

فصل پنجم

در بیان واقعات اهل خلوت گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد
که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و متصوفه
آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند

و واقعه را با نوم در اکثر احوال تشابه و مناسبت است بخلاف مکاشفه چه واقعه و خواب در حال غیبت
از محسوسات روی نماید و مکاشفه در حال بیداری و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب
همچنانکه منامات زیرا که روح درین ملاحظه مستقل نیست و نفس را شرکت است و صدق صفت
روح است و کذب صفت نفس و مکاشفه هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارت است از تفرد روح بمطالعه
مغیبات در حال تجرد او از غواشی بدن و هر یک از واقعه و منام منقسم شود بسه قسم اول کشف
مجرد و آن چنان بود که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در غیب بود در خواب
یا در واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب
غیبت بعالم شهادت آمده باشد و لکن نسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن
از حس ظاهر او چنانکه مثلا در خواب بیند که فلان جای دفینه برین صفت پنهان است و چندین از جوهر بآن
وصف بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد از بهر آن خوانند که قوت متخیله در آن هیچ تصرف
ننموده بود و آنرا لباس خیال نپوشانیده و همچنین اگر بطریق مشاهده ادراک کند مدرک آن بصیرت
روح بود و اگر باستماع هواتف و القا سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح چنانکه آورده اند
که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی بطریق سؤال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت
رسید خواست که فتح الباب سؤال کند پشیمان شد و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه و تعالی
بتوکل بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم صبر کرد آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقهٔ ازرق
نهاده است و در وی چندین قراضه زر بسته برو و آنرا در وجه احتیاج خود صرف کن چون از خواب در آمد
بمقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرقه بهمان صفت یافت و این خواب را رؤیای صادقه خوانند.

این

و این رؤیاست که جزوی از نبوت است چنانچه در اخبار آمده است و مثل این قسم در واقعات حکایت آن
درویش است که مجاور مکه بود و دوستی داشت به بغداد روزی خبر وفات او شنید متألم شد خواست که بتحقیق معلوم
کند نفس غایب شد در واقعه دید که آن دوست در بازار بغداد می آمد در شتری نشسته چون بازار آهنگران را
از صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در همان وقت
حال آن دوست بدان صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش حکایت کرد که در آن حال آواز
مطرقهٔ آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و در کشف مجرد کذب صورت نبندد زیرا که روح منفرد است
در مشاهده و همچنین این کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا دلیلیست بر آنکه ارواح را بعد از مفارقت
اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات و غیر آن حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهدهٔ
صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب که قوة
متخیله مقام مرئیه را در نوم و واقعه لباس خیال پوشاند و مجرد از آن ادراک نکند و محتاج گرداند بتعبیر
فاما قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه
بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تثبت و تعلق بوی با وی در آن ادراک مداخلت نماید و بقوت متخیله
آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند چنانکه
وقتی مؤذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم
و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو مؤذنی و پیش از وقت بانگ میگویی و بدان سبب مردم را از مباشرت
منع میکنی دریافت که قوهٔ متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است
چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده اند و این صورت در خزانه خیال باقی مانده و همچنانکه

مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهایم در محاربه است شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و اگر
بیند که مفاوز و فلوات را قطع میکند شیخ داند که او در سیر است و منازل صفات نفس را قطع میکند و علی هذا
هر حقیقتی که روح کشف کرده و آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند و از این جهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد
و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لکن کذب محض در آن صورت نه بندد بسبب آنکه از ادراک
روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله حقایق
و مدرکات روح را لباس خیالی بپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی
با مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله جمله را کسوتهای خیال بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی
کاذب پس معبر و مأول بقوت علم تعبیر و تأویل حقایق مدرکات روحانی را از شوایب خواطر نفسانی
منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تأویل کند و اما قسم سیم از واقعه و نوم خیال مجرد بود و آن چنان باشد
که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبهٔ آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن
خاطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را کسوهٔ خیالی در پوشاند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود
و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را بدان باعث بود در واقعه بیند که
که مسجود خلایق است معبر و شیخ داند که این مشاهده نتیجهٔ آرزوی نفس است که بر بیننده آن
مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکند و خیال باطل شمرد و امثال این اگر در خواب افتد آنرا اضغاث
احلام گویند و اگر در واقعه افتد مواقعه کاذبه و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نبندد
چه نفس باستقلال بی مشارکت روح منشی آن خاطر بوده است و صدق از صفات نفس دور است و شرط
صحت واقعات روح چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص

دیگر

دیگر تجرید سر از ملاحظهٔ اغیار و ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی که در عالم غیب
باشد و آن دو قسم بود یا مشاهد شود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنه ضروریة الحصول که
هنوز صور آن از عالم غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملائکه و ارواح
مجرد که ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانکه جبرئیل علیه السلام گاهی
بصورت دحیه الکلبی آمدی و گاهی بصورت اعرابی یا متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانکه
دیدن صورت مسجد اقصی رسول را علیه السلام بمکه چه در وقتی که از معراج باز آمد و آن قصه حکایت
کرد کفار مکه آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگویی بگوی که ستونهای مسجد اقصی چند است در حال
مکاشف شد و حجاب از نظرش برخواست و ستونها تمام بشمرد و خبر صدق داد و همچنین از حال
قافله که بجانب شام رفته بود سؤال کردند که از آن خبر باز ده حجاب منکشف شد و دید که قافله بیک منزلی
رسیده است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسد و همچنان بود که گفت و در عوارف المعارف
شیخ شهاب الدین سهروردی مذکور است که شیخی بود بهمدان و پسری داشت بسفر جیحون
رفته بود روزی آن شیخ مکاشف شد دید که پسرش از سفینه بجیحون خواهد افتاد و را از آن
حذر نمود بواسطهٔ خبر که میداد و بجیحون نیفتاد چون پسر از سفر باز گشت گفت نزدیک بود که بجیحون
افتم آواز پدر شنیدم و از آن محترز گشتم و شیخ شهاب الدین رحمه الله این حکایت از لفظ آن
شیخ روایت میکند و امثال این حکایات از مشایخ بسیار منقولست و مرید صادق آنست که حظوظ
او بطلب امثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود و همت او بر نیل آن مقصور نه چه این نوع کشوف
از براهمه و رهابین که نه بر جادهٔ شریعت و سنت اسلام اند ممنوع نیست و ظهور امثال این خبرها در حق

ایشان محقق است که جز مکر و استدراج نیست و اگر بطریق اتفاق در طریق صادقان مخلصان از این نوع
چیزی افتد در حق ایشان کرامت بود که سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد **فصل**
ششم در سماع از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار علما ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از
برای سماع الحان و استحضار صاحب اصوات طیبه از بهر آن که چون اشعار محققانه در ضمن الحان لذیذه بسمع
ایشان رساند سبب رفع انقباضی شود که از کلالت اعمال بهم رسیده باشد و مع هذا ماده محبت و عشق الهی
بجنبد آن در حرکت آید و شوق محبوب غالب گشته تا فی الحال از سر جد تمام بمقتضای اشارات محبوب
قیام نمایند باید دانست که باتفاق اهل علم سماع اصوات طیبه و الحان لذیذه بر دو قسم باشد قسمی محرم که شریعت
مطهره از آن منع کرده و بر آن تحذیر نموده و صاحبش از اهل فسق و فجور باشد و آن نغمه صوتیست مشتمل بر
ترجیع و تکریر که آن را اکثر گویند خواه در شعر و خواه در قرآن و خواه در ذکر و اکر با آن بعضی از منکرات که
میانه اهل عشرت شایع است ضم شود حرمت آن اغلظ باشد و قسمی دیگر حلال که شرع منع آن ننموده و علما در حلیت
آن خلافی نیست و آن چنان بود که صوتی از ترجیع و تکریر خالی بود و درین حال اگر بجهت طیب صوت و حسن ادا
و تناسب الحان مبهجه در ضمن اذکار یا اشعار غیر قبیحه روح را التذاذی و روحی بود بشرع نامنکر و حرام نیست اما
چون اصوات طیبه و الحان لذیذه باندک تصرفی منجر شود بترجیع و تکریر محل فتنه و مظنه وقوع در آفت نفس
و دواعیه هوا و هوس است باید که مرید صادق از آن محترز باشد چه بسیاری تا بجا آنکه اقتصار بر قدر حلال
می نمایند تجاوز بسر حد حرام نموده اند و جمعی خود را از متصوفه شمرند و فرق میانه سماع محرم و غیر محرم نمی کنند و بنا بر این
اهل علوم ظاهری منکر مطلق صوفیان شوند و حال آنکه نزد اهل تحقیق از صوفیه بنای سماع بر محض صدق نیت
و خلوص ارادتست و سماعی که در میانه ایشان شیوع یافته بمحض نیات صحیحه منوط و مربوط بوده و از

وازع و داعی هوا و هوس بغایت دور بوده درین زمان بواسطه مداخله با اطلان قواعد و آداب سماع بطریق
قدیم نمانده و ارکان آن مختل شده و اکثر جمعیت مجالس سماع را سبب رابطه آن دواعی نفسانی و حظوظ
طبیعت است چنانچه بعضی از محققین گفته اند انصاف آنست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل
روزگار متصوفه بوده بلکه درین عصر عین وبال و محض نکال است چه بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده میرود
بنای آن بر دواعی نفس و هوا و ارادات سمعه و ریاست نه بر قاعده اخلاص و طلب مزید حال که وضع
این طریق در اصل بر آن اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه
تناول طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طایفه را میل برقص و لهو و لعب و طرب و عشرت
و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استجلاب حطام امور دنیوی
و بعضی را اظهار وجد و حال و تلبیس محال و گروهی را گرم داشتن بازار تشیخ و ترویج متاع
تصنع و این جمله عین ضلال و محض وبال است و محل انکار اهل دیانات و هر مجمع که بنای آن بر این
مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر باشد و احتراز نمودن
از آن طریق اولی

هر گدایی کی بود مرد سماع ... پاکبازان را بود درد سماع
مجلس خاص است جای عام نیست ... پخته باید که کار خام نیست
نی سماع اندیشه طبع و هواست ... تا برون نایی ز هر دو کی رواست
بی تکلف چون درآید رد مکن ... حالت مستان بجهد خود مکن
تا بر غنائی نکوبی دست و پای ... زانکه آن فسق است در راه خدای
جان محبوس تو در زندان تن ... صحبت نا جنس گردش ممتحن
در سماعش مژده جانان رسد ... بوی پیراهن سوی کنعان رسد
این مفرح بهر هر مخمور نیست ... لایق این خر دل رنجور نیست
این طریق پاک مردان خداست ... نی محل زرق شیخی با چه خاست

در بساط این حکایت نه درین عهد بلکه در عهد و زمان رئیس القوم رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و
اجتماع صوفیان بود مبسوط بوده است چه جنید رحمه الله در آخر حال سماع نمیکرد و گفتند چرا اکنون
سماع نمی کنی گفت مع من یعنی با که سماع کنم گفتند تسمع لنفسک از برای خود بشنو گفت عن من از که بشنوم
و این قول اشارتست بدان که سماع با یاران هم درد باید و از کسی باید شنید که صاحب درد
بود و از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو مطلوب در آن زمان عزیز بوده اند
فکیف فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دهد غنیمت داند و الا ترک آن سلامت
دین را اولی بود و سماع مباح بر وجهی که گفته شد جهت آن از مستحسنات نزد متصوفه که
مشتملست بر فواید بسیار و از جمله فواید چنانچه سابقا اشارتی شده آنست که اصحاب ریاضات
و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی یا ملالتی در قلوب و نفوس حاصل
شود و قبضی و یاسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد پس مشایخ از بهر دفع این
عارضه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مبهجه مشوقه بر وجهی که
مشروع بوده پرداخته اند و ایشان را بتناول آن در وقت حاجت تجویز فرموده تا بدان
واسطه کلالت و ملالت ایشان مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شعف
روی بمعاملات آرند فایده دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلای
صفات نفوس وقفات و حجبات بسیار افتد و شاید که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال
بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را
سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الکمال او بود حالی غریب که محرک دواعی شوق و تهیج

نوازع محبت گردد روی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح شود
فایده سیم آنکه اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر بطیر و از سلوک بجذبه و از محبی
بمحبوبی نه انجامیده باشد در اثنای سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب
ازل و عهد اول یاد آید و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و قذاوت حدوث
از خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفوس و جمله اکوان مجرد گردد آنگاه در فضای قرب
ذات در طیران آید و سیر سالک بطیر مبدل شود و سلوک بجذبه و محبی بمحبوبی و در یک لحظه
چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و چه عجب که روح انسانی را
بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذی و استرواحی بود که بر سیر و سلوک او معین
باشد و حال آنکه روح بعضی از حیوانات از آن لذت یابد چنانکه شتر بنغمه حدی بارهای گران
باسانی بکشد و بیک منزل چندین منازل از ریگ طی کند حکایتست که اصمعی گفت
وقتی در بادیه بقبیله از قبایل عرب رسیدم یکی از ایشان مرا بخانه خود برد و ضیافت کرد
پیش از احضار طعام غلامی دیدم سیاه در آن خانه بند نهاده و شتری چند مرده بر در خیمه افتاده
آن غلام مرا گفت تو امشب میهمانی و مولای من مهمان را سخت دوست دارد توقع
چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاصی دهد گفت این غلام شتران مرا همه تلف کرده مرا
برخاک فقر نشانده گفتم بچه سبب گفت بعیش من از منافع این شتران بودی
و این غلام آوازی بغایت خوش دارد و بارهای گران بر ایشان حمل
کرد و بنغمه حدی ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیک روز قطع کردند

چون طعام حاضر کردند گفتم نخورم
تا این بنده را اخلاص دهی صح

چون بمنزل رسیدند بارها بنهادند و همه بیفتادند و جان بدادند اکنون او را بخوشیدم روز دیگر
خواستم که آواز او بشنوم و حال هلاک شتران از استماع نغمات او مشاهده کنم مضیف غلام را بفرمود
تا نغمه حدی آغاز کرد شتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنود بر سر گردید و ریسمان بگسیخت و من
نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش گشتم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد و غلام که بس دیگر
از آواز خویش لذت نیابند ایشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل گشته انک لا تسمع
الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون وصف این طایفه است شیخ جنید را رحمه الله پرسیدند
که سبب چیست که شخصی آرمیده باوقار ناگاه آوازی می‌شنود و اضطراب و قلق در نهاد او می‌افتد
و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد میثاق و ازل بار ارادت ذریات
بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم
هرگاه که آواز خوشی شنوند لذت آن خطاب ایشان را یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و از شبلی رحمه الله
پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة و باطنه عبرة لمن حصل له معرفة الاشارات حل له استماع العبرة و الا
فقد استدعی الفتنة و جنید رحمه الله گوید السماع فتنة لمن طلبه و ترویح لمن وجده و خاصیت سماع آنست که هرچه
بر ولایت بشریت سلطنت دارد از آن تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طایفه که بر سرائر ایشان محبت
و ارادهٔ حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون بود بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا
ممتلی بود موجب هلاک و وبال ذو النون مصری گوید السماع وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن
اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیان است و لکن
نقصان حال منتهیان است چه وجد عبارتست از یافتن حال شود و باز یافتن بعد از گم کردن بود
بلی

پس واجد در سماع حقیقت فاقد بود و منتهیان را که بجهت خلاص از حجاب وجود و ظلمات صفات
نفس حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر سماع الحال ایشان را از غایج بکنند چه از عاج
بواسطه ورود حال غریب پدید آید و اهل شهود دایم در سماع و هر دل که پیوسته حاضر حق بود دو تلقا
سمع کنند هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کنند پس سماع او موقوف نبود در نغمات و الحان آدمی چنانکه
ابو عثمان مغربی گفته من ادعی السماع و لم یسمع صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم انه مدعی
مفتر و باطل و چنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته بر احاطه غیب بود و گوش باطنش از حدیث
النفس خالی و همیشه از هر آواز خطاب الهی شنود وقتی شبلی رحمه الله شنید که در بازار یکی میگفت
خیار ده بدانگ فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی حال اشرار خود چگونه باشد روایت از امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام که وقتی بانگ ناقوس شنید با اصحاب گفت شما میدانید که او چه میگوید گفتند نه
گفت میگوید سبحان الله حقا ان المولی صمد ابقی و ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله حکایت کرد
که وقتی در پیش ابو عثمان مغربی رفتم و بکره بر کار نهاده بود و کسی آب میان از چاه بر میکشید
و بکره آوازی میکرد ابو عثمان مرا گفت یا ابا عبد الرحمن دانی که بکره چه میگوید گفتم نه گفت
میگوید الله الله

فصل هفتم در آداب سماع

از جمله آداب سماع اول
آنست که اخلاص نیت در حضور مجمع سماع مقدم دارند و از شوایب هوا و دواعی نفس محترز
بوده محض صدق اراده و طلب مزید حال و شمول برکت جماعت منظور سازند و اگر معلوم
بود که مجمع سماع مشتمل است بر بعضی از محرمات و منکرات چون لقمه ظالمان یا اشراف
زنان و حضور امردان یا مکروهات چون حضور کسی که جنسیت با این طایفه ندارد مانند

متزهدی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او بتکلف
مدارا باید بود یا حضور کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش
گرداند طالبان صادق را اجتناب چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس سماع شد با ادب
بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول
افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارد و تا توقف امکان بود حرکت نکند خصوصا بحضور مشایخ و باید که با اندک
لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و تکمیر خرقه از رحیق حال آشکار نماید و شهقات و زعقات بتکلف و تصلف
نزند و نعوذ بالله اگر بی اثری از آثار نوازل وجد و حال اظهار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض
گناه بود آورده اند که ابو القاسم نصرآبادی رحمه الله از جمله اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث و کثرت روایت
مشهور و معروف و در وقت خویش شیخ خراسان بود و شغف تمام بسماع داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول
بودی تا وقتی میان او و ابو عمرو بن نجید که از جمله تلامذه ابو عثمان حیری بود و جنید را رحمه الله دیده بود در مجمعی
اتفاق اجتماع افتاد ابو عمرو او را از کثرت سماع تقریع و توبیخی میکرد نصرآبادی گفت چنین است لکن هر مجمعی که در او
شخصی بقول مباح گویا باشد و دیگران خاموش باشند بهتر از آنکه جمله بغیبت گویا باشند ابو عمرو جواب داد که هیهات
یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة یغتاب الناس و بیان قول ابو عمرو و در سیاق این جواب آنست که زلت
سماع مشتمل است بر زلات بسیار از آنجمله یکی افتراء کذب است بر خدای تعالی چه اظهار وجد در سماع اثر ست
از تخصص بر آنکه حق تعالی او را موهبتی کرامت فرموده است بی حصول اثری و افتراء کذب
بر حق تعالی از جمله کبایر است دوم تغریر بعض حاضران مجلس سماع با ظهار حالی محال و تغریر
خیانت است و خیانت موجب دوری است چنانکه در خبر است من غشنا فلیس منا سیم افساد
عقیدت

عقیدت معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که بتغریر او مغرور
شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاح است و بعد از آن چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از وی
ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل گردد و حال دیگران را بر او قیاس کنند و بدان سبب
مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران شر و محض گناه است و امثال این ذنب بسیار است
پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند تا آنگاه که وجود شان از حرارت سماع بنفحی
تمام بیابد و صدور حرکات از ایشان بر وجهی بود که دفع نتوانند همچنانکه مرتعش خود را از حرکت ارتعاش
امساک نتواند کرد و همچنین باید که باختیار زعقات از ایشان صادر نشود الا وقتی که وقت امساک نماند
و عقده وقار منحل گردد در مثال متنفسی که مجال النفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد پس
نفسی باضطرار برآرند سری سقطی رحمه الله گوید شرط الواجد فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه بالسیف
لا یشعر بالتوجع و این سخن اشارتست بدان که غیبت از احساس در صحت زعقات شرطست و شیخ شهاب الدین
سهروردی عموم شرطیت آنرا در حق جمیع واجدان مسلم نمی دارد و گفته قد یمنع هذا فی حق بعض الواجدین
نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الرتبة من الغیبة و لکن زعقته تخرج کالنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار و همچنانکه
حرکت در سماع و زعقه باختیار روا نیست جامه بر خود پاره کردن باختیار نه از سر غلبه حال
و سلب تماسک و تمالک بطریق اولی که روا نباشد چه درین صورت هم دعوی
حال است بی معنی حال و هم اتلاف مال و اگر اتفاقا بجهت غلبه حال و استیلاء سلطان
شوق القاء خرقه از تن یا خرق و مزق آن روی نماید عادت سلف صوفیه بران
جاری بوده که آن خرقه را بر حاضران تقسیم میکرده اند و هر کس بقصد تبرک از آن

نصیبی میگرفته رسیده ایشان در تمزیق خرقه و قسمت آن بر حاضران حدیثیست مسند از انس بن
مالک که گفت کنا عند رسول الله اذ نزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله صلی الله علیه وآله وقال افیکم من ینشدنا فقال بدوی نعم یا رسول الله
فقال هات فانشد البدوی قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به
فعنده رقیتی وتریاقی فتواجد رسول الله صلی الله علیه وآله وتواجد الاصحاب معه حتی سقط رداؤه عن منکبیه
فلما فرغوا آوی کل احد الی مکانه فقال معویة بن ابی سفیان ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معویة لیس
بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداءه بین من حاضرهم باربعمائة قطعه و در صحت این حدیث
خلاف کرده اند اصحاب حدیث اگر صحت آن محقق شود متصوفه را در توجیه صحت سماع الحان و تمزیق
ثیاب و قسمت آن بر حاضران بهترین متمسکی بود والله اعلم بالصواب باب نهم در آداب
و دران دو فصل است فصل اول در بیان ادب لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال
و افعال و ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و افعال و نیات و اعمال آراسته بود
چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید بزرگان گفته اند الادب تهذیب الظاهر والباطن و هر که در تهذیب ظاهر
و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود و نخواهد که اخلاق و احوالش با اقوال مخالف باشد و اگر بیان حالی یا مقامی
یا خلقی بر زبان آرد خود را بدان متخلق و موصوف نماید تا آن قول را موثر اوفتد و اندر حکایتست که وقتی
سری سقطی رحمه الله در معنی صبر سخنی میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای او میرفت و نیش میزد و سری همچنان
بر قرار خود در سخن بود و حاضران بعد از اطلاع بران معنی سؤال کردند از ان حالت گفت ما دفعته عن نفسک
گفت استحیی من ابتداء الکلم فی حالی ثم اخالف ما اتکلم فیه و وقتی از درویشی پرسیدند که فقر چیست گفت یک لحظه توقف
کنید تا من بروم و باز آیم برفت و باز آمد و در جواب گفت الفقر ان لا یملک شیئا گفتند سبب توقف
درین جواب چه بود گفت در ملک من درمی بود نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد
تا قولم مطابق فعل بود و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارد بدرجه یا دام
تا آدمی در کسوت بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهره چاره نبود و هیچ حال و در هیچ مقام محافظت
آن از وی ساقط نشود ابو الحسن نوری رحمه الله گوید لیس لله فی عبده مقام ولا حال ولا معرفة تسقط معها آداب
الشریعة و مادام تا آثار آداب در ظاهر پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است چه
تادب ظاهر از امارات تادب باطن است وقتی رسول صلی الله علیه وآله دید که شخصی در نماز با ریش خود بازی
میکرد فرموده که لو خشع قلبه لخشعت جوارحه حکایتست که چون ابو حفص نیشابوری ببغداد رسید
جنید رحمه الله بدیدن او رفت اصحاب او را دید پیش او ایستاده منتظر اشارت و منقاد حکم او
گفت یا با حفص ادبت اصحابک ادب الملوک ابو حفص جواب داد لا یا ابا القاسم ولکن حسن الادب
فی الظاهر عنوان ادب الباطن از ابن عطار رحمه الله پرسیدند که ادب چیست گفت الوقوف
مع المستحسنات و حاصل آنچه در تفسیر این گفته است که بنده سر او علانیه با حق جل و علا مراعات
ادب نماید سری سقطی رحمه الله گوید شبی بعد از آنکه اوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم
آوازی شنیدم یا سری کذا تجالس الملوک در حال پای باخود کشیدم و گفتم بعزت که من بعد
هرگز پای دراز نکنم جنید رحمه الله گوید شصت سال بعد از ان در صحبت او بودم هرگز پای دراز کشیده در روز
و نه در شب و ادب لبیب آنست که هیچ دقیقه از دقایق آداب ظاهر او باطنا فرو نگذارد و چه اهمال
آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت گردد در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت

شود در باطن یکی از متصوفه حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعور که میگفت اللهم
انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال
نگرستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم لطمة بنظرة ولو زدت
لزدنا و حکایتست از جنید رحمه الله که وقتی در مسجد شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بروی نماز کنیم
درویشی دیدم که در مسجد آمد و از حاضران سؤال کرد در خاطر من آمد که اگر این درویش بکسبی مشغول بودی و قوت
خود از دیگران باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مرده پیش من حاضر کردندی که ازین
تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانکه دیروز میخوردی چون بدیدم صورت آن شخص
بود که در مسجد سؤال میکرد دانستم که عقوبت آن خاطرست که در حق او مرا وارد شد گفتم غیبت او
بر زبان من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند نمیدانی که ورود خاطر در حق تو همچنان
بود که بفعل آوردن در حق دیگران گفتم توبه کردم از ان در حال آن از پیش من برداشتند و ابو عبید
قاسم بن سلام گوید وقتی بمکه مجاور بودم و گاه گاه در قضاء حاجت برابر کعبه نشستمی و گاه بودی که به
پشت باز خفتمی و پای جانب کعبه دراز کردمی تا روزی عایشه مکیه که از جمله عارفان بود مرا
درین باب نصیحت کرد و گفت یا با عبید یقال انک من اهل العلم اقبل منی کلمة لا تجالسه الا بالادب
والا فیمحی اسمک من دیوان القرب و عبد الله مبارک رحمه الله گفته است من تهاون بالادب عوقب
بحرمان السنن ومن تهاون بالسنن عوقب بحرمان الفرایض ومن تهاون بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة و بدانکه منشاء جمیع
آداب اخلاق و احوال نبوی و اقوال و افعال مصطفوی است هر متابعی بقدر متابعت
از آداب و نصیبی یافته پس کمال آداب متقاد بود از کمال متابعت او و آن خاصه صوفیه است

دیگر

وتلقی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مودب او حضرت عزت بود چنانکه فرمود ادبنی
ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال تعالی خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین
فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت بدانکه حفظ ادب ثمره محبت است و هم متمم
محبت هر چند محبت بکمال تر توجه برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و اهتمام او بانکه پیوسته خود را در
صورت محاب و مرامی محبوب بنظر او عرضه کند وافرتر و چندانکه صورت ادب بر محب ظاهرتر محبت محبوب
با او زیادت تر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از کار دیگر خدم و حواشی که در سلک اتباع منخرط باشند
صعبتر و خطرناکتر بود و مطالبه بر رعایة آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت الهیت آنست که
نظر از مشاهده جمال ربوبیت بملاحظه غیری ملتفت ندارد و در خبر است که چون بنده بنماز برخاست
بحقیقت حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری توجه کند پروردگار عالم گوید ای بنده بچه می نگری بکسی می نگری
که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آور که من ترا بهتر از ان چیز که تو بوی نگرانی ادب
دیگر آنست که بتقرب و ترحیب پادشاه و تمکین مجال محادثه و مسامره با وی در حضرت عزت
مرتبه خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت متجاوز نگردد
تا بطغیان منسوب نشود حکایتی مشهور است که وقتی محمود بخلوت قصد وثاق
ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه برمیخ
آویخته پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون دولت مراد در سلک عبید پادشاه
انتظام بخشید و این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم پوشانید اکنون جهت
دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسانست آنرا در مقابله نظر نصب کرده ام تا هر لحظ

بدو مینگرم و بتذکیر بر او مذاکره سوالف احوال خود میکنم تا قدر مرتبه خود را فراموش نکردانم و بکلاه کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم دانم که لباس فراخی من آنست و این جمله که اکنون دارم همه فضل پادشاه است و کلام مجید در حق سید کونین از مراعات این دو ادب حضرت قرب خبر داد که ما زاغ البصر و ما طغی ادب دیگر اصغا سمع است با کلام الهی و حسن استماع اوامر و نواهی و ترک اصغا با حدیث نفس و استماع کلام الهی بر آن وجه کند که هرگاه بر زبان او یا زبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمه یا آیتی از قرآن مجید رود آن را از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود یا دیگری او در میان واسطه داند و تصفیه موارد علوم و تهیه قابلیت فهوم کلمات قرآن با انصات نفس و ترک اصغا با حدیث غیر تواند بود و مضمون آیت فاذا قری القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون بر همین معنی منطوق است ادب دیگر مراعات سوال و خطاب است چندانکه معنی سوال و خطاب از صورت امر و نهی دور تر با ادب نزدیکتر چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در سوال غفران و رحمت از جهت عصاة در لفظ دعا از صورت امر ترقی نمود و گفت من عصانی فانک غفور رحیم و نگفت فاغفر لهم وارحمهم و چنانکه عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از امت و سوال مغفرت از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و چنانکه ایوب علیه السلام در طلب شفا و رحمت از صورت امر عدول فرمود رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نگفت ارحمنی و چنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی ا انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته فقد علمته و نگفت ما قلت لهم تا از صورت نفی دور بود و محافظت ادب حضرت را ادب دیگر اخفای نفس است در عطاهای انکسار و کم کردن وجه خود در آثار نعمت الهی و فنی که نعمتی از نعمتهای او

ادو

برخود یاد کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها نگفت رایت وجود خود را بسلب اضافت فعل با خود مخفی کردانید تا با ادب نزدیکتر بود و چنانکه گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ادب دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بسری از اسرار ربوبیت وقوف یابد و محل امانت و مستودع اسرار گشت افشاء آن بهیچ وجه جایز ندارد و الا از مرتبه قرب دور راند و محل سخط و عقاب گردد و در خبر است افشاء سر الربوبیة کفر شعر و مستخبر عن سر لیلی رددتها بعمیاء عن لیلی بغیر یقین یقولون خبرنا فانت امینها و ما انا ان خبرتهم بامین ادب دیگر مراعات ادب اوقات سوال و دعاست و اوقات سکوت و صموت و این موقوف بود بر معرفت اوقات لطف و رحمت و بسط که هنگام اغتنام فرصت دعا و سوال است و اوقات قهر و سخط و قبض که سکوت و امساک از سوال در آن زمان لازم بود و شرط است که در اوقات دعا و سوال بر حسب حال و مقام خود کند اگر در اوایل مقامات قرب بود و حال آنکه در انبساط ماذون نبود نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد بلکه حشمت جلال از سوال محقرات مانع آید و اگر در نهایات قرب بود و در انبساط ماذون و ابو دکه در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام که در مبدا احوال بسبب حقارت و دناوت دنیا حوایج دنیوی از حضرت عزت نطلبیدی الا حاجات اخروی و از سوال محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی تا آنکه حق سبحانه و تعالی او را بمرتبه دیگر رسانید و در قرب فوق آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی و لو ملح عجینک تا لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر و آداب حضرت قرب بسیار است هر که بدین همت ادب محافظت نماید از رعایت دقایق دیگر آداب امید است که بی بهره نماند و فی الجمله حال اعانت

ادب از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق در عین جمع چه رعایت آداب اقتضای تغایر وجود و حصول اثنینیت کند و در حال فنا وجود بنده که مقتضای تغایر بود مرتفع گردد و دو اشارت بدین حالت قول جنید اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت محبت آنست که محب در محبوب فانی گردد و دوئی و رسم دوئی برخیزد و مناط ادب تغایر وجود است

فصل سیم در آداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را دوست ندارد علامت آنست که محبت او بعلتی و غرضی معلول و مدخول است و همچنانکه محبوب محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و ایقان مبین و معین است که رسول صلی الله علیه و آله هم محبوب الهی و هم وسیله وصول بحضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضای صدق محبت رسول کند و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت آداب حضرت محبوب لازم باشد پس بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهرا و باطنا واقف و مطلع می بیند باید که رسول را صلی الله علیه و آله نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند تا ملاحظه صورت تعظیم و وقار او همواره بر محافظت آداب حضرتش دلیل بود و از مخالفت او سرا و علنا شرم دارد و هیچ دقیقه از دقایق آداب صحبت او فرو نگذارد و معظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت الا بدلالت و هدایت او یا هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او و یا هیچ واصل بمقامی رسد که از متابعت او مستغنی گردد و اگر چه در مقام قرب بمرتبه کلیت رسیده بود که مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است و بواسطه او هیچ مدد از حضرت الوهیت فایض نشود و هر که بتغریر شیطان غره و مغرور شود و در ضمیر او خاطر استقلال و استغنا مجال یابد بیشک مردود جناب الهیت بود و مطرود بارگاه ربوبیت شود و مکور و مستدرج گردد

عالی

عالی نزد او از مقام قرب بر درکات بعد رجوع نماید نعوذ بالله من الحور بعد الکور ادبی دیگر بعد از تمهید قاعده اعتقاد کمال متابعت سنت و طریقت اوست و دوام اجتهاد باید که متادب در متابعت سنت رسول صلی الله علیه و آله غایت جهد مبذول دارد و اهمال در آن جایز نشمرد و یقین داند که درجه محبوبی بدان یافت الا بمراعات سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته حدیث و هر سنتی از سنتهای رسول ثمابت جدول و انهار بحر وجود نبوی ممتد و منشعب شده که از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب امت حبوب محبت و شعایق حقایق و ریاحین یقین برویند باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانکه ائمه هدی و سادات کرام و علماء حقیقت و مشایخ طریقت که اولاد صوری و معنوی و ورثه علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله علیه و آله دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان لازم داند و فی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال توقیر و تعظیم رسول با تعظیم الهی مقارن دارد لتومنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و وی عقب او را با طاعت حق لازم شمرد قل اطیعوا الله و الرسول ایمان بخدای و یگانگی او بی مقارنت ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و اقرار برسالت او و امامت ائمه هدی صحیح و مقبول نیست و آنجا فرایض بی سنن و آداب بحضرت عزت طریق وصول نه بلکه تعظیم رسول را عین تعظیم حق میبیند و طاعت او محض طاعت حق داند و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و همچنانکه در لفظ و کتابت اسم حق را بتقدیس و تعظیم یاد کند باید که اسم رسول را صلی الله علیه و آله در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات و تعظیم و توقیر ذکر کند

فصل چهارم

در آداب مرید با شیخ سالک را در قطع این وادی احتیاج تمام است بشیخ کامل و پیر مرشد راهبر راه شناس صاحب ولایت در خبر آمده از سید عالم که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و هر که تصور کند که قطع این بادیه بسیر قدم بشری بی دلیل و بدرقه ممکن بود او مغرور و ممکور باشد و شیخ در احتیاج

سالک بمرشد کامل وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه درین راه مزلات و آفات و شبهات بسیار است
که مرید به تنها از آنجا بیرون نتواند شد و دیگر آنکه درین راه قطاع و سراق بسیارند از شیاطین الانس
والجن و نفس و هوا و مزخرفات دنیا که بی بدرقگی صاحب ولایتی از اینها ممکن نیست و دیگر آنکه سالک درین راه
بعض مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور صفات
حق برو پیوندد و درین حال بمقام کلی عروج یافته غرور پندار تمام و گمان یافت کمال حقیقی روی می آید و عقل
و فهم و ادراک اکثر آن معانی نماید و در ورطه چنین اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او
شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد هم درین مقام متوقع باشد و دیگر آنکه روندهٔ راه در اثنای سلوک
از غیب نمایشها پدید آید و وقایع رو گشاده گردد و هر یک اشارتی بود و عینی بزیادتی مرتبه یا
بنقصان آن یا بصفای دل یا تکدر و تشویش و همچنین حجب دنیوی و اخروی روی نماید و احوال شیطانی
و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی و مبتدی برین هیچ مطلع نباشد زیرا که این همه زبان
غیب است پس او را از شیخ کامل عارف بوقایع گزیر نیست که او را بتدریج زبان غیب
در آموزد و الا از آن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی حاصل نشود و چون نهایت احتیاج
مرید بشیخ کامل مرشد ظاهر شد باید دانست که مرید را مراعات آداب صحبت شیخ از اهم آداب است
چه محافظت ادب مستجلب محبت و اهانت از آن روی که مشاهده جمال روح و کمال عقل جز در
صور محاسن آداب نتوان کرد پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل شیخ محبت
جای گیرد و منظور نظر رحمت الهی گردد چه حق تعالی همواره بنظر رحمت و عنایت بدلهای دوستان
خود می نگرد پس بواسطهٔ استمرار و تمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الهی و تعاقب

تخلص صح

نوازل فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامت صحیح و دلیل صریح گردد در قبول
حق سبحانه و قبول رسول صلعم و قبول جمله مشایخ که متوسط میان شیخ و رسول و مکافات بعضی از حقوق
تربیت شیخ جز بمراعات حسن ادب ادا نشود اگر در پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ از لب ابوت معنوی دارند
ادای حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و عقوق در خبر است که لیس منا من لم یبجل
کبیرنا و لم یرحم صغیرنا و لم یعرف لعالمنا حقه و هر که بادای حقوق شیخ که اقرب سببیات از اسباب
ربوبیت حق سبحانه جد نماید از ادای حقوق الهی قاصر آید من ضیع الرب الادنی لم یصل الی رب الاعلی
و وجود شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی صلعم در میان اصحاب صلعم شیخ در دعوت خلق بطریق
متابعت رسول بمثابت نایبی است رسول را صلعم و آنچه مستتبع معظم حرمت آدابست یازده ادب که
مرید را با شیخ مراعات آن از لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب و
احوال
تهذیب مریدان چه اگر دیگری را مقابل او یا کاملتر از او پندارد رابطه محبت و الفت ضعیف بود و مبادی اخذ
و اقوال شیخ را در وی زیادت تاثیری و سرایتی نماند چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ
در مرید محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر ادب دوم
نگاه داشتن ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب مرادات صحبت
و خدمت شیخ تواند بود و سر بر عتبه او جان تسلیم بحکم مقصود در رسم و علامتش آن بود که برد و تبعید
شیخ برنگردد چه مشایخ را در تفحص احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد آورده اند که ابو
عثمان حیری در صحبت شاه کرمانی به نیشاپور بقصد زیارت ابوحفص حداد چون نور ولایت او
مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او نقوش جذبات احوال او را جذب کرد و مقید

باشند صح

رسید صح

سبکه ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست
و هنوز در عنفوان شباب بود ابوحفص رحمه الله او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما
ننشینی ابو عثمان بقبول اشارت او را بقهقری در مقابله باز گشت تا از نظر او غایب شد
و با خود عقد عزیمت مصمم کرد که بر در خانه او چاهی کند و در آنجا نشیند و بیرون نیاید الا وقتی
که ابوحفص او را اجازت دهد و بخود خواند چون ابوحفص مخایل صدق و ارادت او از
صورت حال و مشاهده کرد او را بخواند و در صحبت و تقرب بنمود از جمله خواص اصحاب گردانید
و دختر خود را با وی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد از
وفات شیخ بر جای او نشست ادب سیوم تسلیم تصرفات شیخ است باید که بهر چه فرماید
منقاد و ممتثل و راضی باشد چه جوهر اراده و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق
او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرمود که فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا
تسلیما ادب چهارم ترک اعتراضست باید که بهیچ وجه ظاهرا و باطنا
در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل
آید و وجه صحت آن بر دل مکشوف نگردد قصه خضر و موسی علیهما السلام با وجود نبوت و وفور
علم و شغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی اعمال از تصاریف او انکار
نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت از انکار باقرار باز گشت پس هرچه علم او بدان راه
نبرد از تصرفات حواله با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد آن تصرف تا از ورطه فتور ارادت

بود صح

یاد کند که موسی علیه السلام صح

و قصور محبت برهد چنانکه حاصل باید یکی از مریدان جنید رحمه الله وقتی از شیخ سؤالی کرد و جواب اعتراضی
نمود جنید رحمه الله گفت و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون ادب پنجم سلب اختیار است باید که در
هیچ امری از امور کلی و جزوی دینی و دنیوی بی اجازت شیخ و اختیار او شروع ننماید ادب
ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ از آن کاره بود بر آن اقدام
ننماید و بسبب اعتماد در حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات و عفو شیخ آن را احقر نشمارد چه خطرات ضمیر شیخ
بکراهت و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد ادب هفتم رجوع نمودن با علم
شیخ در کشف وقایع باید که در کشف واقعات اگر در خواب و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید
و باستقلال خود در آن بصحت جازم نشود ادب هشتم اصغا و سمعست با کلام شیخ باید که تو
منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند و نقلی شناسد که با وجد
گویا تشنه بهوا و دل او را غنای بحری مواج پیوند مثلی با نواع در علوم و جواهر معارف که بهر وقت از
هبوب ریاح عنایات ازلی در تموج می آید و از آن در علوم و جواهر معارف بعضی بساحل زبان می اندازد
پس باید که دایم مترصد و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و باید که در
مکالمت با شیخ متفقد نفس خود بود تا بصفت ریای اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید و خود را
بصفت جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود و قصد عرض آن
او را از مقام ارادت دور گرداند و تغیری کرده در سمع قلب او مانع از استماع کلام شیخ
در سبب نزول آیت یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله گفته اند جماعتی هم
در مجلس رسول صلی الله علیه و آله بودند که هرگاه سایل از مسئله پرسیدی پیشتر بجواب فتوی در آمدندی

بعض صح

بدین مو / رفع ظ

تا خطاب عزت ایشان را آیت تادیب فرمود و از آن نهی کرد ادب نهم غض صوت
باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب و نتیجه جلباب وقاحت
وقتی میانه ابوبکر و عمر بحضرت رسول الله صلعم در قضیه نزاع افتاد و آواز بلند کردند تادیب و تقریع
ایشان را این آیت آمد یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و در مدح
متادبان بدین ادب این آیت نازل شده ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک
الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب دهم منع نفس از تبسط باید که با شیخ طریق انبساط نسپرد و
[illegible] بفصل جهلوا سطا انبساط احوال جنس جلباب وقار بر [illegible] و طریق [illegible] سد د شود پس باید که در خطاب
با وی طریق تعظیم و احترام نگهدارد و گوید یا سیدی و مولائی در اول حال اصحاب نام رسول صلعم بتعظیم و توقیر
نبردندی و گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی بتلاوت این نازل شد که لا تجعلوا دعاء الرسول کدعاء بعضکم
بعضا بعد از آن در منادات یا رسول گفتندی یا رسول الله یا نبی الله و همچنانکه جمعی از وفد بنی تمیم بر در حجره رسول
از بهر تقاضای خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا تا نص کلام مجید وارد شد ان الذین ینادونک من وراء
الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و همچنانکه طریق انبساط در قول
شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر و احترام واجب میداند پس باید که بحضور او سجاده خود نیندازد الا در
وقت نماز و در سماع خود را از حرکات و زعقات نگاه دارد و مادام تا قوت تمالک و تماسک
باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند ادب یازدهم معرفت اوقات کلامست هر گاه خواهد که با شیخ
از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید که نخست حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد
یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر مکالمت اقدام نماید ادب دوازدهم محافظت باید که و [illegible]

خود نگاه دارد و هر حالی که بر وی پوشیده از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود
و نه حال وی سخن نگوید باید که از ضرورات احوال خود پیش نپرسد و کلام الهی در نهی از سوال فضول
این اشارت کرده لا تسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و همچنانکه کلام مانع آن بود که بر قدر فهم مستمع
گوید سوال مانع آن بود که بر قدر رتبه مستمع کند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید که
هر حالی که شیخ از اینهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بر آن اطلاع یابد در افشای آن
رخصت نخوید چه شیخ را در اخفاء نظر مصلحتی یا دینوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فتنه
متولد شود پس طریق ادب آنست که اسرار شیخ را لازم الاخفاء داند ادب چهاردهم اظهار
اسرار خود است پیش شیخ باید که پیش شیخ اسرار خود نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق تعالی
بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یا بتعریض بر رای شیخ عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سرّی از اسرار
خود که بعلم آن متفرد و مستاثر بود سبب عقده شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح و استمداد
از شیخ مسدود گردد و چون شیخ در میان نهد در حال آن سده و عقده انحلال پذیرد
ادب پانزدهم آنست که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی
و دقتی بود و شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید که هر سخن که شنونده از آن مراد قایل در نیابد فایده
ندهد و امکان ضرری و حمکن بود که عقیده مستمع در حق شیخ فاسد گردد و این مجموع ادب است که اگر مرید
بر آن مواظبت نماید آنچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی
در سر و علانیه او بواسطه صحبت شیخ ظاهر گردد و از جمله مقربان شود و الله الموفق و المعین
فصل پنجم در آداب شیخ و فضیلت آن بعد از درجه نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجه نیابت

دینی صح

نبوت نیست در دعوت خلق با حق بطریق متابعت رسول صلعم و مراد از شیخی این نیابت است و مضمون
این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین
یحببون الله الی عباده و یحببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة دلیل است بر علو رتبه
شیخی که این معنی وصف حال مشایخ متصوفه است از آن جهت که مراد از شیخ از تصرف در مرید
آنست که آینه دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در وی اشعه انوار جمال احدیت و جلال
صمدیت منعکس شود و محبت الهی بواسطه آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق تعالی در دل بندگان کار مشایخ
بود و همچنین تحبیب بندگان با حق بجای هم شیخ و مرید را ترتیب طریق متابعت رسول کند صلعم و متابعت او نتیجه
و ثمره محبت الهیست چنانکه فرمود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و همچنانکه مرید را
با شیخ ادبهاست که ادای حق ارادت شیخ را با مرید ادبهاست که آن تربیت است و امهات آداب
شیخ چهارده است ادب اول تخلیص نیت و تفقد ریب باید که نخست از خود باز جوید تا
باعث بر آن داعیه رغبت تقدم و تشیخ و استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبولند نبود
و اگر بحسب ظاهر نفس خود را بدین داعیه متصف نبیند هنوز او را باضمار این داعیه متهم دارد زیرا که
آفات دواعی نفس و هوا بغایت دقیق است پس چون ببیند که بعضی از طالبان از سر صدق ارشاد او طلب
میکنند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق
تضرع و ابتهال از حضرت عزت استکشاف آن نماید و بتعریف الهی از سر ایقان بداند که
مراد حق در حوالت ایشان بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحان او را آن جهت روا داشته
و بتدارک داعیه نهان مشغول شود و اگر ببیند که مراد حق آنست که او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت

حق صح

حق را منقاد گردد و از سر بصیرت در آن خوض نماید ادب دوم معرفت استعداد است
باید که نخست از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق
حکمت و حقیقت با حوال اهل قرب دعوت کند و بعد از دعوت بعبادات ظاهره باعمال قلوب چون
مراقبه و رعایت سد و تیسیر خواطر مواظبت فرماید و اگر ببیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را
بموعظه حسنه و ترغیب و ترهیب دعوت کند که بهشت و دوزخ بر تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و همچنین اگر
صلاح حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را
بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر گاه معرفت انواع استعدادات و تمیز
اوضاع فطرتها که اصل الباب تربیت و ارشاد است حاصل نشود تصرف او در مرید صحیح نبود
ادب سیوم تنزه است از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع بمال مرید نکند و تربیت و ارشاد را
که بهترین صفتی است در مقابله قبول عوضی باطل نگرداند در خبر است ما تصدق متصدق بصدقة افضل من
علم یبثه فی الناس الا وقتی که الهی با علمی صریح بداند که او را جهت مصلحت در آن تصرف می باید کرد
اگر شاید که از او قبول کند و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ در اجازه
آن دقیقی مرعی است که داند هنوز رنگ آن باقی نخواهد بود و الا مقداری مال بدو بگذارد و
در انفاق زاید اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رحمه الله او را اجازت نداد و گفت مقدار
کفایت رها کن و از آنجا قوت خود میساز و زیاده بده چه من بر تو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعد از
انفاق جمیع مطالبت مال ادب چهارم ایثار است باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات
ظاهر غالب بود تا بطریق آثار آن صدق و یقین مرید زیادت گردد و قطع تعلقات بر وی آسان شود

بتعریف صح

خواست که جمیع مال انفاق کند جنید رحمه الله صح

ورغبت بتجریدش قوت گیرد و عقده همت حال شیخ که سته مجاری فیض است از و منحل گردد و باطنش

بر صحت تصرفات شیخ جازم شود و باید که اگر فتوحی رسد و هرزاید از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین

نفقه کند ادب پنجم موافقت فعل با قول در دعوت هرگاه که مرید را با فعلی یا ترکی دعوت

خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مرید از ابتداء زبان فعل بی تهمتی با آسانی

قبول کند چه مجرد زبان قول در نفوس زیاده تاثیری و نفعی ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظه

لحظه لم ینفعک لفظه پس شیخ مصلح باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید اختیار فقر که ملاک تصوف

و شرط سلوک است آسان بود هر چند با حال و فقر و غنا یکسان بود ادب ششم رفق ضعفا

هرگاه که در مریدی مشاهده ضعف عزیمت و اراده کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات

صدق عزیمتی ندارد باید که با وی مدارات نماید و بر حد رخصت اقتصار فرماید تا زود متنفر نگردد

و بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی پیدا شاید که بعد از آن دواعی عزیمت در و منبعث

شوند و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد و قریب بهمین معنی یکی از ابناء صحبت احمد

قلانسی رحمه الله بود و از دنیا انقطاع و تبتل نمود و احمد در وی ضعفی دریافت رسم کار

از درا هم چیزی حاصل آمدی جهت او نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این ار نعمت

دنیا بیرون آمده است و با آن خو کرده لایق آنست که با وی طریق رفق و مواساه

سپرند و از حظوظش منع نکنند ادب هفتم تصفیه کلام است باید که کلام خود را

از شوایب هوا صافی سازد تا در مرید اثر نفع آن پدید آید چه تا تخم سخن در دل بنا بر حکم آ

اگر تخم فاسد بود دهتم نباشد و فساد کلام و مداخلت و ممازجت هوا بود و دخول هوا در کلام از جهت

استجلاب قلوب مستمعان افتد و امتعی لایق حال مشایخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استحلای

کلام خود و ظهور اینحالت در نفس اهل حقیقت محض خیانت است پس شیخ را در مکالمت با مرید

لازم بود که اول تخم کلام از شوایب هوا تنقیه کند و آنگاه در زمین دل وی افشاند و آنرا از آفت

سیاره تا از خطف طایر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد و ثمره آنرا از آفت

باز سیاره و خلاص از اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود دست ندهد مگر بمطالعه انوار فضل

الهی و ملاحظه آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در اشعه انوار متلاشی گردد و ظلمت صفت اعجاب در

اشراق آن متلاشی و مستتر خود را در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم از قطره ناچیز بیند

ملکیف کلام خود ادب هشتم کلام بتعریض هرگاه در مرید چیزی مکروه یا مستنکر معلوم

کند و خواهد او را بدان توبیخی نماید یا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن بتعیین و تصریح

با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایات با جمعی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد

دلالت کند مانند آنکه در نفس او عجب بیند با عمال و احوال خود یا دعوی قوتی و کمالی با احوجاجی

از طریق استقامت مشاهده کند روی بجمع آرد و در ذم آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از

اقوال مشایخ نقل کند و بسبیل اجمال بدان اشارتی نماید تا جمله حاضران از آن مستفید شوند

و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد و نصیحت بطریق مدارات و حکمت نزدیکتر بود ادب

نهم حفظ اسرار مریدست باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او

معلوم کند اظهار و اذاعت آن ننماید و بمنافهه با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند و گوید امثال این

احوال اگرچه نعم الهی است و لیکن توقف در آن و نظر در آن سبب بستگی راه مریدست و حق این بعضها است که

مکروه

آنرا بشکر مقابله کند و نظر از آن بازگیرد و بمطالعه منعم از ملاحظه نعمت با او مشغول شوند و الا در نقصان دین

و خسران بمانند ادب دهم عفو از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بیند یا ترک حد سنتی

یا اهمال ادبی آنرا از وی عفو کند و بر فوق مدارات و تعطف و تلطف و را بدان خدمت و ادب تحریص

فرماید از رسول صلعم بروایت ابن عمر رسیده است که وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله

کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة ادب یازدهم نزولست از حق خود باید که از مرید توقع

تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق او است و مرید را قیام نمودن بدان از اهم آدابست و لیکن شیخ را نسبت بوی

نباشد و تواضع نمودن و از حق خود فرود آمدن بغایت نیکو بود دقی رحمه الله حکایت کند که وقتی

بمصر بودم روزی با جمعی در مسجد نشسته بودم ابوبکر زقاق رحمه الله در آمد در پس ستونی بایستاد و نماز گزارد

ما گفتیم چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم و او را سلامی کنیم در حال چون سلام باز داد و در حالت

و بیامد و در سلام سابق نمود ما گفتیم اولی چنان بود که ما در این ادب بشتابیم شیخ گفت ما عذب الله

قلبی بهذا قط یعنی هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام و تعظیم کند مقید نشوده ام و معذب نگشته ام ادب

دوازدهم قضای حقوق مریدست باید که در حالی از احوال از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید

و بسبب اعتماد بر صدق اراده ایشان اهمال آن جایز نشمرد حکایت ابو محمد جریری رحمه الله که وقتی از

حج باز گشتم و ابتداء بزیارت جنید رحمه الله کردم گفتم اول او را سلامی کنم و آنگاه بخانه روم تا شیخ بر

زحمت نکشد و قدم بدیدن ما رنجه نکند روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید رحمه الله در آمد

گفتم یا سیدی ابتداء بالسلام علیک کی لا تتعب الی ههنا جواب داد یا محمد ذا فضلک و هذا حقک

ادب سیزدهم توزیع اوقات بر خلوت و دعوت باید که اوقات مستغرق مخالطت با خلق نشود و در وقتی حال و کمال

تمکین و حضور او از استغناء خلوت بنیت نشود چه رسول صلعم با جمال کمال قوت و تمکین بهره و از صحبت

مردم نموده است ملکه گاهی از رای فیض رحمت خلوت گزیده است و گاهی از جهت افاضت آن بر خلق در صحبت استمداد

بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در آنجا بوظایف طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود

و دیگران بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال مدد خواهد و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزای ترکیب بر صرف

مداومت نمودن متعذرست و فترات در اعمال متوقع بل واقع باید که در اوقات فترت که از عمل باز ماند تا

در آن روح نماید بصورت صحبت بسر برد تا بواسطه آن کلال و ملال از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق

و شعف بخلوت و طاعت میل کند جنید رحمه الله گفته است با اصحاب که اگر دانستمی که مرا دو رکعت نماز

بهتر که بصحبت شما مدمی ادب چهاردهم اکثار نوافل است باید که غلبه استیلا حال ورا از بمعمور اوقات

بصوالح اعمال مانع نگردد و تا خود تصور نکنند که مرا بدین احتیاج نیست که رسول صلعم با کمال حال و بر نوافل طاعات

مواظبت نموده است و از نماز و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده امده است که شب در نماز چندان بایستادی

که قدمهای مبارکش متورم گشتی عایشه گفت که یا رسول الله الیس الله قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما

تاخر جواب داد که افلا اکون عبدا شکورا فصل ۶ در آداب صحبت و صلاح و فساد آن بدانکه کیمیای

سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی صحبت است چه هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چندان تاثیر

ندارد که صحبت و از این جهت طایفه که نظر بصلاح آن کردند چون سعید بن مسیب و عبد الله بن مبارک و عبر ات

صحبت علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهادند بدلالت این خبر که المومن الذی یخالط الناس و یصبر علی اذاهم

خیر ممن لا یخالطهم و لا یصبر علی اذاهم و این خبر که ان احبکم الی الله الذین یالفون و یولفون و این حدیث

که المومن آلف مالوف و دیگر اخبار که در این معنی رسیده است و طایفه که نظر بفساد و مضرات آن کردند چون ابراهیم ادهم و

ترکیب صه

اکرم

فاضلتر صه

پرسید

وداود طایی و فضیل عیاض و سلیمان خواص وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت دین
خود در آن یافتند چنانکه در حدیث است یوشک ان یکون خیر المال للمسلم غنماً یتبع بها شعاف الجبال
و مواقع القطر یفرّ بدینه من الفتن و در حدیث دیگر رسیده است لیأتین علی الناس زمان لا یسلم لذی دین
دینه الا من فرّ بدینه من قریة الی قریة و من شاهق الی شاهق و من جحر الی جحر کالثعلب الذی یروغ
و ابوبکر وراق گفته است ما ظهرت الفتنة الا بالخلطة من لدن آدم الی یومنا هذا و ما سلم الا
من جانب الخلطة و طایفه اول بعد از دلالت حدیث نبوی بر ترغیب و تخصیص ایشان بر اغتنام صحبت
از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که حکمت بالغه الهی بر مقتضی مشیّت ازلی چندین جواهر
شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است
و آن را در ایشان مستودع امانت خود گردانیده و صحبت را طریق استخراج آن ساخته تا
بواسطه مخالطت و ممازجت آن امانات با اهل خود رسد کما قال ان تؤدّوا الامانات الی اهلها
و در خبر است ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الآخر خیراً و طایفه دوم دیدند که بیشتر
خلق بداعیه مشارکت هوا و رابطه جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت و مخالطت طلبند و صحبت جماعتی
نیز که بواسطه جنسیت ارواح بود کمتر نفس خالی و صافی بود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت
بر ظلمت نتیجه ندهد و هبوب ریاح آفات و فتن جز بدین طریق متطرق نشود و در خبر عبدالله بن عباس
آمده است هل یفسد الناس الا الناس جزی الله کل الخیر من لیس بیننا و بینه ود و لا تعارف
[illegible] همچنانکه از صحبت اشرار محترز بودند
از صحبت اخیار هم محترز بودند با سلیمان خواص گفتند ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی گفت

(حاشیه: از مخالطت عوام هم)

اگر

اگر ببینم دوست دارم که ابراهیم ادهم را که هر گاه که او را ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود
و نفس من خود را در حسن احوال به نظر اعجاب مشاهده کند و از اینجا فتنها خیزد و حق صریح و مذهب صحیح آن که
هیچ یک از صحبت و وحدت مطلقاً نه محمود است و نه مذموم الا به نظر آن مخصوص و اعتبار حال او پس اگر از
اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه
گفته اند الوحدة خیر من جلیس السوء و الجلیس الخیر خیر من جلوس المرء وحده و سبب آن که ارواح
و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفس و هزیمت احزاب شیطانی
بطریق مواصلت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه در خبر است مثل المؤمنین اذا التقیا
کمثل الیدین یغسل احدیهما الاخری و همچنانکه در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملائکه مدد
و معاونت نمودند در هزیمت نفوس و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را جنود ارواح مومنان
مدد و نصرت دهند و بنا بر این تعاضد و تناصر بر خیر با صلحا و صحبت اولیا که ایشان را پیش از تعلق قالب با هم
بوده است و علامت آن درین عالم تالف و تناسب است کما قال الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما
تناکر منها اختلف و از اینجا معلوم شود که همچنانکه ارواح اخیار از مدد جنود ارواح اخیار از توجه و انجذاب
بحضرت الهی که مبدأ و معاد اوست و استنباع نفوس و اثر شیطان قوت و نصرت یابد نفوس اشرار از مدد
جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم سفلی که منشأ و مستوای اوست و استنزال روح و قلب از ذروه
کمال بحضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب
بود و نزدیک عقلا هر صحبت که بنای آن بر محبت الهی بود محمود و مرغوب بود و هر صحبت که مبنی بر هوا و مسارّت
لذات فانی بود مذموم و مهروب و کلام جنید از حسن خلق و سلامت عاقبت دوستتر خدای و سوء خلق و وخامت عاقبت

(حاشیه: نظر هم)

دوستان هوا این خبر رسیده که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و جای دیگر فرموده یوم
یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
و فواید صحبت پاک چنانکه در دنیا حاصل است امتداد آن در آخرت باید متصل و در خبر آمده است که هر دو کس
امروز با یکدیگر برای رضای الهی طریق موالات و مواخات سپرند فردا چون یکی را از ایشان به بهشت دعوت کنند
اول پرسد که منزل برادر من کجاست اگر فروتر از منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلتی
مانند او بدهند و اگر گویند عمل او نه چنانست که عمل تو گوید من عمل از بهر او کرده ام پس هر چه خواهد از
بهر او نیز بدهند و او را بدرجه وی رسانند و فایده صحبت بسیار است و از الجمله بسبب ادب که تمامت
اصول آن درین مختصر ذکر رفت امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود ادب اول تخلیص نیت
و احکام قاعده صحبت است طالب صحبت باید که در مبدأ آن تخلیص و تصفیه نیت از شوایب علل فانیه و حظوظ
عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنای آن بر قاعده واهی و علتی متناهی بود بزوال آن علت زایل گردد
و عاقبت بوحشت انجامد جنید رحمه الله گفته است ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما من صاحبه الا
لعلة فی احدهما و ثمره صحبت در خاتمت پدید آید اگر خاتمت با نقطاع و وحشت کشد هر سعی که در اوایل
آن تقدیم افتاده است ضایع و هبا بود و اگر با نقراض حیات متصل بود هر سعی که در آن رفته باشد
مشکور بود و فواید و منافع آن موفور و رسول الله صلی الله علیه و آله بدین معنی اشارت کرده است
در حدیث سبعة یظلهم یوم القیمة و گفته است منهم اثنان تحابا فی الله فاجتمعا علی ذلک و تفرقا
ما تا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابب و مواخات یافته نشود الا بحسن خاتمت و ثبات
بر اخلاص فاتحت پس لازم بود که در اول نیت را از شوایب علل صافی گردانند و نماز استخاره

(حاشیه: وقتی دوست دهد که بر شرایط و آداب آن محافظت نمایند و آداب صحبت صح)

(حاشیه: و حسن خاتمت صح)

تقدیم

تقدیم کند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی
درخواهد تا از غائله آن مامون بود ادب دوم طلب جنس است باید که اختیار صحبت نکند
الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استثمار فواید دینی مرجو و متوقع
و هر که همت و نهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل
و نفور از صحبت او اعراض واجب داند چنانکه خطاب الهی بدان ناطق است که فاعرض عمن تولی عن
ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است که الدنیا مبغوضة الله من تمسک
بحبل منها قادته الی النار و ما حبل من حبالها کالنساء و الطالبین لها و المحبین فمن عرفهم
اجتنب الیها شاء ام ابی ادب سیوم استواء سر و علانیه است باید که همچنانکه ظاهر
با صاحب خود بصفا و نود بود باطنا هم بصفا و محبت باشند تا ظاهر و باطنشان با یکدیگر
متوافق و متقابل و مکمل صفت اهل بهشت است که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی
سرر متقابلین و سبب تقابل و صفاء ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع غل و غش است از دلهای
ایشان و منشأ غل و غش نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ مال و جاهی پس طایفه که را
صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ مال و جاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل
و غش خالی و صافی بود ظاهر و باطن ایشان متقابل و هر گاه که مکروهی از صاحب خود در دل
آرد باید که او را بدان تنبیه کند تا بازالت آن مشغول گردد و اگر کدورتی و ثقلی از وی در
خود یابد نفس خود را بدان متهم دارد و بتدارک ازالت آن برخیزد و از ابوبکر کتانی
نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست و من او را بر دل خود گرانی می یافتم بعد از آن

(حاشیه: بود در این تقابل صح)

ویرا چیزی بخشندم و آن نعل از دل بر نخاست روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر روی من نه
محافظت حرمت را ابا کرد بعد از مبالغه قدم بر روی من نهاد و آن نعل از دل زایل شد
ادب چهارم تنفیذ تصرفات باید که ابواب طریق تصرفات در هرچه موسوم بود
بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مسلوک دارد و آنرا بخود زیادت اختصاص نبیند
بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که فلان من روایت
از شیخ احمد قلانسی رحمه الله که گفت وقتی ببصره رسیدم و نزدیک جمعی از فقرا فرود
آمدم و ایشان هر روز در اکرام و تبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این
ازاری و این نطع ایشان بیفتادم دیگر من التفاتی زیادت نکردندی و هر که با
ابراهیم ادهم رحمه الله طلب مصاحبت کردی در مقدمه آن سه شرط الزام نمودی
اگر طالب ملتزم شدی فبها والا او را بصحبت راه ندادی اول و دوم آنکه اذان و
خدمت اصحاب بدو مخصوص بود سیم آنکه تصرف او در مال ایشان نافذ باشد روزی
با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که التزام این شرط نتوانم کرد ابراهیم
ادهم گفت اعجبنی صدقک دارم که تو در دعوی محبت ما صادق باشی و اسقدر سوانی
ادب پنجم ترک تکلف است یکی که بتکلف زندگانی نکند که تکلف از طریق
تصوف دور است که انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف و از حضرت علی ابن
ابی طالب علیه السلام روایت که شر الاصدقاء من احوجک الی مدارات او
الجاک الی اعتذار و تکلف له و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم گفت اثقل اخوانی

عجیب ص

و در خبر است ص

علی من یتکلف لی فی الصحبة و اتحفظ منه و اخفهم علی من اکون معه کما اکون وحدی وقتی ابوحفص ره
ببغداد رسید و جنید رحمه الله از بهر یاران وی هر روز انواع سر اکیل و الوان اطعمه ترتیب میداد ابوحفص
از آن نپسندید و گفت صیر اصحابی مثل المخانیث تقدم لهم انواع الشمع و الفقوع عندنا ترک
التکلف یستوی مقامه و احضار ما حضر فان التکلف یورث مفارقة الضیف و ترک التکلف
یستوی مقامه و دوامه ادب ششم تغافلست از زلل اخوان باید که اگر زلتی از زلات اخوان اطلاع یابد
خود را از آن غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر کند و داند که وقوع زلات لازم
بشریت است و خلاص کلی از آن متعذر سه یکی از بزرگی سوال کرد که با که صحبت دارم گفت با صوفیان
چه هر گاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا او جهی از وجوه معاذیر پیدا کنند و هر گاه که از تو امری حسن صادر شود
ترا بدان بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی و هلاک گردی ادب لا اظهار جمیل و ستر قبیح است باید
که نیز خلق معایب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف تا متحلق بود باخلاق الهی که ستر قبیح و اظهار جمیل
خلقت از اخلاق الهی و در صورت آدمی از نعمی الهی بتعبیه شبح صنع الهی وجه را که مظهر حسن و جمال است
اظهار کرده است و الواث و ادوات ... قبیح اند مخفی و مستور گردانیده وقتی عیسی علیه السلام با اصحاب
خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید و عورت او بهبوب باد مکشوف بینید با وی چه کنید گفتند
سبحان الله آنرا باز پوشیم گفت نه چنان کنید بلکه آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان الله این کار کی کنی
که کنند گفت هر گاه که شما در حق برادر خود سخنی بغیبت شنوید و بر آن اظهار عیب دیگر مزید کنید یا آنرا
بمبالغه باز گوئید همچنین فعلی شما کرده باشید ادب التحمل و مدارات است باید که بار برادر خود بکشند
و بر مصادفت مکروه از وی صبر کند و نفس را از صولت بر و محافظت نمایند و نظر در آن بر صلاح او

مقصور دارند نه بر توقع جلب نفعی یا دفع ضری چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارات ادب ۹
نصیحت است باید که هر عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود و از او در صاحب مشاهده کند نصیحت
مبذول دارد و او را بدان منتبه و اطلاع دهد تا در ازالت آن بکوشد و نشان محبت آن بود که
همچنانکه بر نفس خود آن عیب نپسندد در نفس صاحب نیز روا ندارد پس اغماض بر آن جایز نباشد
و باید که نصیحت در خلوت کند و الا فضیحت بود که گفته اند النصح بین الملا تقریع ادب ۱۰
قبول نصیحت است باید که اگر صاحب وی را نصیحت کند منت شمرد و هیچ نعمت را از آن بیشتر
که کسی او را بعیب خود اطلاع دهد تا بازالت آن برخیزد و هر که نصیحت از سر ارادت طلب قبول
نشان آن بود که در صدق او خلل است و در حق او توبیخ صادق و لکن لا تحبون الناصحین ادب ۱۱
ایثار است باید که اصحاب خود را در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد اگر چه بدان محتاج بود تا در زمره
صحابه کرام بعموم این آیت که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة در آید و هر گاه که این صفت
در نفس پیدا آید مهارات و منازعت از وی برخیزد چه منشاء عناد شح نفس است و طلب حظوظ
ابو سعید خراز رحمه الله گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم هرگز میان ما خلافی نیفتاد
گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودم نه از بهر نفس خود ادب ۱۲ انصاف باید که
انصاف برادران بدهد و از ایشان نطلبد بعینه بلغز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع
آن از دیگران ندارد ابو عثمان حیری گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع
داری و بمال وی طمع نکنی و متابع او باشی و از وی متابعت توقع نکنی و اندک نیکی از وی بسیار دانی
و بسیار نیکی از خود اندک ادب ۱۳ تصدیق وعده است باید که هر وعده که با یار کند در بند

آن بود که بدان وفا نماید چه خلاف وعده نوعیست از کذب و حدیث نبوی است لا تمار اخاک
ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه ادب ۱۴ تفضیل افاضل باید که چون تفضیل صاحب شناسد تقدیم
او واجب داند وقتی جماعتی از اهل بدر بحضرت رسالت داخل شدند و رسول صلعم با جمعی از اصحاب
در صفه تنگ نشسته بود ایشان را گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان گران آمد این آیت
نازل شد اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین
امنوا منکم حکایت علی بن بندار صوفی بزیارت شیخ ابو عبدالله خفیف رفت بشیراز روزی با هم جایی
میرفتند ابو عبدالله او را گفت در پیش باش علی گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدانکه جنید را رحمه الله
دیده و صحبت او دریافته و من نه ادب ۱۵ قضاء حقوقست باید که در اداء حقوق اصحاب
بسبب اعتماد بر تاکید رابطه محبت تهاون نکند در خبر است که اذا احببت احدا فاسأله عن اسمه و اسم ابیه
و عن منزله فان کان مریضا عدته و ان کان مشغولا اعنته ادب ۱۶ شفقت و تعطف است بر
اصاغر و قطع طمع از خدمت ایشان آورده اند که جمعی یار در صحبت ابراهیم ادهم رحمه الله بودندی
و ابراهیم بروز با حصادی یا با ناطوری مزدوری کردی و شب با ایشان افطار کردی روزی
بصحرا رفته بود و آن شب دیر بماند یاران گفتند بیائید تا ما بی او افطار کنیم تا که بعد از این دیگر
بباید چیزی بخوردند و بخفتند چون ابراهیم باز گشت ایشان را خفته یافت گفت مسکینان
شاید چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته باشند در حال پاره آرد خمیر کرد و خواست تا آتشی بر افروزد
محاسن را بر خاک نهاده بود و آتش میدمید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم او گفت مینداشتم که گرسنه
و چیزی نا خورده اید ایشان با خود گفتند ببین که ما با وی چه کردیم و او با ما چه میکند ادب ۱۷ رعایت اعتدالست در صحبت

کروفی ص

باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و فراخ نگاه ندارد که بسبب طغیان نفس و استجلاب قرناء السوء گردد
و در انقباض و جد بجدی نرساند که موجب ملالت و سآمت نفوس و تنفیر طباع الخیر شود و در فراخ بعد از رعایت
اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد چنانکه رسول صلعم گفت اما انی لا امزح ولا اقول الا حقا ادب ۱۸
حرص بر ملازمت باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا اگر رابطه تعلیم و تعلم
در میان بود در خبر است من تعلم عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستاثر علیه فمن
فعل ذلک فقد فصم عروة من عری الایمان و اگر تقدیرا صاحب بملاهی مبتلا شود مانند معصیتی که محقق شود
که سبیل معاودت نخواهد بود باید که مفارقت نجوید آورده اند که دو شخص با یکدیگر صدق را عقد مواخاة
کردند یکی از ایشان بهوایی مبتلا شد با یار خود گفت من بهوا مبتلا گشتم اگر خواهی نقض عهد مواخاة
و فسخ عقد مصاحبت کنی مخیری آن یار گفت لا والله نخواهم که عقد عهدی که با تو کرده ام
خدای را بدین سبب ترک کنم بلکه با خدای که عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا ازین
بلا عافیت بخشد و بدان وفا نمود تا چهل روز بگذشت که هیچ نخورد و نیاشامید و هر روز
در اثناء آن مدت از صاحب پرسیدی که آن هوا از ایل شد یا نه و گفتی هنوز تا چهل روز
بگذشت گفت زایل شد ادب ۱۹ مهاجرت ما دوست اگر صاحب در کبیره افتد
(حاشیه: چون بپرسیدی)
که خلاص از آن مرجو نباشد مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد و آنگاه برائت کلی از
وی لازم شود یا نشود و درین خلاف است بعضی بر آنند که در موافقت حق او را دشمن دارند و بکلی از
وی و عمل او بری شوند چنانکه ابوذر رحمه الله گفته است اذا انقلب عما کان علیه فابغضه من حیث احببته
و بعضی گفته اند از عمل وی بری شوند نه از وی چنانکه خطاب عزت با رسول صلعم فان عصوک فقل انی

بری مما تعملون و حق آنست که چون معاودتش متوقع نباشد او را در موافقت سخط حق دشمن گیرند
چنانکه قول ابوذر است و اگر کسی بود که معاودتش متوقع بود عمل او را دشمن دارند چنانکه مضمون آیت است
ادب ۲۰ ذکر مهجور بخیر باید که بعد از مفارقت یاد صاحب مهجور نکند الا بخیر از جهت
مراعات حقوق صحبت سابق فصل ۱۲ در آداب معیشت احوال متصوفه در نسبت با توکل بحسب
اختلاف درجات مختلف بعضی بجهت ضعف حال با صلاح وقت در رزق توسل باسباب کنند
و بعضی بحسب حال سلب اختیار بکفالت حق اکتفا نمایند و برو توکل کنند و بهیچ سببی توسل در رزق
مقسوم نجویند و طائفه اول که متسبب اند بعضی بکسب تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح
وقت گاه بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم رحمه که گاهی بناطوری یا حصاد جهت نفقه اصحاب لقمه
حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و مدتی
در جامع بصره معتکف بود و بهر سه شب افطار کردی و شب افطار بیرون آمدی و در بعضی ابواب گشته
لقمه چند بستدی و بر تناول آن اقتصار نمودی و ابو جعفر حداد که استاد جنید رحمه بود بهر دو
شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدی و بقدر ما یحتاج از در خانها سوال کردی ابو سعید
خراز رحمه الله در مبدا حال وقتی که بسیار محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئا لله گفتی و انبساط
تا ضرورت فاقه تمام نموده است و صلاح وقت مقرون با شارت غیب در سوال ندیده اند
در آن بر خود نگشوده اند و مادام که ترک سوال ممکن بود از آن بر حذر باشند چه شرع از آن
تحذیر نموده است چنانکه شمه سابقا مذکور شد و در خبر است لا یزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس
فی وجهه مزعة لحم و امام جعفر صادق علیه السلم فرموده [illegible] الناس [illegible] جوعا
و مثل این خبر بشارت و بروایت ثوبان از رسول الله مرویست که [illegible] روایت اصحاب کرد

و فرموده که من تضمن لی واحدة اتقبل له بالجنة من کفیم انا یا رسول الله گفت لا تسال الناس شیئا پس ادب
سایل آنست که تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع نکند و مادام تا امکان بود طاقت دارد
نفس را بصبر از شهوت خود مطالبه نماید تا آنگاه که از غیب دری بگشاید چه هر گاه که نفس در موافقت حلاوت
با عطا صبر مساهمت نماید غنا حقیقی از ما سوی الله حاصل آید اما طایفه دوم متوکلانند بجهت کمال
(حاشیه: ایکوصحـ)
شغل بحق سبحانه و بمشاهده جمال توحید و مطالعه نور یقین هیچ سببی از اسباب تعلق نجویند و از
هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق ایشان میرساند و اوری
یکی از سلطان العارفین [illegible] ابو یزید بسطامی رحمه الله پرسید که ما ترا بکسبی مشغول نمی بینم معاش
تو از کجاست جواب داد که مولای یرزق الکلب و الخنزیر تراه لا یرزق ابا یزید و این طایفه بعضی
آنها اند که هر چه خواهند از حق خواهند تا یکی از سه چیزشان را ارزانی دارد یا عطا مشغول یا صبر
از آن یا ازاله داعیه آن از خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم و
ارادت خود را در علم و ارادت حق مطلق محو کرده باشند دانند که علم ازلی را [illegible] ایشان از علم
(حاشیه: احاطت صحـ)
ایشان کاملتر بود و اراده کلی را تعلق بحال ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر لاجرم بعلم
از سوال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم ادهم گفت حسبی من سوالی علمه بحالی و از حکایات [illegible]
الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند از جهت آنکه مآکول ایشان از فتوح غیبی بود چه هر چه مستند
از غیب بی تطلع و تشوق نفس ایشان مفتوح میشود از آن قبول کنند اگر چه بدان محتاج نباشند چنانکه
رسول صلعم فرموده من جاءه من اخیه معروف من غیر مسئلة ولا اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله
الیه و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا بر سابقه اذن متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در
هر دو حال بتبعیت هوا متهم دارند و بعضی آنها که در اخذ متوقف و در اعطا نه چه در اعطا خطا نفس کمتر بینند و بعضی

آنها که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار وجود فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود
و بعضی آنها که نه در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا
بحق و امن از غایله هوا و وجود این طایفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کمیابتر بسبب ادب
تارکان اسباب و متوکلان آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدا تجلیات است در
تناول فتوح و اعطا آن بی سابقه علمی یقینی اذنی مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام
حریت در قید ملکه احرار قدم ننهند حال خود را با اصحاب تمکین و ارباب تشبه بدلیل صحیح و نقلی صریح
قیاس نکنند چه شاید که بسبب بقیه غشاوه عبودیت صورت حقیقت حال بر وی ملتبس گردد و چه مادام که بقیه
از بقایای رسوم خود مقید بود بمقام حریت او را مسلم نگردد المکاتب عبد ما بقی علیه درهم
و صحت اذن یا بطریق لزوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف مجرد نقلست که شیخ حماد رحمه هیچ طعام
نخوردی الا آنکه در واقعه یا در خواب بدیدی که فلان طعام چندین بقدر از حماد بر سر شیخ حماد
آن بستدی و قبول کردی آورده اند که شیخ عبد القادر جیلی رحمه شخصی از جمله مریدان خود فرستاد که
فلان کس را بگو ترا نزد تو ودیعتی است باید که از آن چندین زر و چندین طعام بفرستی و حال آنکه مودع
غائب بود شخص پیش شیخ آمد و گفت چگونه روا بود که من در ودیعت تصرف کنم و اگر او
برسد فتوی دهی که نشاید او را بدان الزام نمود و او موجب لطف اشارت شیخ منقاد
شده از آن تجاوز ننمود بعد از آن عن قریب مکتوبی از آن صاحب ودیعت بدان شخص رسید
که چندین زر و چندین طعام از آن ودیعت بردار و پیش عبد القادر بر و مقدار آن بعینه آن که شیخ
تعیین فرموده بود ذکر کرده پس شیخ آن مرید را بر توقف نمودن در انقیاد او عتاب کرد و گفت

(حاشیه: از فلان کس بستان یا دیگر در خواب دیدی که فلان طعام چندین بمقدار صحـ)
(حاشیه: شیخ صحـ)

گر اشارت فقرا از صحبت علم خالی بود و حقیقت فقر آنست که از حق تعالی به اختیار خود اصطلاح

آن دست مردم بود و خواه مر بسبب آن معلوم بود و خواه نه شرط آنکه نفس او در مقدم آن تطلع

تشوق ننمود شیخ شهاب الدین سهروردی آورده است که وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود

آمد و گفت میخواهم مقداری از نان موظف گردانم که هر روز بحضرت آرند و گفت کنیم که در

صوفی المعلوم شوم شیخ گفت ما نگوییم چه هر معلومی که حق سبحانه از بهر ما اختیار کند ما آنرا مبارک دانیم

شوم پس طیفه وقت صوفی آنست که در هر حالی که بهتر از سوال و فتوح ادب آن نگاه دارد

و در جمع تقلبات و تصرفات محافظت حدود کند فصل در آداب تجرد و تاهل بباید

معلوم که اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضل تجرد و تاهل متعارض اند و تحقیق مواضع

تفصیل و ترجیح احدهما بر دیگری در باب مقامات مذکور و مقصود درین مقام ذکر آداب

اهل تجرد و تاهل است باید دانست که سالکان طریق حق را در مبدا سلوک از قطع علایق و محو عوایق

و تمسک بعروة و ثقی عزیمت و تجنب از رخصت موافق طبیعت که شرط سلوک و ملاک سیر است

چاره نیست و تزویج و تقیید التفات خاطر است باسباب معیشت و موجب انحطاط از اوج عزیمت

بحضیض رخصت و مظنه رغبت بدنیا بعد از زهادت و مشیئه هوا بعد اثار رشد طبیعت و عادت

و تجرد از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفای وقت و فراغت طاعت پس لازم بود

بر سالک مجرد که تا در عزوبت و مقاومت نفس قدرت دارد فراغت وقت و جمعیت خاطر

بتعلقات تزویج مکدر و منغص نسازد از سهل بن عبد الله روایت است که گفت گفتوا الصبر

عنهن خیر من الصبر علیهن و الصبر علیهن خیر من الصبر علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا آنگاه که

نفس مسخر فنون مدارات و مستوجب تعهد و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات او منشرح

و منقلع شود و چون خانه او را زوجه بخشد که هم مدد معاون او بود و در دین و ایمان صالحه

و در اسباب تعیش بر وجهی که از ترتیب و تدبیر آن مجموع الخاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوایل او محفوظ و

مامون باشد نقلست از عبد القادر جیلی که گفت مدت مدید بود تا خاطر تزویج داشتم و خوف

تکدر وقت را در اقدام آن جرات نمی‌نمودم و میان اقدام و احجام متردد بودم عاقبت

چون صبر را تمام نمودم و انتظار کشیدم تا کتاب باجل خود رسید حق تعالی چهار زن موافق

داد که هر یک از ایشان برغبت مال خود در سبیل انفاق و ایثار کردند و علما راسخ در اظهار نکاح

بر عزوبت نمایند که حظوظ نفس حقوق گردد چنانکه سابقا اشارتی شده در باب علم شهوت و احیان

بود که نفس در تحت مجاری احکام و تصرفات اقدار ساکن و مطمئن شود و عروق تعلقات او بدل

مشروع و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید و درین هنگام حظوظ و

رفع مدارا شود و پس حظوظ در حق او حقوق گردد زیرا که تناول آن درین هنگام موجب طغیان و

جموح نشود بلکه طاعت او زیاده گردد بنا بر آنکه هر گاه نفس از نیل آن حظوظ التذاذ یابد

راحتی بدل رسد و سبب مزید سکینت او گردد همچنانکه همسایه از نفس راحتی و فرح همسایه

شاد شود و هر گاه دل خلق از سکینه پوشید نفس کسوتی از طمانینه در پوشاند و مزید

حال هر یک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح چنین نفسی را افضل بود و عبد الله

عباس رحمه الله گفت خیر هذه الامة اکثرها نسا و سفیان عیینه گوید کثرت نسا از دنیا نیست

چه امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام از زهاد اصحاب رسول الله صلعم بود چهار زن داشت

و هفده سریه و این حال منتهیانست اهل بدایات و متوسطان از قیاس حال خود بدان نرسند

و بسیار از مدعیان مفتونان که بتوهم ایتفاق بنهایت مغرور شوند و عنان حق را در میدان رخصت

خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک سپارند پس ادب اهل تجرد آنست که تا بدین مقام

نرسند نقلت اکثرات بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و هر گاه

که خاطری از آن سانح شود آنرا بانابت با حضرت الهی و استمداد و استعانت نفی کنند

پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نمایند فان الصوم له وجاء پس اگر

هنوز باقی بود بتضرع و ابتهال دیگر باره رجوع با حضرت ذو الجلال کنند پس اگر بدین هم

برنخیزد گرد احیا و اموات از مشایخ و اخوان بر آیند و استمداد کنند و درخواهند تا مشکلات

ایشان را بحضرت الهی رفع کنند پس اگر بعد از این همان خاطر بر قرار بود موجب حسن الظن

اختیار حق سبحانه اعتماد نمایند و در آن شروع کنند و آنگاه از اخوان معینی کرده که او را مدد

معاونت نمایند و در ترفه خاطر او بهر چه مقدور بود سعی و سعه نبذل ندارند و اما ادب

متاهل آنست که در اختیار آن نظر بر دین او دارد نه بر دنیا چنانکه در شرع وارد شده و با او

معاشرت بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهمال

نکند و بر محافظت حدود و شرع الزام فرماید چنانکه ابن عباس در تفسیر این آیت قوا

انفسکم و اهلیکم نارا گوید فقهوهم و ادبوهم و باید که خود را در تزویج از سه آفت و محافظت

کند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجه رزق و آن آفت

قلب است سیم تعلق باطن بکمال زن و آن آفت روح است اما کثرت مخالطت با اهل و مصاحبت از آن

جهت آفت نفس است که در وی سه خلل پدید آرد یکی فتور در اعمال و اوراد و از آن قصور در احوال

لازم آید چنانکه مشهور است که من لا ورد له فلا وارد له دوم اشتعال نایره طبع خامده و ذوبان نفس

جامده چه هر گاه که نفس با نفس خصوصا بشهوت اختلاط و انفراج پدید آید رابطه جنسیت متعاضد و متشابه

گردد و در هر یک انتعاشی و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت افروزد سیم استیلای نفس بعد از

طاعت چه نفس هر گز بطبع خود بر بطاعت دل سر فرو نیارد بلکه چون دل را مدد جذبات الهی

قوت گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری عاجز دست امیری قادر خود را تسلیم

کند و در خود امکان مخالفت او نه بیند و طمع استیلا و استعلا از وی ندارد بضرورت

و اضطرار مطیع و منقاد او شود پس هر گاه که در امضاء شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید

و از جانب دل منعی و زجری نیابد و پندارد که این اهمال و استرسال از ضعف دل و فتور

اوست دیگر باره در استیلاء دل و امارت خود که غرض اوست طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا

اطمعت طمعت و اذا اقنعت قنعت و اما اهتمام برزق از آن سبب آفت قلب است که شک و تهمت

آفت یقین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیده دل پس علامت نور یقین در دل بنده و محجوب تمکین

آن یقین سالک آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در وصول رزق

مقسوم از مبدا حیات تا اجل معلوم که زیادت و نقصان در آن صورت نه بندد

لی کان بود و بداند که تسلط خاطر اهتمام رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است بر کفالت

یزدانی و وکول شخص باندبیر خود نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق باطن بکمال زوجه حسن الطلعه از آن

معنی آفت روح است که او را از خلوص محبت یزدانی مانع گردد و از صدق شوق حضرت قدس دور شد

ولذت انس کلمل کرد اند چه تقدیر اکه بجمال جمال جزئی حادث فانی منعقد میشود از مشاهده
جمال کلی ازلی ثابت باقی مشغول کردد پس وجه این آفت و آفت مخالطت مطلقا بدان میشود
که در وقت مخالطت اهل اوراد و نظر بمنزلی در ظاهر وو بکر در باطن تا نظر ظاهر را
در طریق هوا و اشتغال با اهل استعمال میکنند و نظر باطن نگران حق میدارد و از روی
بجهت دوام این آفت استمداد و استعانت میکنند و از بجا معلوم شود که طایفه مفتونان
که نظر کردن بجمال شاهد دارند و دعوی کنند که ما درین مظهر مطالعه جمال الهی
میکنیم آن دعوی محض کذب و عین بطلانست چه هر گاه نظر حلال التخلف روح از ادای
و لطایف محبت الهی نتیجه دهد نظری که بر نظر نامشروع زیاده ازین آفات مترتب گردد
ومنشا غلط این جماعت آنست که چون نفس را دران نظر از نهیجان شهوت صریح می یابند گمان
میبرند که منشا آن رغبت نه شهوتست و این کمال انخطاطست که اگر نه بقیه شهوت بودی رغبت نظر
بصورتی گر منهج شهوت مباشد هم بودی **فصل ۹** در آداب سفر شک نیست که سفر در تمرین
نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فایده جسیم دارد چه مهاجرت اوطان و خلان
ومفارقت مألوفات و معهودات و مصابرت بر مصائب و نوایب نفوس را طباع از رسم
وتقید برسوم عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد کرداند و اثر قدوت غفلت از
قلوب لاهیه و ساهیه بزداید و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوة نباشد و همچنانکه
در جلود بتاثیر دباغت اثر نظافت و لینی و صلاحیت لبس پدید آید در جلود مردم که
عبارت از نفوس است در این اثر که ترتیلی جلود هم و قلوبهم الی ذکر الله تجلی بتاثیر دباغ
سفر و انتزاع عفونات طبیعی و خشونات جبلی آثار طهارت ولین طاعت و تبدل صفات

طغیان بصفت ایمان پیدا شود و ازین جهت صاحب شریعت بر سفر ترغیب کرده است که
سافروا تصحوا و تغنموا و هر چند حصول مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقی و سالکان طریقت
بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند چه در بدایت و چه در نهایت
واین از آن بود که مدد کننده و بکمند جذبات از مقام ادنی بمقام اعلی کشش و هم در مقام خود در تحت تربیت
تربیت مدیشان رسانیده و قوت حال و تاثیر اقوال و افعال تنقیح بواطن ایشان کرده و لکن بیشتر
مشایخ سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفادت و بعضی در نهایت از برای افادت و بعضی هم
در نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود دران دیده اند چنانکه ابراهیم خواص
که هر گز در شهری بیش از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال و صحت توکل خود دران میدید رسول الله
کفت احب شیء الی الله الغرباء قیل و ما الغرباء قال الفرارون بدینهم مجتمعون الی عیسی بن
مریم علیهما السلام و سبب اجتماع ایشان با عیسی آنست که او مدت العمر در سفر بوده است سال بسال از هر
جای اقامت نکرده و آداب سفر بسیار است آنچه امهات باب است مذکور میکردد اول تقدیم
نیتی صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبر یکی طلب علم است چنانکه در خبر است اطلبوا العلم
ولو بالصین و هم در حدیث است که من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل الله و هم از رسول
آمده است که گفت اوحی الله الی من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة و از
سنت هم اخبار است از حضرت رسول که چون کسی در طلب علم قدم نهد فرشتگان بالهای
خود را زیر قدم او گسترانند و امثال این بسیار است مقصود دیگر لقای مشایخ و اخوان چه طالبان
صادق ابتلای اهل صلاح و ملاقی نظر ارباب فلاح فواید و منافع بسیار حاصل کرده چگونه که قابل نظر سعادت بخش

شوند و ازان فواید دینی و دنیوی بینند و اسمعی از مشایخ خاصیت دوست چه حسبحانه در نظر بعضی از آدمی
خاصیتی نموده است که چون کسی نگاه کند اکسیر ملاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر بعضی از خواص بندگان
آن خاصیت نهاده باشد که هر کرا نظر کند در استعداد طالبی او را حیاتی و سعادتی کرامت کند آمده است که
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب قدس سره در مسجد خیف بمنا طواف میکرد و تیز در همه کس می نگریست و در تامل
تصفح وجوه مردم مبالغه مینمود پرسیدند ازو که چه مطلب خدای را بندگانی چند باشند که نظر ایشان
سعادت بخش بود من طالب آنم مقصود دیگر قطع مألوفات و معهودات و تجرع مرارت فرقت احوال
و خلان چه مصابرت بر مهاجرت بلاد و محاب موجب نقای باب جزل اثاث مقصود دیگر اکتشاف
دفاین احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده که در
نفس پوشیده بود بسبب آنکه با مراد خود مجموع و آرمیده باشد و در سفر بجهت تعذر مرادات و مألوفات
آن صفات از حجب ثبات منکشف شوند و طالب صادق بعد از اطلاع بران متدبیر معالجت
برخیزد مثلا اگر در حال حضور از نفس خود بسبب سکون بامراد قلقی و اضطرابی ندیده بود پندارد
که صفت صبر و رضا درو موجود است و در سفر چون مکاره و نوایب روی نماید و گردد و دار نفس
او طیشی یا کراهتی پدید آید معلوم کند که این دو صفت ندارد و انگاه بطلب آن برخیزد و
دعوی حصول آن از وی زایل شود و قدس طایفه هر کسی را بمی ستودند آن بزرگ گفت با او
مسافرت کرده اید گفتند نه گفت پس او را هنوز نشناخته اید ترکیه او مکنید و گفته اند سمی السفر
سفرا لانه یسفر عن الاخلاق مقصود دیگر ایثار خمول و ترک قبول چه هر صاحب حالی که در قوم متوطن
شد نسیم حال او بمشام جان صادقان و طالبان آن قوم رسد و قبله اقبال و صاحب قبول خلق شود و این حال سالکان را

سبب ابتلا بود و و اهل را علامت اصطفا پس سالکان را که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن
جهت خمول و ترک قبول آن را لوازم بود چه مقام قبول عزلت اقدام سالکان است چه سالکان را
انجا قدم بلغزد و از خدای روی بگردانند و بخلق روی کنند الا کسی که سابقه عنایت ازلی
او را دست گیرد و ازان مقام بیرون برده بجای رساند که ازین آفت محروس بود مقصود
دیگر مطالعه آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانه از صحایف آفاق و انفس و مشاهده
آثار قدرت و حکمت و عجایب مصنوعات و غرایب مقدورات او تا بدان واسطه مجال فکرت
و عبرت را اتساعی پدید آید و شواهد و دلایل کمال قدرت و حکمت بیفزاید سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق **ادب ۲** تجدید توبه و تخلیص رقبه از قید
حقوق و قطع علاقه معاملات و بعد کردن سفر اخرت و دو رکعت نماز در حین خروج و ادعیه ماثوره
در عقب آن و ادام عمامه تحت الحنک و فرا گرفتن عصای با دام بلخ و انگاه تلاوت آیت الکرسی
توجه نقاء مدین با انجا که د الله علی ما نقول وکیل و در جمیع احوال سفر مداومت بر ذکر و آیت
الکرسی و سوره اخلاص نموده است **ادب سیم** با رفیق سفر کردن چه رسول الله از
سفر تنها منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نهی کرده از سفر تنها و فرموده و لعن
وانهای سلطان ما و غلبه صحبت اربعه رفقاء و در حدیث نبوی آمده خیر الرفقاء اربعه و مرافقت زیاده از چهار نفر
مکروه است مشایخ اخبار نبوی است الرفیق ثم الطریق و سبب اکراه سفر تنها کردن آنست که در سفر عوارض
و شداید که هر کس تنها تحمل آن نتواند بود بسیار اتفاق افتد پس رفیق که در حوادث و وقایع سفر معاون
نماید لازم و هر چند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق سفر داشته اند تنها سفر کرده اند لیکن همه کس را این حالت

میر شود ادب ۴ تا میر یکی بر سایر رفیقان یعنی امیر ساختن یکی از جماعتی که با هم سفر کنند تا جمله متابع رای
او باشند چنانکه در خبر است اذا کنتم ثلثة فی سفر فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی
و سخاوت و شفقت کاملتر باشد در خبر است که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه آورده اند که ابو عبدالله مروزی
وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی ارادهٔ طلب مصاحبت کرد ابو عبدالله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی
یا من ابو علی جواب داد که تو امیر باش پس ابو عبدالله زاد او بر سر زاد خود نهاد و برداشت و شبی در
صحرا باران در آمد ابو عبدالله همه شب گلیم خود بر سر ابو علی داشت و از باران محافظت کرد و هرگاه که ابو علی
با او گفتی مکن ابو عبدالله گفتی شرط امیر همین بود تو اتفاق و اطاعت لازم دهم که در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب
ریاست و تفوق داره بر تحصیل اغراض نفس و توصل بلذات و شهوات او را از تصوف نصیب شود ادب ۵
تودیع اخوان باید که برادران را وداع کند چنانکه رسول صلعم فرموده اذا اراد احدکم سفرا فلیودع اخوانه
فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و بر اخوانست که او را دعا کنند و گویند احسن الله لک الصحابة و زودک الله
التقوی و غفر ذنبک و جهک للخیر حیث ما توجهت و اذان و اقامت را عقب او بگویند ادب ۶ تودیع منزل
باید که چون از منزل ارتحال میکرده باشد دو رکعت نماز بگزارد و آن منزل را وداع کند و بر آن منزل و اهل آن سلام
کند چه هر منزل را اهلیست از فرشتگان و در خبر است از انس بن مالک که رسول الله صلعم هرگز منزلی فرود نیامدی
الا که در وقت رحلت از آنجا دو رکعت نماز وداع کردی و بعد از آن این دعا خواندی اللهم زودنی التقوی و اغفر لی
ذنوبی و جهنی للخیر حیث ما توجهت ادب ۷ تهیهٔ آلات سفر چون عصا و رکوه و سفره و خیوط و سوزن
و دوات و آینه و شانه و غیر آن در میان نهد ابو سعید خدری روایت کند که رسول صلعم از مدینه بمکه میرفت پیادگان را فرمود ارتبطوا
علی اوساطکم با زارکم ادب ۸ آنکه چون پا در رکاب کند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و الله اکبر و چون مرکب

سوار شود بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و تسبیح سه بار و تهلیل هفت بار بگوید والمستعان
بعد از آن بگوید توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر
علی الاموال و آنگاه سورهٔ قدر بخواند چه در حدیث است که هر که این سوره در حین سوار شدن بخواند از آن
مرکب سالم نزول نماید و مکروهی بدو نرسد ادب ۹ اختیار ایام صالحه برای سفر و آن روز شنبه است و
پنجشنبه و سه‌شنبه و اول ماه و دوم و یازدهم و چهاردهم و یازدهم و هفدهم و بیستم و نوزدهم و بیست و
دوم و در سفر روز نهم و بیست و نهم بقول اندفال زکرده و در غیر این ایام سفر مکروهست و بجهت رفع
درعوارت و افتتاح سفر بصدقه سنت است خصوصا اگر در ایام ممنوعه سفر ضرورت شود و اگر
صبح پنجشنبه و شنبه سفر اختیار کند بغایت مرغوبست چه در خبر است بکره السبت و الخمیس برکة ادب ۱۰
مراعات حقوق همرفقتان و بادیانی مسافرت و مصاحبت و آن بسیار است بذکر شمه از آن اختصار کرده
میشود و جمل استعمال حسن خلق و تبسم در وجه رفقا و کظم غیظ و مزاح بغیر کذب و ایذا و در فایت نظر اخوان در فقر و
غنا و بذل و سخاوت زاد و احتراز از تنها چیزی خوردن و آنکه هرگاه اصحاب هر کس بکاری قیام
نمایند او هم تحمل بعض مؤونات کرده چه در خبر است از رسول الله صلعم سید القوم خادمهم فی السفر
و در کتاب شرف النبی مسطور است که اصحاب آنحضرت در سفری اراده طبخی نمودند و هرکس بکاری ملتزم
میشدند رسول صلعم فرمود که هیزم اختیار رهیمه جمع کردن نمودم اصحاب گفتند فدای تو باد پدران و مادران
ما ما این مهم کفایت میکنیم تا تعب نکشید آنحضرت فرمود ان الله عز و جل یکره من عبده اذا
کان مع اصحابه ان ینفرد بینهم پس اجناب بجمع کردن هیمه مشغول شدند و دیگر اعانت
نمودن آنان که اگر پیادگان باشند از زاد و اکثار زاد و اجادت آن و اقتصاد و در انفاق و ترک

اسراف و اعانت پیادگان بسوار گردانیدن و در مطلق اعانت مسافران ثواب جزیلست در
خبر است از رسول الله صلعم من اعان مؤمنا مسافرا نفس الله عنه ثلثا و سبعین کربة و اجاره فی الدنیا
و الآخرة من الغم و الهم و نفس عنه کربه العظیم یوم یغص الناس بانفاسهم و مکروه است که مسافر باز
گوید آنکه میان او و رفقا گذشته باشد و اگر متضمن غیبت باشد حرامست و سنت است که چون
مهم ساخته گردد زود باهل خود مراجعت کند و مکروه است که در شب بر اهل خود داخل شود
ادب ۱۱ مراعات حقوق مرکوبست چنانکه زیاده از مقدور بر وی حمل نکند و در وقت طاقت
سواری نماید و تازیانه بر روی او نزند و توقف نکند از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست
لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله لعن لاعنها و چون آب بدهد بگرد عرض باید و بر بالای او ایستاده
ننشیند و چون فرود آید اول ابتدا بسقی و مؤونت او نماید و بعد از آن متوجه خوردنی خود
گردد چنانکه مضمون این امور در روایات آمده است ادب ۱۲ در اول شب راه
رفتن و سنت است که آخر شب متوجه شود از رسول الله صلعم مرویست که علیکم
بالدلجة فان الارض تطوی باللیل و اما اول روز مرغوبست قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اللهم بارک لامتی فی بکورها و مجهول راه خود در میان روز نزول سنت است ادب ۱۳ آنکه چون یکی از
رفقا بیمار شود سه روز جهت او توقف نمایند چنانکه در حدیث امام جعفر صادق علیه السلام آمده ادب ۱۴
چون بر بلندی گذرد الله اکبر گوید و لا اله الا الله و چون به پستی شروع کند سبحان الله وقت ادا
نماید ادب ۱۵ در جمیع احوال توسل جوید بحضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام
و دعای مشهور در توسل بآنحضرت مکرر بخواند و چون راه گم کند ندا کند یا صالح ارشدونا الی الطریق

الطریق یرحمکم الله و در خبر آمده که چون راه گم کردید فرود آیید و خواب کنید و این دعا مکرر
بخوانید بسم الله ذی الشان عظیم البرهان شدید السلطان کل یوم هو فی شان ما شاء الله
کان و ما لم یشا لم یکن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ادب ۱۶ آنکه چون بمنزل
نزول نماید بگوید اللهم انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین و پیش از آنکه بنشیند تحیت
منزل دو رکعت نماز بگزارد ادب ۱۷ آنکه چون چشم بقریه یا بلدی اندازد در وقت
بگوید اللهم انی اسئلک خیرها و اعوذ بک من شرها اللهم حببنا الی اهلها و حبب صالحی اهلها
الینا و چون بشهر نزدیک رسد باحیا و اموات آن بلده سلام کند و بعضی از
قرآن بخواند و بهدیه بدیشان فرستد و این دعا بخواند اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا
حسنا ادب هجدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل کند چه رسول الله
هرگاه در مکه خواستی رفتن اول غسلی بر آوردی و باید که این دعا بخواند اللهم اعوذ بک
من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد ادب نوزدهم
چون بمنزل خود رسد غسلی بر آورد و دو رکعت نماز بگزارد و سجده شکر بجا آرد و حمد
و ثنای شکرانه بگوید و بعضی گفته اند سنت است وضو ساختن پیش از آنکه بر اهل
خود داخل شود فصل در آداب تعهدات نفس سالکان طریق را در وصول
بمقصد از تعهد مرکب نفس بما یحتاج و ضروریات چاره نبود و الا قوت تحمل
در و نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهدات ضروریه او سه
چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت

ومالابد اکتفا نمایند و حظوظ کویند اکر بران زیادت جویند و ادب سالک آنست که مادام
تا در راه بود و بمنزل فنا نرسیده نفس را بر حد و حقوق موقوف دارد و در مراتع حظوظ فرو
نکذارد و آنان که بمنزل رسیده باشند و محو از ارادت و اختیار خود منسلخ بارادت حق از
بهر حق کاهی نفس را بر حقوق بدارند و کاهی بر حظوظ مجال اتساع دهند و طایفه اول را مخلصان
خوانند بکسر لام چه ایشان خالصاً لله هرچه کنند از بهر حق کنند و حظوظ نفس بجهت خوف عدم
وصول و تخلف در طریق فرو کذارند و طایفه دوم را مخلصان خوانند بفتح لام که ایشان را بعد از
قطع طریق اخلاص وصول بمقصد ارادت حق جل و علا خالص کردانیده و بارادت ربانی
از ارادت خود فانی کشته از حقوق و حظوظ هرچه کنند بارادت حق کنند و این جماعتند
که دارایشان دو داشته و حظوظ ایشان حقوق کردیده و در هر یک از ضروریات نشئت
اداب مقرره است در شریعت بذکر بنده از آن اختصار میرود اما خورش از آن جهت حق
حق نفست که قوام بدن و اعتدال مزاج و امساک حیوة با کل و شرب منوط و مربوطست و
بی آن رابطه حیات انحلال یافته اجزاء ترکیب بواسطه حرارت غریزی از یکدیکر فرو
کسلد و در تناول طعام سنتست که اول دست بشوید از حضرت امام حسن بن علی بن ابی
طالب ع واقع شده که در مایده دوازده خصلتست چهار فرض و آن معرفتست و رضا
و تسمیه یعنی بسم الله الرحمن الرحیم و شکر الهی و چهار سنت و دست شستن پیش از طعام و
نشستن بر جانب چپ و لیسه انکشت خوردن و لیسیدن انکشتان و چهار تادیب
خوردن از پیش خود و تصغیر لقمه و خوب خاییدن و کم نظر کردن در روی مردمان و در مقدمه

طعام دعای ماثور خواندن سنتست و همچنین بعد از فراغ و بر دست تکیه نکند در حال
اکل و در ابتدا نمک کردن و ختم بآن فواید بسیار وارد شده و ختم بر سرکه نیز در حدیث
آمده است و چون بر مایده الوان مختلفه باشد بر هر لونی بسم الله بکوید و اکر فراموش کند
بکوید بسم الله علی اوله و آخره و کوشت بکارد قطع نکند که آن از فعل اعاجم است بلکه
بمقدم دندانها بخاید و همچنین نان بکارد ریزه نباید کرد و چون نان حاضر شود طلب نانخورش
نکند و باید که تنها نخورند چه در خبرست من احب الطعام الی الله ما کثرت علیه الایدی
وقتی از رسول الله طایفه سوال کردند که ما چیزی میخوریم و سیر نمیشویم از چیست کفت
نفرقون فی طعامکم اجتمعوا اذکروا اسم الله علیه تبارک لکم فیه و طعام بر سفره خوردن
سنتست و باید که ابتدا نکنند تا مقدم مجلس ابتدا نکند چه از حذیفه روایتست که
ما هرکاه با رسول خدای بطعام حاضر میشدیم تا آنحضرت ابتدا نمیکرد ما دست نمیکردیم
و باید که بدست راست خورند چه در خبرست لیاخذ احدکم بیمینه و لیاکل بیمینه و لیعط
بیمینه و یشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله و یشرب بشماله و یاخذ بشماله و یعطی
بشماله و چون طعام کرم باشد صبر کنند تا سرد شود که برکت آن زیاده است و نان
که از میان نخورند که برکت در وسطست و باید که چون لقمه از دست بیفتد بر کیرند
و پاک کنند و بخورند و آنچه در تحت مایده افتاده باشد خوردن آن سنتست و در
حدیث آمده که آن مهر حور عینست و موجب دخول علم و حکمت و ایمان و نور در دل
و اکر جایی در صحرا باشند آنرا بکذارند بجهت طیور و باید که نفس بر طعام نزنند که برکت

لعلکم صح

میبرد و باید که عیب طعام نکند اکر اشتها دارد بخورد و الا بکذارد چنانکه ابو هریره روایت
کرده ما عاب رسول الله طعاماً قط ان اشتهاه اکله و الا ترکه و باید که بر طعام خاموش ننشینند
که آن سیرت اهل عجمست و باید که اکر خادم با جماعت بر طعام ننشیند او را لقمه خورانند
چه در خبرست اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فاذا لم یجلسه معه فلینا وله اکلة او اکلتین فانه
ولی حره و دخانه و باید که چون سیر شوند ترک کنند چه طعام بعد از شبع مکروهست و
اکر متضرر شوند حرام شد و تا نیک کرسنه نباشند طعام نخورند و تا سفره برنکیرند کسی بر
نخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکیرد و اکر چه سیر بود دست تعلل میکند تا دیکران
دست باز کشند و سنتست که صاحب طعام ابتدا بطعام کند و او نیز آخر کسی باشد که
دست از طعام باز کشد و باید که بعد از آنکه طعام خورده باشند کاسه آلوده نکذارند
و از طعام شبهه احتراز نمایند الا جایی که ضرورتی افتد و بران متحزن و متاسف باشند و
حلال آنست که ظاهرا وجه حرمت یا کراهت آن معلوم نبود و از دست کسی رسد
که ظلم و فسق او محقق نباشد و شبهه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود و لکن از دست اهل ظلم
و تغلب رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهه
مکروه و حرام محظور و اکر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال متعذر بودی و باید که در طعام
خوردن تصنع نکنند و در جمع همچنان خورند که در تنهایی و الا ریا بود و باید که در وقت
خوردن پیش جمع نروند تا آنکاه که فارغ شوند چه در خبرست من مشی الی طعام
لم یدع الیه مشی فاسقاً و اکل حراماً الا وقتی که یقین داند که جماعت بدخول او موافقت

شاد شوند و باید که در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیت صالح بود نه
ریا و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمرند و مستحبست که با مهمان تا در خانه بروند
و اجابت دعوت مومن کردنست قال رسول الله ص لو دعیت الی کراع لاجبت خصوصاً دعوت ائمه
و افاضل و اهل تقوی و ورع باید که تصنع یا تکبر مانع آن نشود در خبرست که وقتی امیرالمومنین
حسن ع بر شتری نشسته میکذشت و جمعی از فقرا و مساکین بر راه نشسته بودند و لقمه چند
از در یوزه فراهم آورده میخوردند حسن ع بر ایشان سلام کرد جواب دادند و کفتند
هلم الی الغذاء یا ابن رسول الله اجابت کرد و کفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرود آمد
و با ایشان بر زمین نشست و موافقت کرد و بعد از فراغ طعام دست شستن نیکوست
چه در خبرست من بات و فی یده غمر لم یغسله فاصابه شیء فلا یلومن الا نفسه و جمع کردن
غساله در ظرف واحد سنتست و ابتدا کردن با آنکه بر جانب راست نشسته است
تا منتهی شود بطرف دیکر و سنتست بعد از طعام خلال کردن چه در خبرست تخللوا
فانه نظافه و النظافه تدعو الی الایمان و الایمان مع صاحبه فی الجنه و امام جعفر صادق ع
فرموده نزل جبرئیل بالسواک و الحجامه و الخلال و خلال کردن بچوب آس و قصب و انار
مکروهست و سنتست که بعد از طعام بر پشت خوابیده و پای راست بر پای
چپ نهد و در آشامیدن آب از موضع عروه اجتناب نماید چه در حدیث آمده
که آن ماوای شیطانست و باید که بنفس خورد و شکر الهی بجا آورده دعای
ماثور بخواند اما نوشش هم حق نفست بجهت دفع سرما و کرما و هم حق خداوند تعالی

بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست که نظر برین مقصود مقصور دارند و غیر آنرا
فضول و زواید شمرند و در لباس دو شرط واجبست یکی در عموم احوال دوم در خصوص
اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجبست حلیتست باید که از وجه حلال حاصل شده باشد
چه در خبرست من اشتری ثوبا بعشرة دراهم وفی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا ولا
عدلا ای لا فرضا ولا سنة اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارتست
که صحت صلوة بران موقوفست و احوال مردم در تقشف و تنعم بحسب لباس مختلفست طالبان آخرت
و اهل سلوک گاه اختیار تقشف نموده اند و گاه لباس ناعم پوشیده اند و ابنا دنیا نیز توجه
بهر دو طریق نموده اند و از جملهٔ اهل حال طایفه باشند که اختیار که هیچیک از تقشف و تنعم
مقید نباشند اما متقشفان از اهل آخرت و اصحاب سلوک هشت طایفه اند اولی طالبان
ثواب آخرت و تخفیف حساب بنا بر حدیث مشهور حلالها حساب و حرامها عذاب و خبر مأثور
من ترک ثوب جمال وهو قادر علی لبسه البسه الله تعالی من حلل الجنة و این طایفه تأسی بانبیا نمایند
تا از ثواب موافقت ایشان محروم نمانند طایفه دوم اهل تواضع و انکسار که نظر ایشان
بر دفع تکبر از نفس باشد چه نفس بسبب لبس ناعم و فاخر با وجود تصور رفعتی و امتیازی کند
و ازین طایفه جمعی از اصحاب رقعات باشند که ترقیع جامه بخرقهای مطروحه کنند آنرا
فراهم آورند و بشویند و بآن جامه مرقع سازند تا انکسار نفس زیادت بود طایفه
سیم طالبان سلامت دینند که باحترام اوامر و نواهی الهی و اهتمام بامثال آن همواره
از وقوع در شبهات ترسند و بدین جهت ترک تبسط و توسع نمایند و بر لباس دون اقتصار

کنند چه نهایت حد حلال ببدایت شبهه متصلست همچنانکه نهایت شبهه ببدایت حرام
پیوسته و هر که بحوالی محذوری گردد از وقوع در آن مأمون نباشد چنانچه در خبر مشهورست
من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه و در حدیث آمده است ان العبد لا یعد من المتقین حتی
یدع ما لا بأس به حذرا مما به بأس طایفه چهارم قاصدان مراغمت نفس اند که نظر ایشان
در تقشف بر مخالفت هوای نفس بود چه مراد او بیشتر در نعومت و تبسط یابند و در مخالفت
او رضای خدای پسندند طایفه پنجم طالبان علو همت اند که در اختیار تقشف نظر بر
نزاهت قلب از لوث اطماع و تخلص از تشبث نظر خلقان مقصور دارند چه دانند که در سلوک
طریق تنعم احتیاج بکثرت بیشتر افتد و تعلق نظر خلق بایشان زیادت تر باشد طایفه ششم
طالبان فراغت وقت و متنزهان فرصت طاعت اند که پیوسته بر فراغت خاطر و صفای
وقت خود غیرت برند و خواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود
و خاطرات ایشان باهتمام احوال نفس تعلق نگیرد پس ترک فضول و زواید کنند و بضرورت
قناعت نمایند مرویست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پیرهنی بسه درم بخرید و آستین
آنرا آنقدر که از سر دست گذشته بود ببرید طایفه هفتم طالبان خفت مؤنت و
قلت معونت اند که بجهت آن بضروریات قناعت نمایند و بجامه دون بسر برند
تا بار ایشان بر دل خلق کمتر بود و طایفه هشتم داعیان بطریق زهد بر مانع فعل تا مردم
بدیشان اقتدا نمایند و تقلل انبیا و زهد خواص اولیا بیشتر مبنی برین مصلحت بود و در روایت
آمده که امیر المؤمنین ع پیرهنی پوشیده بود و آستین بسر دست بر نمی‌رسید خوارج

او را بدان عیب کردند در جواب ایشان فرمود اتعیبونی علی لباس هو ابعد من الکبر و
اجدر ان یقتدی بی المسلم و اما متقشفان از ابنا دنیا دو طایفه اند یکی عاجزان که اختیار
تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند نه بقصدی صحیح و شوقی بطریق
سالکان دوم مدعیان که نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی زهد و جلب قلوب و قبول مردم
و حسن ذکر بین الناس بود و این طایفه از تصوف بلکه از اسلام هیچ بهره ندارند
حال ایشان همه کذب و نفاق و ریا و تلبیس و مکر و خداع بود و اما متنعمان از اهل آخرت
و ارباب سلوک سه طایفه اند اول ضعفان که در ارتکاب لباس ناعم و نزول از عزیمت برخصت
محض رخصت الهی را منظور دارند و بعجز از مخالفت هوای نفس معترف و قایل گشته بقصور خود
عارف باشند نه آنکه دعوی استحقاق حظوظ نمایند و این اختیار از ایشان مبنی
بر صدق و اخلاص باشد طایفه دوم متوسطان اهل سلوک که مدار ایشان بر مخالفت هوای
نفس بود و استتار از نظر خلق و آنچنان بود که نفس را در تقشف حظی بینند و تشوفی یابند
و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود یا
خواهند که حال خود از نظر خلق مستور دارند پس جامه ناعم پوشند تا خلق ایشانرا از جملهٔ
راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا
بدین لباس مستور شود و هر چند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار بوده
که ستر حال بلباسی دیگر کرده اند چنانکه بلباس عوام فقرا و اهل رستاق تا بهم مقصود
که ستر حالست حاصل گردد و هم فضیلت فقر و ترک تنعم طایفه سیم واصلان کاملانند

که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول بدرجه محبوبی و مرادی نظر ایشان در
نعومت لباس بر رفق و مواسات با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او
گردد و مواسیش واجب شود چنانچه سابقا مذکور شد و تصور این مقام پیش از وصول بدان مقام
سالکانست سر که را قدم بلغزد و اینجا مشکل که تواند بر خاست و وجود شخصی که بدین معنی صفت
حال او بود از نوادر قرون باشد یحیی معاذ رازی در بدایت حال لباس خشن و خلقان
پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بسلطان العارفین و برهان السالکین ابا یزید
بسطامی قدس سره رسید گفت مسکین یحیی لم یصبر علی الذل کیف یصبر علی التعب یعنی بر لباس
کم مؤنت که موجب فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار مؤنت که سبب توزع
خاطر و تعبست چگونه صبر کند و جمعی از مدعیان غالط باشند که پندارند وصول بکمال در غلط
افتند و نفس را در میدان رخص فرو گذارند و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند
که ایشانرا از آن ضرری نرسد و اما متنعمان از ابنا دنیا دو طایفه اند اول متنعمان که
بپوشیدن جامه ناعم و فاخر افتخار و مباهات کنند نه آنکه دعوی حالی و کمالی کنند جاهلانه
دوم مدعیان جاهل که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که از جملهٔ واصلانیم و این معنی را
ذریعه قبول خلق و صیت جاه سازند و در باطن دانند که دعوی ایشان از معنی خالیست
و اما تارکان اختیار از اهل حال که هیچیک از تقشف و تنعم اختیار نکنند الا باشارت غیب
آنجماعت اند که از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار
غیب گشته هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم فضیلت خود در آن دانند شیخ شهاب

الدین سهروردی از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب حکایت کند که حالی ترک اختیار بود
گاه دستاری بسر بستی که قیمتش دیگر بیش بودی و گاه عمامه که ده دینار ارزیدی و جماعت
دو طایفه اند یکی آنکه ایشانرا از غیب فتوحی سانح شود در آن تصرف نمایند وقتی که از
غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف در آن مأمور شوند و طایفه دوم آنانکه در کلیات تابع اراده
غیب و در جزئیات مختارند پس طایفه اول در تحصیل مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت
تصرف در آن و طایفه دوم در تحصیل مسلوب الاختیار و در تصرف مختار چون جامه از غیب بایشان
رسد اگر خواهند مدور زنند و بپوشند و اگر خواهند ببخشند بخلاف طایفه اولی که بی اذنی در آن تصرف
نمایند و مقام این طایفه عالی تر باشد که طلوع کوکب ارادت در اختیار حق اینجا اثر حق
بقاء بعد الفنا بود و آداب پوشیدن لباس آنست که چون جامه نو پوشد بگوید الحمد لله
الذی کسانی من الریاش ما اتجمل به فی الناس و اواری فیه فرجی و استر به عورتی اللهم اجعله ثیاب
برکة اسعی فیها لمرضاتک و اعمر فیها مساجدک و در روایت آمده است که چون جامه نو پوشد
قدحی آب را ده بار انا انزلناه بر او بخوانند و ده بار سوره اخلاص و ده بار سوره جحد بعد از آن
آن آب را بر جامه افشانند و هر که اینچنین کند ما دام که آن جامه را پوشیده باشد در رفاهیت
و پوشیدن قمیص پیش از سراویل سنتست و سراویل را ایستاده نپوشد و روی بقبله
نپوشد و دعای مأثور بخواند و عمامه را ایستاده بندد و تحنک در عموم احوال مؤکدست
پوشیدن نعل ابیض و اصفر سنتست و نعل اسود مکروه و تختم بعقیق و همچنین بخاتمی که نگین او
عقیق باشد مؤکدست و تختم بفیروزه و یاقوت دفع فقر کند و اما خواب شک نیست که از جمله

حقوق نفست پس اگر بکلی خواب از نفس منع کند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از
اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و ترکیب خلل پذیرد و اما مقدار
زمان خواب گفته اند ثلثی از شبانروز است و اینمقدار را در روز و شب بحسب طول
ایام و قصر آن تفریق باید کرد چنانچه در نهایت طول نهار دو ساعت بخواب روز
مصروف شود و در غایت زمستان تمام در شب مگر آنکه امری باعث کلال وی
نماید که در روز قلیلی از زمان بخواب صرف کند و اینمقدار حق نفست از آن کمتر
نشاید تا یبوست در مزاج پیدا نشود و بر آن زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت
و غفلت و قساوت قلب حادث نگردد و اگر کسی خواهد که از اینمقدار که حق اوست
چیزی کم کند چنانکه مزاج را ضرری نرسد یکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب
دیگری موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی بتدریج تقلیل خواب عادت
کند بقلت نوم متضرر نشود که العادة طبیعة خامسة و اما موهوب روح طاعت
و انس صحبتست هر کرا ذوق طاعت و انس صحبت کرامت شد قلت
نوم و اگر چه بر خلاف عادت بود او را زیان نکند و اینمعنی پیش ارباب
احوال بر سبیل تجربت محققست چه بعضی از ارباب عزایم و اصحاب قلوب
بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بر طاعت از صلوة و غیر آن
شب بروز آورده اند و بر طهارت عصر صلوة صبح گزارده و اینحال
بجایی رسد که زمان طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته اند

سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة از صاحب دلی که اهل این معامله بود پرسیدند
که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه
روی نماید در حال باز گردد و بعضی از اصحاب اینحال گفته اند که از صبح ام
ملول شده ام مگر از آمدن صبح و پیش آنست که عبادت در شب بحسب
قلت مشاغل و حضور قلب اشهی است و آنچه از کیفیت عبادت رسول الله در شب
مرویست آنست که بعد از نصف شب بر میخاسته اند و سواک قبل از طهارت
کرده بعد از طهارت باطراف آسمان نظر کرده و آیت کریمه ان فی خلق
السموات و الارض تا آنجا که لا یخلف المیعاد تلاوت میفرموده اند آنگاه
چهار رکعت نماز از تهجد بطریق طول قراءت و قیام و رکوع و سجود مثل آن
میگزارده اند آنگاه ساعتی خواب کرده باز بدستور بسواک و طهارت
و تلاوت آیات مذکوره توجه نموده چهار رکعت دیگر بطریق مذکور
میگزارده اند آنگاه لمحه خواب کرده باز بطریق سابق شفع و وتر بجا
آورده تا وقت صبح بیدار میبوده اند آنگاه بنماز فریضه صبح گاه
اقدام مینموده اند و در روز خواب قیلوله مؤکدست تأسی بآنحضرت
و غیر آن از اقسام خواب و خصوصا ما بین صبح و طلوع
و بعد از عصر مکروهست و خواب بین العشائین بغیر غیبوبت
و موجب حرمان رزق چنانچه خواب صبح و از شبها خوابیدن بر خانم

اجتناب لازمست و همچنین نهی واقعست از خواب کردن بر فوق
سطح غیر محجر و ادب در نوم آنست که بر پهلوی راست خوابد بر وضع
لحد و یا بر پشت بر وضع محتضر چه خواب موت اصغرست و چون
اراده خواب کند طهارت کند و اگر میسر نشود بغبار فراش
تیمم کند و چون پهلو بر فراش نهد دعای مأثور بخواند و سوره فاتحه
و معوذتین و اخلاص و سوره جحد و آیة الکرسی و شهد الله و آیه السخره
ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض تا آنجا که ان رحمة الله
قریب من المحسنین و اگر ترسد که جهت نماز تهجد انتباه حاصل
نشود در وقت خواب کردن آیت قل انما انا بشر مثلکم تا آخر بخواند بعد
از آن بگوید اللهم لا تنسنی ذکرک و لا تؤمنی مکرک و لا تجعلنی من الغافلین
و ابعثنی لاحب الساعات الیک ادعوک فیها فتستجیب لی
و اسئلک فتعطینی و استغفرک فتغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت یا ارحم
الراحمین و سنتست بعد از تلاوت سور و آیات سابقه تسبیح فاطمه زهرا
مع غیر آن از ادعیه مأثوره خواندن و اگر تمام آنچه مذکور شد اقدام نتواند
آنچه تواند ترک نکند و چون از خواب بیدار گردد این دعا بخواند الحمد لله الذی احیانی
بعد ما اماتنی و الیه النشور الحمد لله الذی رد علی روحی لاحمده و اعبده
و آداب بسیارست ذکر جمله اختصار رفت چون سخن بمقام رسید

و اگر مقامات و احوال و اوراد
مناسب چنان بود که ترک اطناب نموده بدین قدر اختصار کرده شد
و شکر و سپاس خدای تعالی را که بر اتمام این کتاب توفیق
رفیق بود و رسیده است انعام عمیمش که نفع و بهره این کتاب
سالکان راه و مومنین سازد و این عمل را برای مؤلف در
وقت دشواری و ذخیره در روز احتیاج و ملجای قدر بدهد
ارب ته الاحد یوم الجمعه [illegible]
[illegible]
[illegible]